صس

ابو اسحاق

مناقب الشيخ ابو اسحاق

كتاب شيخ

كتاب قصيده شيخ ابى اسحق البهنسى سلسلة محقق

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي اختار الشيخ المرشد ابا اسحق ابرهيم بن
شهريار الكازروني من بين الخلائق وخصه بمقامات
ارباب الحقائق التي يتحيرون ادراكه القلوب والخواطر وتدهش
في مبادي انوارها الاحداق والنواظر واكرمه بادراك خفيات
السرائر ومكنونات الضمائر وجعل انوار روضته المقدسة في
الآفاق كاملة ساطعة وآثار كراماته بين الورى شاملة واسعة
والصلوة على رسوله محمد المصطفى قائد الخير وفاتح البر ونبي
الرحمة وسيد الامة صلوة دائمة ما دامت الصلوات وعلى آله
واصحابه وسلم عليهم تسليما **وبعد** فهذه سيرة شيخ المرشد
سلطان افاضل الاوليا العارفين قطب اكابر الاصفيا الواصلين
قدوة اعاظم الاتقيا المحققين شيخ مشايخ الآفاق ابا اسحق ابرهيم
بن شهريار الكازروني قدس الله روحه العزيز **ثم يقول** مؤلف
هذه السيرة العبد الفقير الحقير الراجي الى رحمة الله تعالى وغفرانه
محمود بن عثمان غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات مفتتحا بدعاء الاستفتاح ٥ اللهم افتح لنا ابواب
فضلك وابواب كرمك وابواب رحمتك وافعل كذلك بالمؤمنين
والمؤمنات والمسلمين والمسلمات بحرمة شيخ المرشد يا مجيب الدعوات
ويا قاضي الحاجات ٥ ثنا خوان متقدمي وستايش خوان بزرگواري كه

سلطان همه سلاطين دين وپيشواي اهل يقين بود چگونه توان
گفت كه ائمه دين اورا سلطان الاوليا خوانده اند وقطب الاقطاب
گفته اند وشيخ المرشد گفته اند واو درميان اوليا همچون ابرهيم
خليل الله است صلوات الله عليه درميان انبيا چنانچه آورده اند كه
آورده اند فمثله في الاولياء مثل ابرهيم الخليل في الانبياء ٥ بزرگ
ويگانه ومحتشم زمانه بود ومجرد ظاهر وباطن ودر تقوى وورع
بي نظير بود ودر حقايق ودقايق بي همتا ودر رياضات واشارات
بي بدل ودر مجاهده ومشاهده بي مثل ومعاملات شريف وكلمات
لطيف داشت وسخن او پيش همه مقبول ومحمود بود
وبه انواع علوم ظاهر وباطن آراسته بود واز سر همه مرادات
خود به كلي برخاسته بود وروشي پاك وطريقتي پسنديده وسيرتي
ستوده داشت چنانكه از اول تا آخر كار از وي كلماتي وچيزي صادر
نشد كه دران خلاف اهل سنت وجماعت بود ووجهي مقتداة
وبحقي مقتداة بود مر اهل فارس وبالخاصه اهل نواحي كازرون كه
ايشان از ضلالت بهدايت خواند واز هلاكت وجهالت برهانيد يعني
پيشتر اهل نواحي كازرون گبران وآتش پرستان بودند وبواسطه
بركات حالات ومعاملات وانفاس شريفه وي همه از گمراهي خلاص
يافتند وبه هدايت ايمان مشرف گشتند حالات ومعاملات وكرامات
آن سلطان دين اظهر من الشمس واوضح من الامس ٥ حق
تعالى وتقدس بركات آن پيشواي دين از ما وجمله مؤمنان ومسلمانان
خالي مگرداناد **بدان** رحمك الله تعالى وايانا وجميع المسلمين كه از

کتاب سیر مشایخ مرشد قدس الله روحه العزیز که بعد از وفات
حضرت شیخ کرده اند هیچ کلام نه زکی از کتاب فردوس المرشدیه نبوده است
ومؤلف آن کتاب کمینه خاکی محمود بن عثمان غفر الله له بوده درین
زمان جماعتی یاران موافق ودوستان صادق ارشدهم الله تعالی
لسلوک سبیل السعاده ازین بنده کمینه التماس کردند که انتخابی آن کرده اید
بحکم فرمان برداری ایشان خدمتشان مبذول داشت وابواب اصل وخلاصه
سیرة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بود درین کتاب آورده ودر حواشی
خاصه درین کتاب هرجا که بنده کمینه یاد کرده شود مقصود از آن مؤلف
کتاب است ونام این کتاب نهاده شد [illegible] انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه

باب اول در ذکر مولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که اسم شریف شیخ مرشد قدس الله

باب بیست سیم

روحه العزیز ابرهیم است و ابواسحق کنیت اوست و شهریار علیه
الرحمة والمغفرة پدر شیخ بوده است و زادان بن خورشیدان جد شیخ
بوده است و او گبر بوده و بگبری از دنیا برفت اما پدر شیخ مسلمان شده
و در مسلمانی او را فرزندان بوجود آمدند و او را پسر بود اول محمد بن
شهریار و او مردی حافظ قرآن خوان صالح بود و آوازی خوش داشت و بحج
رفت و در راه حج بازگشتن وفات یافت و پسر دوم شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز و پسر سوم حسن بن شهریار بود و او پیش از فوت شیخ
وفات کرد در کازرون رحمه الله علیه و ایشان را دو خواهر بود یکی نام او
[illegible] و دیگری خدیجه و همه از یک مادر و پدر بوده اند و گویند که خدیجه
از مادری دیگر بود و نام مادر شیخ بانویه بنت مهدی بوده رحمة الله
علیهما **ومولد** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در قریه ام نجان
بود از شرق کازرون در آن موضع که امروز مزار بزرگوار شیخ الاسلام است
رحمة الله علیه و شرح این بعد از این در فراسة شیخ ابو عمرو عبد الملک
رحمة الله علیه که از ظهور شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باز داده است
گفته آید **نقلست** از مادر شیخ که گفت شیخ مرشد در شکم من شش
ماهه بود که ذکر گفتی چنانکه آواز ذکر او می شنفتم و چون وقت زادن
وی بود کسانی که پیش من نشسته بودند آواز ذکر او می شنفتند
ومولود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در شب دو شنبه
قدس الله روحه العزیز چون مژدگانی شیخ به پدر بردند شکر
حق گزارد و شادی نمود و مژدگانی بداد و صدقه کرد و درویشان
و مسکینان را طعام داد و از جمله دولت ماخذ پدر شیخ قدس الله روحه العزیز

اول

اول قدمی فتوت و مروت و ایثار بود چنانکه اول که در وجود آمد
چنانکه مادر شیر بروی عرضه می کرد هیچ نمی خورد تا بر قصد طفلی
بیاوردند و شیر مادر شیخ تمام بخورد آنگاه شیخ شیر مادر بخورد تا آن
زمان که شیرخواره بود هرگز شیر مادر نخوردی تا طفلی دیگر بر خود
مقدم داشتی لاجرم چون بزرگ شد دیگران بر خود مقدم داشت حق تعالی
او را بر همه مقدم داشت و مقتدای همه گردانید و شیخ قدس الله روحه
العزیز ازین جهت دو وصیت فرموده قدّم اخاک یقدمک الله
گفت در همه کار برادر خود را فرا پیش دار تا حق تعالی ترا در همه
نیکوییها فرا پیش دارد و شیخ قدس الله روحه العزیز در طفلی چنان محبوب
بود که هر کس که روی مبارک وی بدیدی از جان و دل عاشق روی او
شدی و دل بدادی که از پیش وی بیرون شدی لاجرم چون در
طفلی چنان محبوب بود در بزرگی چنین محبوب و مقبول الله شد **بیت**
در مذهب عشق هر که چشمش بیناست ٭ از عمر دو جهان یکی نابرواست
کو حال دل خویش نگوید با کس ٭ ریحان بتل خود از دو برگی پیداست
و مادر شیخ از قریه سفلی بود آنجا که نورد می گفتند اما پدر شیخ
از قریه علیا بود که معروفست بدیه ام نجان و زادان فرخ پدر وی
خورشید که جد شیخ بوده اند هر دو به گبری از دنیا رفته اند و شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز مثل آب حیوة بود که از میان ظلمات
پیدا شد ٭ پس هر آن سعادة یار و دولت یافته که خضروار جرعهٔ
از چشمه معاملات و حالات وی در کشد دست ضیا بدامن عمرش
کجا رسد اللهم ارزقنا من معاملاته وحالاته ودرجاته وطاعاته

وعا كان به يا ذا الجلال والاكرام وعمر شريف وي در روز يكشنبه بود وقت
زوال ديگر در هشتم ماه ذي القعده سنه ست عشرين واربعمايه قدس سره

باب دوم در ذكر قرآن خواندن شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وتحصيل علم كردن وذكر استادان وي رحمهم الله

بدان رحمك الله كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
دو استاد داشت كه قرآن از ايشان آموخته بود وهر دو عالم وفاضل بودند
يكي مقري ابي تمام گفتندي واو از بصره بود ويكي ديگر مقري ابو علي
محمد بن اسحق بن جعفر خواندندي واصل او از شام بود ومقري
ابو علي در مسجد سروك كتاب نهاده بود در صحراي زيركازرون
وآن مسجد همچنان باقيست از بركات شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
وهر روز جماعتي بخدمت استاد ابو علي مي رفتند وقرآن مي خواندند شيخ
مرشد قدس الله روحه العزيز هر روز مي رفت وقرآن از وي مي آموخت
وپدرش او را از قرآن خواندن منع كردي وگفتي اي جان پدر برو پيشه آموز
كه معاش خود از آن حاصل كني كه ما مردمان درويشيم واز پيشه آموختن
ناگزير است شيخ گفتي اي پدر جان كنم كه تو فرمايي پيشه نخواهم
آموخت كه از آن ناگزير نيست پس شيخ قدس الله روحه العزيز هر
بامداد بگاه برخاستي وپيش استاد ابو علي آمدي وقرآن خواندي
وجماعتي ديگر مي رسيدند وقرآن مي خواندند وشيخ پيش از همه حاضر
شدي يكي از آن جماعت گفت من فردا پيش از شيخ حاضر شوم تا سبق
از آن من باشد وقت سحر برخاست وبكتاب نهاد از قضاء حق
خواب بروي غالب شد وبخفت وبخواب رفت استاد ابو علي در

مسجد

مسجد آمد واو را خفته ديد في الحال شيخ قدس الله روحه العزيز
حاضر شد وتلقين خواندن گرفت آن شخص از خواب درآمد
وگفت يا استاد سبق از آن منست كه پيشتر آمده ام استاد گفت
اگر تو پنداري كه سبق از آن تو بودي اما چون بخواب رفتي غايب
شدي سبق از آن شيخ است نقلست كه در آن زمان كه شيخ مرشد قدس الله
روحه العزيز بكتاب مي رفت سالي تنگي بود يك روز استاد او را
گفت يا ابرهيم چند روزست كه در خانه ما چيزي از قوت كمتر است
پدرت را از ما سلام برسان وبگوي كه اگر در خانه گندم باشد دو سه من بفرستد
شيخ بخانه رفت واحوال با مادر بگفت مادر گفت صبر كن تا شب
كه پدرت بيايد وباوي بگويم تا كار استاد بسازد شبانگاه كه شهريار
بخانه آمد مادر شيخ احوال باوي بگفت شهريار گفت اي زن
حال ما تو مي داني كه در خانه ما هيچ از جو وگندم نيست واگر بودي
با توانستي بدين كردن دريغ نبودي مادر شيخ همه شب در اين
بود كه معالجه سازد كه تسلي خاطر شيخ باشد سحرگاه برخاست وپيش
از آن كه شيخ از خواب درآيد انبانه برگرفت وپر از خاك كرد وسر
آن به بست ودر گوشه خانه بنهاد شيخ از خواب درآمد ووضو ساخت
ونماز بگزارد وعزم كرد كه بكتاب رود گفت يا مادر استاد را چه جواب
گويم گفت اي جان مادر اينك انبانه گندم نهاده است تا پدرت
برگيرد وبآسياب برد كه استاد را آرد بفرستيم تو اكنون برخيز وبكتاب
رو وبقرآن خواندن مشغول شو مادر اين بگفت وبخانه همسايه رفت
تا مگر دو سه من گندم از ايشان قرض كند شيخ با خود انديشه كرد

که بر وعم و بکلوم که کندمی جو نشست برفت و سر انبانه بکشاد نگاه کرد و کندمی
بغایت پاکیزه دید یک مشت از آن برگرفت و مادر را آواز داد و گفت ای
مادر این کندمی پاکیزه است و استاد را این کندم چنین بکار آید مادر گفت
ای پسر این کندم از کجا برگرفتی گفت از انبانه مادر شیخ بیامد و در انبانه نگاه
کرد و بر آن کندم دید متحیر بماند و گفت این ساعت خالی در این انبانه کردم
و این دم کندم است این نباشد مگر از دولت شیخ در گریه آمد
و شیخ را در کنار گرفت و بر سر و چشم وی بوسه داد در این حال بود
که پدر شیخ از در در آمد از آن حالت سوال کرد مادر شیخ احوال با وی
بگفت شهریار علیه الرحمة تعجب نمود و خرم گشت و گفت اومید
ی دارم که این فرزند صاحب دولتی باشد و معاملات و کرامات وی
مشهور شود آنگاه کندم برگرفت و بخدمت استاد برد و عذر خواست استاد
خوش آمد و شیخ را عزیز و مکرم داشتی و شفقت و دلنوازی هرچه
تمامتر با وی بکار آوردی و از همه عزیزتر داشتی و او خود از همه عزیزتر
و گرامیتر بود قدس الله روحه و رضی عنه اما از علما و مشایخ که شیخ
قدس الله روحه العزیز علوم دین و تفاسیر و احادیث با ایشان خوانده بود
جمعی از مشایخ کازرون بود و جمعی از مشایخ عمار و جمعی از مشایخ شیراز
و جمعی از مشایخ بصره و جمعی از مشایخ مکه و بعضی از مشایخ مدینه که شیخ
قدس الله روحه باجازت و استماع احادیث از ایشان کرده بود
اما از مشایخ کازرون اول شیخ ابوبکر محمد بن احمد بن
محمد بن یحیی بن عبد الجبار المسلم شیرازی بود و اگرچه اصل وی از
شیراز بود در کازرون نشستی دیگر شیخ ابو عبدالله محمد بن نجار

کازرونی

کازرونی بود دیگر قاضی ابو مسعود محسن بن الحسین کازرونی
بود دیگر ابو سعید عبدالرحمن بن عمر بن عبدالله بود که وی
معروف بود به بچه اصفهانی دیگر علی بن محمد بن یعقوب
کازرونی بود دیگر ابوبکر بن عبدالعزیز بن عمر بود دیگر شیخ
ابوبکر بن احمد بن عبدالله بود دیگر شیخ ابو محمد عبدالرحمن
بن احمد بن ابو نعیم الغلابی بود دیگر شیخ ابوالفتح احمد بن محمد
بن فارس بود رحمة الله تعالی علیهم اجمعین اما مشایخ شیراز
اول شیخ ابوالحسین عبدالله بن محمد بن عبدالله الجرجوی
بود دیگر شیخ ابو علی حسن بن احمد بن محمد الصفار بود
دیگر شیخ ابو عبدالله محمد بن جعفر الابرسی بود دیگر
شیخ ابو نصر منصور بن احمد اللالائی بود دیگر خطیب ابو علی حسن
بن العباس کرمانی بود دیگر شیخ ابوبکر بن احمد بن عبدالله بن
عبدالوهاب بود دیگر شیخ ابو حفص عمر بن الحسن بن احمد شیرازی
بود دیگر شیخ ابو العباس احمد بن منصور شیرازی بود دیگر
شیخ ابو الحسین احمد بن محمد بن القاسم بود دیگر شیخ ابو العباس
فضل بن یحیی بن ابو نعیم بود دیگر ابو عبدالله محمد بن عبدالله بود
رحمة الله علیهم اجمعین اما از مشایخ بصره اول شیخ ابو الحسن
احمد بن محمد صواف بود دیگر قاضی ابو عمر قاسم بن جعفر
بن عبد الواحد هاشمی بود رحمة الله علیهم اما از مشایخ مکه
اول شیخ ابو الحسن احمد بن عبدالله بن حمید بن رزیق بود
و او از بغداد بود دیگر شیخ احمد بن ابی عمر الهروی بود دیگر

شیخ ابوالحسن علي بن عبدالله بن الحسن بوذ دیکر اسمعیل بن
حسن بن علي نجّاري بوذ دیکر شیخ ابواحمد عبدالجلیل بن محمد بن
بن ابرهیم بن یوسف الزجاج بوذ دیکر دیکر شیخ ابوبکر احمد بن ابرهیم
بن احمد مروزي بوذ دیکر شیخ ابوالحسن علي بن عبدالله بن
جهضم همداني بوذ رحمه الله علیهم اما از مشایخ مدینه شیخ
ابوالحسین یحیی بن الحسین المطلبي بوذ رحمه الله تعالی علیه

باب سوٰم در ذکر مناقب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمة الله علیه که خلیفه حضرت شیخ مرشد بوذ و سیرت
عربي شیخ تصنیف وي است گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که مي گفت که من با جمله سالکي بوذم که یک روزي گذشتم
بر سر جفاده که از بیابان کازرون است وازپلي آن جفاده آب گیر است ماهیان
زیر درخت کنار چون بذان طل رسیذم در خاطرم گذر کرد که دوذ
باشد که حق تعالی مرا دردین دولتي دهد و عزتي و کرامتي بخشد در
میان مسلمانان پس دو رکعت نماز کردم وسر بسجده نهادم و با حق تعالی
مناجات کردم وگفتم الٰهي مرا رهنمایي کن تا ازین سه بزرگ اقتدا بکدام
یک کنم وطریق کدام کدام پیش گیرم یعني طریق شیخ ابوعمرو بن علي که
تربت وي در بلد العتیق است یا طریق شیخ ابوعبدالله محمد بن الخفیف
یا طریق شیخ حارث محاسبي رحمهم الله علیهم حق تعالی دعای من
اجابت کرد و مرا راه شیخ کبیر ابوعبدالله بنموذ تا طریق وي اختیار کردم
واقتدا بوي کردم وطریقه شیخ ابوعمرو بن علي آن بوذي نشدذي

ونداذي ازان جهت که او را بر عایت این شغل بنوذ و طریق شیخ کبیر
آن بوذي که مبتدي و بادیه رو و او را دوستان بسیار بوذند که او را
سیم و زر مي دادند واو همه روزه طعام به مسافران و مجاوران
دادي وخلق را رعایت کردي بعد از ان شبي بواقعه دیدم که شیخ
یک خلوار کتاب در بار حاشیق و بر ور حافظا من ایستاده بوذي
وم اگفتندي که این کتابها ازان شیخ کبیر بوذه است لیکن امروز
ازان تو است چون از خواب در آمذم دانستم که اقتدا بشیخ کبیر باید
کرد بعد ازان این خواب از معبر باز پرسیذم گفت خداوند این خواب
کاروي بزرگ خواهد شذن بعد ازان شیخ حسین اکار رحمه الله علیه
بیامد وکتابها شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز با وردو بمن رسانید

فصل خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم رحمه الله
علیه گفت شنفتم از محمد بن احمد واحمد بن بهروز رحمهما الله علیهما
که مي گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز صاحب شیخ حسین
اکار بوذ رحمة الله علیه واصل وي از فیروز آباذ بوذ وکنیت وي
ابوعلي بوذه است بذین صفت ابوعلي حسین بن محمد الجوزي
الفیروز آباذي اما صاحب شیخ کبیر بوذه و در شیراز نشستي
احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که
مي گفت شیخ کبیر قدس الله روحه فرموذه است که مرا دو یار هست
که ایشان هر دو از ابدال اند یکي باز یار ربکي بقال و مقصود از باز یار
شیخ حسین اکار خواسته است ومقصود از بقال شیخ احمد بقال
بوذه است که تربت وي از فلي تا بو خفیف است و شیخ حسین اکار

عادت آن بودی که هر سال بکازرون آمدی پس یکبار بکازرون آمده
بود و در محلت زیر کازرون می گذشت اورا گفتند درین محلت
مسجدی هست و دران مسجد جوانی شایسته مقیم است که ازوی بوی
صلاح وفلاح می آید یعنی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ
حسین اکار رحمه الله علیه دران مسجد رفت وشیخ مرشد را بدید
وسلام کرد وشیخ برخاست وجواب داد واورا اکرام کرد شیخ
حسین بنشست گفت ای فرزند قرآن دانی خواند گفت بلی گفت
بخوان تا بشنوم شیخ قدس الله روحه العزیز این آیت برخواند قال الله
تعالی اِنِّي جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ الآیه
شیخ حسین رحمة الله علیه وقتش خوش گشت وبیخود شد چون
بخود باز آمد بسیار بگریست وشیخ مرشد وحاضران بسیار بگریست
وشیخ مرشد وحاضران بسیار بگریستند وذوقها پیدا شد بعد از آن
شیخ حسین اکار روی بشیخ مرشد کرد وگفت ای فرزند بدانکه
هر سال از برای تو می آمدم ولیکن بعد ازین خاص از برای زیارت تو
خواهم آمد وشیخ مرشد قدس الله روحه گفتی شیخ قدس الله روحه
العزیز گفتی شیخ حسین اکار بکازرون آمد وباران جود بر آتش بارید
وبوی خوش بر همه نواحی کازرون برسید وبخی بیفکند وثمرهٔ
آن بذر منتشر شد یعنی از برق نور ولایت وحالات شریفهٔ وی
اهل کازرون بهره مند شدند و بر خور داری یافتند از قدم مبارک
وی ❁ وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه از شیخ حسین اکار
رحمه الله علیه داشت وبعد ازین یاد آن کرده شود **فصل** خطیب امام

ابوبکر

ابوبکر رحمة الله علیه گفت از احمد بن بهروز شنیدم که گفت شنیدم از
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت در ابتدا کار اصحاب
خود را بفقر وفاقه ومجاهده وریاضت فرمودم وایشان چندان تخفیف
بر خود نهاده بودند که قوت ایشان گیاه بودی که از زمین برچیدندی
وبخوردندی واز بسیار که گیاه خوردندی سبزی گیاه از زیر پوست
وجود ایشان پیدا بودی وایشان را دستارها نبودی که بر سر کردندی
بلکه جامها کهنه چنانکه بر سر ظرف بندند از سر پاها برچیدندی
وبشستندی وبر سر ببستندی ❁ احمد بن بهروز گفت که در ابتدا کار
تفکر کردم با خود درباب ستدن ودادن یعنی از صدقاتی که از
توانگران می گرفتم وبه نفقات درویشان می کردم با خود گفتم چه
شده است مرا که بدین دادن وستدن مشغول شوم وخود را بخدمت
حق تعالی مشغول نگردانم دیگر آنکه این قسمت که میان درویشان می کنم
تا نزد حق تعالی چون باشد واز جواب آن چگونه بیرون آیم درین
حدیث تفکر کردم که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده است
لَا يَزُولُ قَدَمَا الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى يَسْأَلَهُ اللهُ عَنْ أَرْبَعٍ
عَنْ عُمُرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَعَنْ شَبَابِهِ فِيمَا أَبْلَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ
أَيْنَ اكْتَسَبَهُ وَفِيمَا أَنْفَقَهُ وَعَنْ عِلْمِهِ مَاذَا عَمِلَ بِهِ یعنی
بنده قدم از جای خود برنگیرد روز قیامت تا اورا از چهار چیز سؤال
نکنند اول از عمر وی که بچه چیز صرف برده است دوم
از جوانی وی که بچه چیز صرف کرده است سوم از مال وی که
از کجا کسب کرد ودر چه چیز نفقه کرد چهارم از علم وی که از

باي جه خواند وبدان جه عمل كرد جون اين انديشه بكردم عزم
كردم كه مرجملهٔ اصحاب خودرا بگويم تا هركسي بوطن خود باز روند وبكار
خود مشغول شوند ومرا رها كنند تا به خداي برجانم جون اين عزم
درست كردم بعد ازان بخواب رفتم رسول صلي الله عليه وعلى آله وسلم
بخواب ديدم گفت يا ابرهيم بستان وبده ومترس كه رستگاري تو
روز قيامت بر منست ، وبروايتي ديگر آنست كه رسول صلي الله عليه
وعلى آله وسلم گفت يا ابرهيم ما تاج كرامت برسر تو نهاديم وترا بدان گرامي
كرديم اگر تو آن نخواهي تا از تو بستانيم وبرسر ديگري نهيم پس گفت
يا ابرهيم بستان از هر كه خواهي وبده بهر آن كه خواهي ومترس كه خلاص
ورستگاري تو بر من است روز قيامت ومرا بنواخت وبشارتها [illegible]
جون از خواب درآمدم ازان انديشها كه كرده بودم استغفار كردم ودلي
خاطر بران نهادم كه بندگان خداي را خدمت كنم واگر كسي مرا چيزي دهد
ردنكنم وازان توقف باز آمدم وعرض مرا آن انديشه باز بغداد وهم
متوجهي كه مرا بدين بي شد درحق درويشان ومسكينان هرجه ميكردم

حكايت خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه گفت شنيدم
از محمد بن حسين جرجاني وشريف ابا يعلي علوي رحمهما الله
عليهما كه مي گفتند شنفتم از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه
مي گفت در ابتدا كار پدر مرا از خدمت كردن درويشان ومهمانان
باز مي داشت ومي گفت اي فرزند برو وبكار خود مشغول باش
نبايد كه روزي جماعتي بتو برسند وتو خدمت ايشان نتواني كردن
وشرمسار گردي تا روزي اتفاق افتاد وجماعتي درويشان برسيدند

وماه رمضان

وماه رمضان بود ووقت شام ومرا از خوردني هيچ نبود كه ضيافت
ايشان كنم وترسيدم كه شرمسار گردم ازان جهت كه پدر همه روزه
ملامت منع كردي با خود مي گفتم كه چه چاره سازم درين انديشه
بودم ديدم كه مردي شابوري پامد ودو خلوار بار داشت خلواري
نان گندم وخلواري انجير ومويز وگفت يا شيخ اين دو خلوار بار
بخدمت تو فرستاده اند تا از براي درويشان صرف كني بعضي ازان
نان وانجير برگرفتم وبخدمت درويشان بردم تا سير بخوردند جون بديدم
آن احوال بدين كيفيت مرشد توسل وعمل قوي دار بخداي
تعالي كه حق تعالي دريابي واذن تو است وزود باشد كه لحظه
مقصود وآرزوي تو است ميدهد بعد ازان دل قوي داشتم وازان
روز باز در فتوح بر من گشاده شد وهر روز كه هست درتزايد است
بحمد الله تعالى

باب چهارم

در ذكر شجرهٔ خرقهٔ شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

بدان رحمك الله كه جون شيخ كبير ابو عبد الله محمد بن خفيف قدس
روحه العزيز وفات نزديك رسيده بود شيخ حسين اكار رحمة الله
عليه نزديك خود خواند وخرقهٔ خود بوي سپرد وگفت اين
نگاه دار كه مرد اين خرقه بعد ازين پديد شود وبسيار از اهل تصوف
بيايند وطلب كاري اين خرقه كنند لكن صاحب اين خرقه نه از ايشان
باشد واو مردي كامل فاضل بود بيايد واين خرقه از دست تو
در ربايد واين خرقه بوي ختم بود ، اما تعارف ترا نشاني بدهم
از براي آنك تا يقين بداني كه صاحب اين خرقه كيست هركس كه اين خرقه

الله

د

درپوشد وزخمی بوی رسد این دولت ازان وی باشد چون
این نشان برآنکس یافتند این خرقه بوی سپارد واورا عزیز ومکرم
دارد چون شیخ این وصیت بفرمود ودرگذشت شیخ حسین خرقهٔ
شیخ برگرفت وآن راز نهان داشت بعد از وفات شیخ جمع متصوفه
از شیخ حسین سؤال کردند که شیخ کبیر خرقهٔ خود بشما داده است گفت نه
لیکن بمن سپرده است ونشان داده است که صاحب این خرقه
که باشد این خبر فاش شد وهرکجا که صاحب دلی وپیشوایی بود
بنزد شیخ حسین می رفتند وطلب کاری آن خرقه می کردند وی می پوشیدند
وچون آن نشان در ایشان یافت نمی شد خرقه از خود باز می کردند
ومی رفتند چند مدت همچنین بگذشت جمعی از دوستان ومریدان
شیخ مرشد بخدمت شیخ رفتند وگفتند یا شیخ خاطر ما را جمله بدانست
که این خرقه خاص از آن تو باشد واین دولت شایستهٔ تو است
می خواهیم که بروی واین خرقه در پوشی شیخ گفت من که باشم
که آن خرقه در پوشم وشایستهٔ آن باشم یکی از مریدان که قربتی تمام
با شیخ داشت نزدیک شیخ رفت وگفت یا شیخ همه خاطر ما بدانست
که بروی وآن خرقه در پوشی دقول اصحاب قبول کن شیخ تسلیم شد
وبا اصحاب عزم شیراز کرد خادمان وصوفیان رباط شیخ کبیر اورا
استقبال کردند وبه اعزاز واکرام تمام اورا در رباط فرود آوردند وشیخ
را پرسش کردند ودانستند که شیخ بچه نیت آمده است روز دیگر
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز التماس خرقه کرد شیخ حسین
مشایخ شیراز ومتصوفه همه را جمع کرد وخرقهٔ شیخ برگرفت وبنزد

وشیخ را

وشیخ را بپوشانید چون خرقه بتن شیخ رسید آبی گرم وپشت مبارک
وی متغیر شد شیخ حسین گفت یا شیخ ترا چه شد گفت زخمی بتن
من رسید چنانکه مرا عقربی بگزید خرقه را بجنبانیدند عقربی از وی
بیفتاد وناپدید شد شیخ حسین آواز برداشت وگفت بشارت باد
ترا یا ابو اسحق که این خرقه از آن تو است واین خلعت از ازلی تو نهاده
بودند وشیخ کبیر مرا این نشان داده بود که این خرقه از آن کسی باشد
که چون در پوشد نیشی بوی رسد واین نشان تا امروز نهفته بود
امروز پیدا شد

بیت

نیش با نوش است نوشت باد نوش • در مقام شیخ نوشت باد هوش
هست نوش از نیش بی شک ناگزیر • نیش ازین بد نوش از شیخ کبیر

حاضران چون این احوال بدیدند شادی نمودند ونثار کردند بعد از آن
شیخ حسین اکابر وصوفیان رباط وبزرگان شیراز دعوتها کردند وچند
سماع از بهر شیخ بنشاندند بعد از دو سه روز شیخ مرشد اجازت خواست
وبا تشریف خلعت ودولت با اصحاب بکازرون آمد وچنین یافت
شد که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز خرقه در پوشید سن
مبارک وی هنوز بیست سال نبود واورا چنانکه در سنه سبعین وثلثمائه
بود قدس الله روحه العزیز

فصل در شجرهٔ خرقهٔ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدان که

که شیخ مرشد خرقه از شیخ ابو علی حسین اکار داشت وصاحب
شیخ کبیر بود چنانکه از پیش یاد کرده شد وشیخ حسین خرقه از
شیخ کبیر داشت وشیخ کبیر ابو عبد الله محمد اصطخری داشت

وشیخ ابوعمرو رحمة الله علیه خرقه از شیخ ابوجعفر حذا داشت، وشیخ
ابوجعفر رحمة الله علیه خرقه از شیخ ابوتراب نخشبی داشت، وشیخ ابوتراب
رحمة الله علیه خرقه از شیخ شقیق بلخی داشت، وشیخ شقیق بلخی رحمة الله
علیه خرقه از شیخ ابرهیم ادهم داشت، وشیخ ابرهیم رحمة الله علیه خرقه
از شیخ موسی بن زید داشت، ودر نسخه یافت شد که شیخ ابرهیم ادهم
رحمة الله علیه خرقه از شیبان راعی داشت رحمة الله علیه، وایشان هردو
خرقه از شیخ اویس قرنی داشتند، وشیخ اویس قدس سره ورضی عنه خرقه
از امیر المؤمنین عمر وامیر المؤمنین علی رضی الله عنهما داشت، چنانکه
در سیرت شیخ اویس رحمة الله علیه مسطور است وامیر المؤمنین عمر وامیر المؤمنین
علی رضی الله عنهما خرقه از حضرت رسالت محمد رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم داشتند، وآن خرقه این زمان در قریه فهلوی است از
نواحی سروآباد پیش فرزندان سیدی داود فهلوی رحمة الله علیه چنین
مشهور است که اصل آن خرقه از موی آن کبش است که حق سبحانه وتعالی
فدای اسمعیل علیه السلام از بهشت بفرستاد وشرح این کلمات در کتاب
فردوس المرشدیه مسطور است اما جامه جنقی که در کازرون پیش
خلفاء شیخ مرشد است جامهء تن مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بوده است ودر میان آن روح تسلیم کرده است وشرف ومرتبه آن
متبرک است وسجادهء شیخ مرشد پیش خطبا است ودر روز عاشورا
جامه وسجادهء شیخ بنمایند وخلایق بسیار از جمله نواحی فارس
حاضر شوند وآنرا زیارت کنند ودیدن آن برخود مبارک دانند
تا سال دیگر وبالله التوفیق وصلی الله علی محمد وآله وصحبه وتابعیه

باب پنجم در ذکر مبدأ بنای مسجد جامع مرشدی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت وقوت کرفتن اسلام که چکونه بود

خطیب امام ابوبکر
رحمة الله علیه کفت شنیدم از محمد بن علی شیرازی که کفت شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می کفت اول بنا وسجده که کردم
آن بود که شکل محرابی بساختم وبانک نماز می کفتم ودر آن موضع نماز
می کردم ودر آن زمان کبران بسیار بودند ومسلمانان در میان ایشان
اندک بودند بعضی کبران بفرمودند تا آن محراب بکندند وخراب کردند
دیکر محرابی بجای آن بنا کردم دیکر بار بکندند هم چنین سه بار محراب
بساختم امیر کبران ملول کشت وکفت ما را بخراب ایشان خود
هیچ حاجت نیست اکر جائکه مسجدی بنیاد کنند خراب کنیم وایشان را املا ل
کنیم بعد از آن بانک نماز می کفتم ودر آن موضع نماز می کردم هرکاه که بانک
نماز کفتمی کبران بیامدندی وسنک بمن انداختندی ومرا دشنام دادند
چون دو سه روز بکذشت بعد از آن دیواری از برای مسجد بر آوردم
کبران خبر یافتند اتفاق کردند وبیامدند وآن دیوار را بکندند وهم چون
هموار کردند چون دو سه روز دیکر بکذشت باز دیوار مسجد بنا کردم
دیکر بار کبران بیامدند وآنرا بکندند وخراب کردند، محمد بن علی شیرازی
کفت هرکاه که کبران بیامدندی ودیوار مسجد خراب کردندی وایشان
دعا کردی تا آنچ خواستندی بکردندی واصحاب خود نکذاشتی که با ایشان
مجادله کردندی این نوبت که مسجد خراب می کردند اصحاب شیخ ایستاده
بودند ونمی کذاشتند که کبران مسجد خراب کنند کبران بسیار ریختند

اصحاب شیخ را برنجانیدند و مسجد خراب کردند و برفتند اصحاب بخدمت
شیخ قدس الله سره رفتند و حکایت باز کردند و برفتند اصحاب بخدمت شیخ
رفتند و حکایت باز گفتند و گفتند یا شیخ آخر تا کی با چنین در دست
این گبران عاجز باشیم و خواری کشیم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
حق تعالی ما را صبر فرموده است همچنان که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم
قال الله تعالی وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و همه
پیغامبران صلوات الله علیهم از کافران و قوم خود بلا کشیده اند و رنجها
دیده اند و در آن صبر کرده اند تا فرج یافته اند پس ما از صبر کردن ناگزیر است
تا آن زمان که حق تعالی فرجی فرستد ٭ محمد بن علی شیرازی گفت
در سنه سبعین وثلثمایه چون شیخ قدس الله روحه خواست که بنا مسجد
کند گبران او را منع کردند و نگذاشتند بعد از آن شیخ یک سال بانگ نماز
می گفت و در صحرا نماز می کرد چون یک سال بانگ نماز می گفت و در
صحرا نماز می کرد چون یک سال بگذشت شبی رسول صلی الله علیه
وعلی آله وسلم را بخواب دید که ریسمانی در دست داشت بنیاد مسجد
می نهاد بحضرت پیغامبر شتافت و سلام کرد پیغامبر صلی الله علیه وعلی
آله وسلم شیخ را در بر گرفت و بنواخت چنان که همه عمر شیخ بوی وجود
مبارک پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم از وی می آمدی چون از
خواب در آمد دانست که وقت مسجد بنا کردن است روز دیگر
[illegible] مسجد نهاد در سنه احدی وسبعین وثلثمایه بقدر اندک
بجهت مردم پوشیده شد چون مسجد این قدر تمام شد بعد از آن
چهار سال بگذشت و گبران هیچ شیخ ملول نشده بودند و در روایتی دیگر

گویند

گویند که چون شیخ بنیاد مسجد نهاد گبران برفتند و با معتبر خود بگفتند
و با معتبر خود بگفتند که شیخ دیگر بار بنیاد مسجد کرده است معتبر گبران
گفت اکنون نوبت بفرمایم تا مسجد خراب کنند ترسم که مسلمانان
اتفاق کنند و شکستی بما آورند بهتر از آن نباشد که شیخ را بخوانم
و او را برنجانم و بزندان کنم که چون او محبوس باشد مریدان و دوستان
وی هیچ نتوانند کردن و همه بترسند و بگریزند و بروند بعد از آن شیخ را
بخواندند و او را برنجانیدند و بفرمود تا شیخ را بزندان برند گبران دست شیخ
بگرفتند و بیرون بردند تا او را بزندان برند امیر گبران با قوم خود مشورت
کرد که اگر او را بزندان کنم مسلمانان یکبار حمله آورند و جنگ آغاز کنند و شکستی
بما آورند زیرا که شیخ در میان مسلمانان عزیز و مکرم و مقبول است اکنون یکی
بفرستاد و شیخ را باز خواند و گفت یا شیخ ترک این جماعت بکن و از سر مسجد کردن
بگذر تا خلاص یابی و اگر این نکنی بانگ نماز مگوی و این قدر مراد ما
بجوی که چون تو بانگ نماز می گویی آتش خانه ما همه فرو می میرد این
بگفتند و شیخ را رها کردند شیخ قدس الله روحه العزیز چون بوطن
خود باز آمد و وقت نماز رسید در بام مسجد رفت و بانگ نماز باواز
بلند بگفت و از گبران هیچ تشویش راه بخود نداد و هر روز که بود در
مسلمانان سعی و جد بیشتر می بود و شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
از پس که گبران مرا منع کرده بودند و هیچ فایده نمی داشت ملول شدند
و من بانگ نماز می گفتم و بر ایشان غالب می شدم چنانکه حق تعالی فرماید
وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا و گبران
دایم در غم و رنج بودند و بیماری کشیدند و هیچ قدرت نداشتند [illegible]

که می بود مسلمانان بر ایشان غالب می شدند بعد از آن شیخ قدس الله روحه
العزیز با دوستان و اصحاب خود مشورت کرد و گفت این مسجد کوچک است
و امروز گبران ساکن شده اند و می توانم که این مسجد بزرگ گردانم از
برای مسلمانان شما چه مصلحت می بینید عمارت کنم یا همچنین بگذارم یا
همچنین بگذارم اصحاب گفتند حکم تراست و تو بهتر دانی هرچه فرمایی ما کمر
مطاوعت و خدمت بسته داریم و حال آن بود که شیخ را این کار مقرر بوده
بود لیکن می خواست که با یاران مشورت کند و متابعت پیغامبر
کند چنانکه حق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز مسجد را
بقدر بیست گز افزون کرد مدتی بدان بگذاشت آنگاه تمامی بجای
خود رسانید بعد از آن فرمود و نماز جمعه اینجا می گزاردند و پیش اهل
نورد نماز جمعه می گزاردند و پیش اهل نورد نماز جمعه در شهر کهنه
می گزاردند بعد از آن دیگر بشهر کهنه نرفتند از برای نماز جمعه و هر روز که
می بود مسلمانی قوت می گرفت و مسلمانان غالب می شدند و دین
گبری نقصان می گرفت و گبران عاجز می شدند و بخدمت شیخ می آمدند
مسلمان می شدند و مردم از هر طرف می آمدند و در حوالی مسجد و رباط
شیخ خانها می ساختند و کازرون معمور می شد و پیش از شیخ کازرون
نوذ ملک دیهی مختصر از قبلی رباط شیخ و آن را نوردی گفتند و شهر
بلد العتیق بود مردمان آن حوالی بیشتر گبران و آتش پرستان
بوده اند لیکن اگرچه گبر بودند جزیه بمسلمانان می دادند از آن
جهت که از امیران مرعوب شخصی که او را غیاث واضح کنندی

وشجاعتی

وشجاعتی تمام داشت لشکری بسیار از مسلمانان بجنگ گبران آورده بود
و همه مسخر خود کرده بود و جزیه با ایشان نهاده بود و گبران جزیه
بمسلمانان می دادند و بر سر دین خود می بودند تا آن زمان که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز پدید شد و حق تعالی او را از لطف
خود پیدا کرد و مقتدا و پیشوای اهل اسلام گردانید و از برکات
انفاس و حالات و معاملات شریفه وی هر روز که می بود مسلمانان
غالب می شدند و گبران نقصان می کردند و چنین گویند که در حوالی
کازرون چند آتش خانها گبران بود که سالها دراز آن بود که شب و روز
آنجا آتش می کردند و می پرستیدند که هرگز آتش نمرده بود و چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز یک نماز کنیق آن آتش خانها همه
یکبار فرو مردی و آتش پرستان همه فرومانده بودند و هیچ چاره نداشتند
بتدریج بخدمت شیخ می آمدند و مسلمان می شدند و همچنان شیخ حکایت
بوده که بیشتر گبران و آتش پرستان بر دست وی مسلمان شده بودند
و در سیرت شیخ مسطور است که بیست و چهار هزار کس از گبران
و آتش پرستان و جهودان بر دست شیخ مسلمان شده بودند و هدایت
یافته بودند از برکات معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز و بالله التوفیق

باب ششم

در فضیلت بقعه شریفه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و شرف و کرامت روضه مطهره وی

احمد بن بهروز که از اصحاب شیخ بود گفت شنیدم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که می گفت چون بقعه بساختم شبی بعاده

مشغول بودم هاتفی سه بار آواز داد چنانکه آواز او می شنفتم و کسی نمی
دیدم و می گفت که حق تعالی رحمت کرده است بر اهل این بقعه و سه
نوبت تکرار کرد ❊ محمد بن علی شیرازی که از اصحاب شیخ بود گفت
شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت شبی بخواب
دیدم که از میان بقعه نردبانی بآسمان بسته بود و مردمان می آمدند
و بدان نردبان بآسمان می رفتند و شیخ آن موضع که پای نردبان بآنجا
بود باصحاب نمود و آن موضع این زمان تربة مطهره مقدسه شیخ مرشد است
حفت بالانوار القدسیه و بحقیقه روضه مقدسه وی معراجی است
که مقصود و مراد و حاجات جمله خلایق از آنجا کرامت می یابد نقلست
از شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که گفت روح مقدس
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بالای عرش دیدم که گوشی بر زمین
و گوشی بحضرت عزت بدان گوش که در زمین داشت استماع حاجات
خلایق کردی و بدان گوش دیگر آن حاجات بحضرت حق تعالی
عرضه داشتی حق تعالی آن حاجات روا کردی و کار شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در آن حضرت این مشغل بودی و کسی دیگر را
این مجال نبودی نقلست که چون شیخ عز الدین ماروی
رحمة الله علیه پس روضه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رسید
و شرایط زیارت بجای آورد و روزی چند در روضه شیخ ملازمه
بود در وقت رفتن روی بحاضران کرد و گفت بدانید که این
بقعه ایست که تا یوم القیامة هر روز که باشد معمورتر بود و تربة
مطهره شیخ تریاق مجربست که هر کس که او را حاجتی باشد بشرف

این

این تربة دریابد مقصود وی در اینجا یافته شود و امام ابو المهذب
سراج بن ثابت رحمة الله علیه در حق تربت مقدسه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز انشا فرموده است شعر
أیا تربةً عمّ الوری برکاتُها ❊ علیک سلام الله کلَّ أوانِ
تضمّنتِ من قد کان حیّاً ومیتاً ❊ یجیر بنی الدنیا من الحدثانِ
شیخ ابو شجاع محمد بن سعدان المقاریضی رحمة الله علیه عالم
و عامل و کامل بود و قرب بچهل سال قطب وقت خویش بود
و صاحب تصانیف بود کتابی ساخته است در طبقات مشایخ
در آنجا آورده است که مقام شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از مقام جمله مشایخ و اولیا بزرگتر و بالاتر است و او را شحنه مشایخ خوانده
و قبر وی تریاک اکبر نام کرده است که هر حاجت که بر سر قبر وی
روند حق تعالی بر آرد و مقصود و حاجات ایشان بر آورد ان شاء الله
فصل خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز فرمود که چون مسجد جامع سه صف تمام کرده بودم
شبی حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم بخواب دیدم و امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه با وی بود و پاره سفال در دست داشت و خاکستر
در آن بود مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم آن خاکستر بدست
مبارک خود برمی گرفت و طرح مسجد پیش تر از آن کرده بود می انداخت
چون بیدار شدم روز دیگر بیامدم و آن موضع که مصطفی صلی الله علیه
و علی آله و سلم طرح انداخته بود نگاه کردم و اثر آن خاکستر بدیدم
بنا و مسجد بر آن نشانه نهادم و چهار صف بساختم نقلست

که خطیب ابو القاسم و بعضی از اصحاب شیخ گفتند که از بس که شیخ
قدس الله روحه العزیز مسجد عمارت می‌کرد و دیگر خراب می‌کرد مردمان
در غیبت می‌افتادند و ملامت بسیار می‌کردند و می‌گفتند شیخ نفقات
و اخراجات باطل صرف می‌کند پس اصحاب اتفاق کردند که
بروند و از شیخ سوال کنند الخ می‌گفتند چون برفتند اول احمد
عالم ابتدا کرد و گفت یا شیخ از برای خدای ما را از غیبت مردمان
کاری باز رهان که از بس که مسجد عمارت می‌کنی و دیگر خراب می‌کنی
همه در غیبت افتاده‌اند و می‌گویند که شیخ نفقات مردمان باطل
صرف می‌کند چون این بگفت شیخ قدس الله روحه العزیز سر در
پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت الخ من می‌کنم نه از پیش رای
خود می‌کنم بلکه این کار بفرمان می‌کنم و آنجایی دیگر مرا میسر نباشد
بخواند وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ چون شیخ این کلمات
بفرمود حاضران بسیار بگریستند و دوستی خوش بدید آمد و بدانستند
که مقصود شیخ از آنچ فرمود اشارت بپیغمبر است صلی الله علیه و علی آله و سلم
که بخواب او را نموده بود پس گفت حق تعالی و تقدس این بقعه
را حوالی و کرامتی داده است که هر که عزم اینجا کند از برای کار دین حق
تعالی مقصود وی برآورد و اگر توجه وی از برای کار دنیا باشد حق
تعالی مراد وی برآورد **نقلست** که اول بار که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بنیاد مسجد می‌نهاد با استاد گفت که احتیاط قبله
نگاه دار استاد از بسیاری که احتیاط قبله نگاه داشت استاد از بسیاری
که احتیاط قبله می‌جست مانده شد شیخ قدس الله روحه العزیز

بعاملق

بعاملق که حق تعالی او را داده بود حجاب از پیش چشم استاد بر
داشت و کعبه بوی نمود و گفت ای استاد کعبه می‌بینی گفت
بلی گفت بنیاد مسجد در مقابله کعبه بنه استاد همچنان کرد
و اصل مسجد جامع و بقعه مرشدی عمرها الله تعالی الی یوم الدین
بنیاد از آن بوده است و آن محراب کهنه است که نزدیک خلوه است
نقلست که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مسجد تمام
بساخت در محراب رفت و دو رکعت نماز گزارد و چون از نماز
فارغ شد دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی و مولایی
حاجت خود بتو عرضه می‌کنم حاجتی که من همچون ابراهیم خلیل
نیستم اما هم نام وی ام ابراهیم صلوات الله علیه خانه کعبه از برای تو
ساخت و تو آن را خانه امن کردی که هر که در آنجا رود از همه بلاها ایمن
گردد که وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا این بنده بنده این بنا از برای تو
کرده است بکرم بی دریغت که این بقعه را همچون کعبه امن گاهی
گردانی و دست کافران و ظالمان ازین بقعه کوتاه داری و هر کس که
او را زحمتی و بلایی باشد و پناه به این بقعه آورد او را محفوظ
و محروس داری حق تعالی دعاء وی اجابت کرد و از آن زمان آن
بقعه شریفه را امن گاهی گردانید تا بحدی که اگر کسی جرمی کند که
از آن سخت تر نباشد و پناه بدان بقعه شریفه برد هیچ کس را
یارا و مجال آن نباشد که او را از آنجا بیرون آورند یا مکروهی بوی
رسانند و اگر کسی را مزارع و املاک و بی‌سامانی خاطر باشد چون قدم
بدان بقعه متبرکه نهد فی الحال از آن غمها فرج یابد از برکات

دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیگر دعا کرد وگفت
اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذکرک واصفیائک الی
الابد واجعل قوتنا یوما بیوم من حلال من حیث
لا یحتسب یا مجیب الدعوات حق تعالی دعاء وی قبول فرمود
واز آن روز باز آن بقعه شریفه را از یاد حق تعالی ودرس قرآن
واذکار واخبار واهل اسرار خالی نیست وترتیب معاش اهل معاش اهل
جمع اهل بقعه ومسافران ومقیمان وفقرا وصلحا وساکنان چنانکه
شیخ قدس الله روحه العزیز در دعا خواسته است از آنجا کرمی بدارند
دم بدم وساعت بساعت پدید می شود والحمد لله رب العالمین

باب هفتم در ذکر فراست

جمعی از مشایخ رحمة الله علیهم که از ظهور پدید آمدن شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز خبر باز داده اند اول ایشان شیخ ابوعمرو
عبد الملک بن علی بود رحمة الله علیه خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه
گفت شنفتم از ابراهیم بن علی وا واز اصحاب شیخ ابوعمرو رحمه الله علیه
بود گفت روزی پنجشنبه دیدم که شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه موی سر باز
کرده بود ودست بر سر می مالید پس روی بدیه اهرغان کرد وگفت
لا اله الا الله به بینید آن نور که می تابد وقت آنست که ظاهر شود
ومردم روی بهمی نهند واز وی فایدها یابند واسلام ظاهر کند ودین
اسلام بوی قوت گیرد ای بسیار پادشاهان ووزیران وامیران که
قصد زیارت وی کنند ودر بقعه وی حاضر شوند وبروایتی دیگر
محمد بن الفرج گفت شنفتم از شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه که می گفت

روزی

نوری می بینم فوق از بقعه کازرون که آن نور سر تا پای بنورد فرو
گرفته است وبروایتی دیگر احمد بن عمر گفت شنفتم از شیخ ابوعمرو
رحمة الله علیه که می گفت نوری می بینم گسترده که سر آن نور بعنان
آسمان رسیده است گفتند آن نور چیست گفت نور ولیی است از
اولیاء خدای تعالی وچنانکه از پیش یاد کردیم بگفت دیگر شیخ جعفر و
احمد بن حسین انصاری رحمة الله علیه روایت کرد از شیخ ابوالقاسم
عبد الرحمن بن حسین دریبقی رحمة الله علیه که گفت شنفتم از شیخ
ابوعمرو بن علی رحمة الله علیه که گفت دوش بخواب دیدم که مرا گفتند
که امشب فرزندی بوجود آمده است که درجه ولایت دارد واو ولیی از
اولیاء حق تعالی است پس گفت به بینید که کیست که در نورد فرزندی
بوجود آمده است اصحاب رفتند وتجسس کردند وخبر آوردند و گفتند
شهریار نامی از فرخ را دوش فرزندی بوجود آمده است دیگر
شیخ ابوالقاسم عبد الرحمن دریبقی رحمه الله علیه گفت شنفتم از
بعضی اصحاب شیخ ابوعمرو که می گفتند روزی شیخ ابوعمرو نماز
بگزارد پس روی باصحاب کرد وگفت دوش بخواب دیدم که مرا
گفتند که امشب در دیه اهرغان از نورد کازرون ولیی از اولیا
خدای تعالی بوجود آمده است که دین بوی قوی شود چون
از خواب درآمدم در بام مسجد رفتم وروی به نورد کردم دیدم که
از دیه اهرغان ستونها نور بغایت روشن از روی زمین بعنان
آسمان پیوسته بود وشاخهای آن نور بآفاق رسیده بود کسی بفرستادم
بنورد تا بدانند که کیست که او را فرزندی بوجود آمده است بلا مشغل

وشهرها نا دان ضرح بوذ که کفتند بوجود آمذ بوذ یعنی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دیگر حسن بن ابرهیم داذیکانی از اصحاب
شیخ ابوعمرو بوذ گفت روزی شیخ ابوعمرو رحمة الله علیه می گذشت درین
موضع که امروز بقعه مرشدی است پیش از مولود شیخ مرشد
ومن با شیخ ابوعمرو بوذم چون بآنجا رسیذ بایستاذ ودونفس حزین
برکشیذ وگفت زوذ باشد که پدید شوذ آنکس که این موضع بوی
حاذه اند های بسیار باذشاهان ووزیران وامیران کبرا سبهار نازی
سوار شوند وبزیارة وی آیند واین صحرا بقعه وجای ومسکن وی
شده تا یوم القیامة معمور وآباذان بوذ بعد از مدتی شیخ ابوعمرو رحمة الله
علیه گفت آن ولی خذای که می گفتم بوجود آمذ است وهم چنان که
از پیش باذ کرده ایم در فضایل وی بگفت ، محمد بن ماهویه المؤذن گفت
چون شیخ ابوعمرو عبد الملک بن علی رحمه الله علیه از دنیا برفت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چهار ساله بوذ ووفات شیخ ابوعمرو
قدس الله روحه العزیز در سنه ثمان وخمسین وثلثمایه بود رحمة الله
علیه والمغفرة دیگر وراست شیخ ابوبکر محمد بن احمد بن
محمد بن یحیی بوذ رحمة الله علیه واو به ابوبکر مسلم شیرازی
معروف بوذ وبصدق وفراست مشهور بوذ شیخ ابوجعفر
احمد بن حسین رحمة الله علیه گفت وقتی شیخ ابوبکر بکازرون
آمذه بوذ ودر رباط مهرجان فروذ آمذه بوذ وشیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز درین دوازده سالگی بود چون خبر شیخ ابوبکر بشنید
برخاست وبمهرجان رفت بزیارة شیخ ابوبکر رحمه الله علیه

شیخ ابوبکر

شیخ ابوبکر چون شیخ مرشد قدس روحه بدید برخاست واول
سلام کرد ودست شیخ مرشد بگرفت ودر پهلوی خوذ بنشاند واو را
اکرام بسیار کرد وحاضران تعجب نموذند وبا خوذ گفتند چون است که
شیخ ابوبکر کودکی را بر همه مقدم داشت وبر بالای دست همه
نشاند شیخ ابوبکر رحمه الله علیه بفراست بدانست وگفت ای حاضران
بدانید که این کودکی نیست بلکه سلطان اولیا خواهد بوذ بعد از آن
بیرون آمدند وسوار شدند وشیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز از پس خوذ
بر نشاند وروی به نوبندگان وکازرون کرد وگفت سبحان الله
شما می بینید آنچ من می بینم اصحاب گفتند نه شیخ ابوبکر گفت
نوری ساطع می بینم از نور های بسیار کس که قصد زیارة اینجا
کنند اصحاب گفتند یا شیخ مفهوم تر ازین بفرمای گفت ای بسیار
باذشاهان ووزیران وامیران وبزرگان که بیایند بدینجا وسر بنهند
وهمت خواهند اصحاب گفتند یا شیخ از برای کی بیایند گفت از برای
زیارة شیخ ابواسحق واشارة بشیخ مرشد کرد پس گفت یا ابواسحق
دست خوذ بر دامن من برآور ومرا بر سینه خوذ فرا گیر تا برکة وجود
تو بمن برسد وبدان یا ابواسحق که آنکس می گویم توئی وبرکات
تو بدین شهر وصحاری فارس بلکه به اطراف واکناف جهان برسد
ومسلمانان از برکات تو قوت گیرند ودین دوام یابد تا یوم القیامة
آنگاه گفت این ترک ودیلم وعجم که بر دست تو مسلمان شوند
ودر راه خذای تعالی درآیند والله اعلم دیگر وراست شیخ
ابوعلی حسین بن حمدان شابوری بوذ واو معروف بود بشیخ

ماهي بلس رحمة الله عليه شيخ ابو القاسم عبد الرحمن بن شيران رحمة الله
عليه گفت شنيدم از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه گفت هفده
ساله بودم كه با جماعتي كازرونيان بنشابور رفتيم بزيارت شيخ ابو علي
بر منبر بود و وعظ مي فرمود چون مرا بديد بر پاي خاست و مرا
اعزاز و اكرام كرد و در پيش خود بر منبر نشاند قوم تعجب كردند شيخ
شيخ ابو علي گفت اي قوم او را كوچك مدانيد بدرستي كه وي شيخ
اين ديار خواهد بود كاشكي من آن روز زنده بودمي كه وي چون
مجلس وعظ فرمايد و مردم بخداي تعالي خواند و من سخن وي
بشنفتمي آن روز كه اهل اين ناحيه و ماهود [?] در پيش وي نشسته
باشند و سخن وي شنوند و شيخ ابو علي چون اين كلمات مي فرمود
اشارة به ستوني كرده كه نزديك منبر بود كه چون شيخ وعظ فرمايد
پشت بدان كرده باشد ۞ علي بن اسمعيل كه صاحب رباط
بيلان [?] بود گفت شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز فرمود كه چون
شب درآمد شيخ ابو علي مرا بر گرفت و بر خلوة برد و آن شب از
خلوة خود بيرون نگذاشت و مرا خبر داد از حالات و مقامات كه
بر من خواهد گذشتن بعد از چهل سال فراست وي در حق
من درست شد و تا [?] در اين چهل سال خبر باز داده بود بدان
رسيدم و آن روز كه شيخ مرشد اين كلمات مي فرمود در مسجد
جامع نشابور در آن منبر بود كه شيخ ابو علي اشارة كرده بود و پشت بدان
ستون باز كرده بود و وعظ مي فرمود ۞ و همچنين فراست چند
تن از مشايخ كه از بزرگواري و فضايل شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

خبر

خبر باز داده بود در كتاب فردوس مرشدي مذكور است و بالله
التوفيق و به نستعين

باب هشتم

در ذكر قوت و لباس شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

خطيب امام ابو بكر محمد بن عبد الكريم گفت شنفتم از پدر خود
خطيب ابو محمد عبد السلام بن عبد الكريم رحمة الله عليهما كه گفت
اصل قوت شيخ مرشد قدس الله سره از نان جو و گندم بود كه از شام
آورده بودند از تخم ابرهيم خليل صلوات الله عليه و آنرا در زمين [?]
بكاشتندي و قوت شيخ از آن بودي و شيخ قدس الله روحه در حال
جواني صائم الدهر بودي و نان جوين خوردي و بدين باد در شكم
وي پديد شد و ناچار ترك نان جوين بگرفت و نان گندم خوردي **نكتة**
كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در ابتداء كار و تنها گوشت خوردي
بعد از آن ترك كرد و نخورد ۞ احمد بن بهروز گفت شنيدم از شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز كه گفت سبب ترك گوشت كردن آن بود
كه وقتي بحج مي رفتم چون ببصره رسيدم روزي در خدمت جمعي
مشايخ حاضر بودم اتفاق افتاد و گوشت پخته در ميان آوردند ايشان
بخوردند و من نخوردم بعد از آن چون باز وطن آمدم آرزوي گوشت در من
پديد شد روزي پاره گوشت پخته پيش من آوردند و من گرسنه بودم
چون قصد كردم كه بخورم با نفس خود گفتم اي نفس تو در ميان جمع
گوشت نخوردي و با ايشان نبودي كه گوشت بخوردي و تنها مي خوري [?] بعد از آن
دست از آن بداشتم و با خداي نيت كردم كه هرگز گوشت نخورم و تا زنده
بودم هرگز گوشت نخوردم ليكن مردم را خورانيدم چنانكه گفت صفت حق تعالى

قوله تعالی وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ **حكاية** علی بن حسين
بن علی زیدکی گفت من در دیه خود دو سه بنه نخل از برای شیخ
نگاه داشتم و هر سال ازان خرما خوردی بعد ازان ترک کرد و نخورد و سبب
ترک کردن خرما آن بود که خادم از برای شیخ خرمایی چند در طبق
می‌کرد و بر بالای می‌نهاد تا بخدمت شیخ برد یکبار خادم حاضر نبود و شیخ از
طعام خوردن فارغ شده بود و میل خرما داشت برخاست تا طبق از بالا
فرو گیرد بخود بانگ کرد و خود را ملامت کرد و گفت ای ابرهیم شرم از خدای
تعالی نداری که از پای خود برخیزی از برای حظ نفس خود و چیزی
برگیری و بخوری کی شاید که نه از برای تو نهاده باشند بعد ازان با خدای
خود نیت کرد که هرگز خرما نخورد تا از دنیا مفارقت کرد هرگز خرما
نخورد و تا از دنیا مفارقت کرد هرگز خرما نخورد و هیچ شیرینی نیز
بعد ازان نخورد چنانکه در وقت رنجوری طبیب او را جلاب فرمودی
و نخوردی و گفتی اگر در وسع طاقت من باشد بجای آورم و از شبهات
بپرهیزم و حال آنست که کار من از دو گونه بیرون نباشد یکی آنکه
حق تعالی مرا ببخشد و بفضل و کرم و رحمت خود بیامرزد انگاه هیچ
زیان نکرده باشم و اگر نعوذ بالله کار بخلاف این باشد فردای قیامت
ملامت نفس خود نکنم که چرا آنچ بایست نکردی بلکه گویم که
آنچ در وسع طاقت من بود بجای آوردم و ترک شبهات کردم
لیکن چون بخت و دولت یار نبود با قضاء حق تعالی چه سازم
در روایتی دیگر گویند که سبب ترک کردن خرما آن بود که روزی
شخصی بخدمت شیخ آمد و کودکی بیاورد و گفت یا شیخ از بهر خدای تعالی

این کودک را نصیحت کن تا خرما نخورد که علت بسیار دارد
و بخرما خوردن حریص است و چاره وی نمی‌دانم شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت برو و فردا او را پیش من آور تا او را نصیحت
کنم آن شخص برفت روز دیگر بیامد و آن کودک بخدمت شیخ
آورد شیخ قدس الله روحه العزیز روی بآن کودک کرد و گفت
ای پسر باید که خرما نخوری تا آن زمان که بیش گردی آن پسر
قول شیخ قبول کرد و بدان وفا نمود تا بهتر شد از برکت نصیحت شیخ
قدس الله روحه العزیز چون آن شخص پسر را برگرفت و برفت
اصحاب از شیخ سوال کردند گفتند یا شیخ درین چه حکمت بود
که دوش او را نصیحت نفرمودی و وعده بامروز دادی شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت از ان جهت که دیگر روز خرما خورده بودم و همان
رغبت آن داشتم اگر او را نصیحت کردمی قبول نکردی تاخیر از
بهر آن کردم تا اول نفس خود را نصیحت کنم تا دوش با نفس
خود گفتم که ای نفس چه شود که از برای بنده از بندگان خدای
تعالی تا صحت یابد ترک خرما کنی و باقی عمر خرما نخوری نفس
ازمن قبول کرد لاجرم امروز که نصیحت می‌کردم قبول کرد
نقلست از محمد بن الفرج بن شهریور که گفت روزی جمعه
بزرگ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بجامع شهر رفته بود
از برای نماز کردن و در آنجا طلب آب کرد تا بیاشامد برفتند و بیاوردند
شیخ بپرسید که این آب از کجاست گفتند از جوی خورشید است
گفت آب از جوی خورشید بمن مدهید آن آب نخورد و از

جایی دیگر بخواست وبخورد وگفت من نمی خواهم که فردای قیامت خورشید
کبریا گوید که آبی که من آنرا روانه کرده ام تو از آن آب خوردی و شیخ
قدس الله روحه العزیز در تقوی وورع تا غایتی بوده که در نان و آب
ولباس خود بدان احتیاط کردی که شربتی آب که در آن شبهت
بودی نخوردی مخصوص از آن بی دینان به حکم حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم که فرموده اِنّی نُهیتُ عَن زَبَدِ المُشرِکینَ

فصل در ذکر لباس شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه نقل کرد از علی بن حسن بن علی
زبذکی که گفت شنیدم از پدر خود که می گفت لباس شیخ مرشد از پنبه دانه
بود که از همگان بخدمت شیخ آورده بودند وآن در تصرف من بود
وهر سال می کاشتم ولباس شیخ از آن بودی وحال آن بود که شخصی از
اهل همگان بود وزراعت کردی ومردی متقی عابد صالح بود وبورع
وتقوی مشهور بود واحوال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شنیده
بود از صدق واعتقاد ومحبتی که در حق شیخ داشت بکازرون آمد
وبر دست شیخ توبه کرد وروزی چند در خدمت ملازمت نمود
وبطاعات وعبادات مشغول بود واحوال شیخ مشاهده می کرد ومثل
چندان بود که شنیده بود چون خواست که بوطن خود رود گفت
یا شیخ من در ولایت خود زراعت می کردم وپنبه دانه دارم که از
میراث آبا واجداد سیصد سال باشد که بمن رسیده است ودر زمین
مباح همچنین اگر اجازت فرمایی تا از برای لباس شما آن پنبه دانه
می کارم وجامه می کنم وبخدمت می فرستم شیخ فرمود که آن پنبه دانه

بفرست

بفرست تا ما اینجا بکاریم تا رخت شما باشد آن مرد برفت وپنبه دانه
بخدمت شیخ فرستاد شیخ قدس الله روحه العزیز پدر مرا بخواند یعنی
حسن بن علی زبذکی وآن پنبه دانه بوی سپرد وگفت این تخم
سال به سال در زمین خویش می کار وپدرم هر سال آن پنبه دانه کاشتی
وهمه لباس شیخ از آن بودی وحسن بن علی زبذکی گفت وقتها
بودی که شیخ قدس الله روحه العزیز در مجلس شمله بر سر کردی
وبودی که در زمستان دستاری سیاه بر سر کردی ودر تابستان فوطه
از رنگ نیل بر سر کردی که آن نیل از کرمان از جایی حلال شیخ
آورده بودند وبودی که در تابستان جامه سپید پوشیدی وبودی
که در زمستان صوف سپید پوشیدی وگاه بودی که صوف عودی
پوشیدی ودر آخر عمر بیشتر جامه جفتی پوشیدی وشرح سبب جامه
جفتی پوشیدن در کتاب فردوس المرشدیه مذکور است که آن مراد
وموافقت شیخ عبدالله جوبی رحمه الله علیه پوشیده است احمد
اصطخری ومحمد بن ابرهیم شابوری رحمة الله علیهما گفتند ما دیدیم
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در روز جمعه که وعظ می فرمود
جامه سپید پوشیده بود وی گفت این پیراهن شیخ جنید بغدادی
که از وی بشیخ ابوبکر شبلی رسیده واز شیخ شبلی بشیخ ابو عبدالله خفیف
رسیده واز شیخ ابو عبدالله بشیخ عبدالله بابکر رسیده واز شیخ عبدالله بشیخ
ابوبکر عباطنی رسیده واز شیخ ابوبکر مبارك بمن رسیده است طرین را
نه از برای آرامیش وزینت می پوشم لیکن از برای تبرک تا برکات ایشان
بمن برسد خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از شیخ مرشد

قدس الله روحه العزيز كه وي گفت بر شما باد كه چون جامه پوشيد
از براي خداي تعالى پوشيد و چون سؤال كنيد از براي تعظيم سنت
بكار داريد و چون شانه كار فرماييد از براي خداى كار فرماييد كه اي
بسيار كس كه بجاه سال سؤال كنند و ثواب سؤال كنندگان نيابند زيراكه
نيت ايشان پاكي دعامت نه نيت متابعت سنت پيغمبران است
صلوات الله عليهم اجمعين اللهم اجعلنا من زمرة محبيهم و متابعيهم

باب نهم در ذكر رفتن شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز به بيضاء فارس بزيارت شيخ ابو الازهر رحمة الله عليه والمغفرة

خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه گفت
از احمد بن عبد الله باجبائي شنفتم و او از مريدان شيخ بود كه وي گفت
من در خدمت شيخ بودم در راه بيضا آن هنگام كه بزيارت شيخ ابو الازهر
رحمة الله عليه مي رفت و جمعي از اصحاب در خدمت شيخ بودند و در راه كه
مي رفتيم يك دزد بر ما افتاد و تير و كمان داشت و قصد ما كرد و هرچه داريم
بستاند بعضي از اصحاب خواستند كه دفع وي كنند شيخ قدس الله روحه العزيز
گفت دست از وي بداريد تا هرچه خواهد بكند و آنچ خواهد بستاند
پس آن دزد هرچه با ما بود همه بستد و برفت چون ما بظاهر بيضا رسيديم
شيخ ابو الازهر رحمة الله عليه و اصحاب وي و اهل شهر استقبال شيخ كردند
پس شيخ ابو الازهر رحمة الله عليه روي بشيخ مرشد كرد و گفت خلق من
چنانست كه دزدي بشما افتاده است و هرچه با شما بوده است فرا گرفته است
شيخ قدس الله روحه العزيز گفت چنين است كه شيخ مي فرمايد شيخ
ابو الازهر ما كرد بيان دزد روز ديگر آن دزد بگرفتند و رختها ما از وي باز
ستدند

ستدند و دست وي ببريدند ٭ شيخ ابو جعفر احمد بن حسن انماري
و شيخ ابو شجاع محمد بن سعدان رحمة الله عليهما گفتند شنيدم از شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز كه مي گفت بخواب ديدم كه در خانه بودم كه مثل آن خانه
نديده بودم از نيكويي و در آن خانه پادشاهي ديدم كه مانند وي نديده بودم
به بزرگي چون اين خواب ديدم قصد زيارت شيخ ابو الازهر كردم و اصحاب شيخ
استقبال ما كردند و در مسجد جامع بهم رسيديم چنانكه ما از دري در آمديم
و شيخ ابو الازهر از دري ديگر با اصحاب آمد شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
گفت من با خود گفتم اين همچو آن خانه است كه بخواب ديدم و شيخ
ابو الازهر آن پادشاه است كه در آن خانه ديدم بعد از آن برخاستيم
و برباط شيخ ابو الازهر رفتيم چون وقت نماز پيشين در آمد شيخ ابو الازهر
رحمة الله عليه اشارت كرد بمن و گفت برخيز و در محراب شو و نماز
براي جماعت بگزار من مي خواستم كه امامت نكنم و منع كردم تا شيخ
ابو الازهر امامت كند و من باز پس وي نماز گزارم شيخ ابو الازهر رحمة الله
عليه دست مرا بگرفت و در پيش داشت در پيش ايستادم و نماز گزاردم
و از آن وقت باز كه شيخ ابو الازهر رحمة الله عليه مرا فرا پيش داشت
هر روز كه هست بحمد الله تعالى فرا پيش ترم فلله الحمد على حسن
توفيقه و جزيل عطائه

باب دهم در ذكر رفتن شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بشيراز بفخر الملك و ذكر سبب رفتن وي كه چگونه بود

خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه گفت شنفتم از ابو الحسن علوي كه وي گفت
سبب رفتن شيخ مرشد بشيراز پيش فخر الملك آن بود كه ديلم مجوسي

وجمله کبران بهم نشسته درآن بوذند که دخنه بکار شیخ کنند و هیچ چاره نداشتند
وشب و روز درین اندیشه بوذند از آن جهت که شیخ عدو ایشان بوذ وخلق
با ایشان می آورد و دین و ملت ایشان تباه می کرد روزی جماعتی کبران
پیش دیلم مجوسی رفتند که مهتر ایشان بوذ وگفتند آخر تا کی ما از دست
این شیخ خواری کشیم و تحمل کنیم می بینی که دین و ملت ما بیکبار انداخته است
و هر روز که باشد بر ما غالب می شوذ و هیچ مقاومت با وی نمی کنی با ما را
از دست وی خلاص ده یا اجازت ده تا ازین ناحیه بدر رویم دیلم مجوسی
گفت شما هر کسی بکار خوذ باز روید که من چاره وی بسازم ابو الحسن
علوی گفت شبی بذر من عبد الله علوی در پیش بعضی از قوم
دیلم رفته بوذ از برای کاری و من با وی بوذم و آن شب دیلم مجوسی
که شحنه کازرون بوذ مست بوذ چنانکه از خوذ خبر نداشت و کبران
و کبران بسیار پیش وی ایستاده بوذند و جمعی زنان پیش خوذ نشانده
بوذ و بشرب مشغول بوذند دیلم مجوسی روی بآن زنان کرد و گفت
برخیزید و بروید و این شیخ را بکشید و این از برای تحریص کبران و دشمنان
شیخ می گفت که اگر شما که مردانید نمی توانید که بروید و شیخ را بقتل آورید
این زنان را بفرستم تا بروند که شیخ را بکشند کبران چون این سخن بشنیدند
از جای برآمدند که بروند بقصد شیخ کنند درآن مجلس ترکی حاضر بوذ
که دوستی با شیخ داشت چون چنان دید بتعجیل برفت و شیخ را
این احوال خبر داذ چنانکه هیچ کس ازین شورة آگاه نشد شیخ قدس الله
روحه العزیز از رباط بیرون رفت و عزم دیه کفو کرد و درین بیرون شدن
با کس نگفت که بکجا می روم از بهر احتیاط تا کسی نداند برفت بدیه کفو خوذرا

در مسجدی

در مسجدی پنهان کرد روز دیگر این نقل احوال وشنیده اصحاب شیخ بگفت
که مگو پر بوذ اصحاب بر خاستند و بدر حجره شیخ رفتند و شیخ را ندیدند چنان
که طلب شیخ کردند هیچ جای نیافتند مسلمانان همه در تشویش افتادند
این خبر بر همه نواحی کازرون فاش گشت که کبران شیخ را کشتند
هنوز شب نیامده بوذ که ده هزار مرد مسلمان از رستاق کازرون تا بود
و کوهستان و ماهور در رباط شیخ حاضر شدند دیلمی و لشکری و رؤسا
مجوسیان چون لشکر مسلمانان چنان بدیدند همه بترسیدند و در خانهای
خوذ پنهان شدند مسلمانان برفتند و خانها ایشان بسوزانیدند
و تاراج از دیار بر کردند و کبران عاجز ماندند و بسیار از ایشان بیامدند
و مسلمان شدند امام ابو جعفر انصاری گفت آن روز هشتصد تن از
کبران مسلمان شده بوذند و همچنان مسلمانان کرجاشان برآمده بوذ
تا ایشان را هلاک کنند درآن ساعت شخصی که از کفو بکازرون
آمده بوذ و این احوال مشاهده کرده بوذ برفت بدیه کفو و این احوال
با مردمان دیه می گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در آن
مسجد که پنهان بوذ این خبر بشنفت بیرون آمد و بکازرون
رفت مسلمانان چون شیخ را بدیدند خرم شدند و دست از کبران
باز داشتند ماحوالی که رفت با خدمت شیخ بگفتند بعد از آن هر کسی
بوطن خوذ باز رفتند چون آن فتنه ساکن شد کبران و آتش
پرستان و رؤسا و امرا ایشان جمع شدند و گواهی محضر کردند و عدلان
گواهی برآن نوشتند و پیش فخر الملک فرستادند و در گواه محضر
نبشته بوذند که شیخی در کازرون پدید شده است و مردم بسیار

برسر خود جمع کرده است وحصاری ساخته وبسر نشسته الکیزی فارد
وحکم ملک نمی شنود ودرین وقت لشکری بسیار برسر ما آورد وخانها
ما بسوخت وخراج ازین دیار برگرفت احوال باز نمودیم تا ملک چه حکم
فرماید چون آن گواه محضر پیش فخرالملک بردند جواب آن محضر
باز کرد وجمعی را بفرستاد وشیخ را بشیراز خواندا این بود سبب رفتن
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشیراز چون شیخ را بشیراز خواندند
بعضی از اصحاب ودوستان شیخ گفتند یا شیخ مصلحت آنست که ازین
دیار بیرون شویم وبه بصره رویم بعضی دیگر گفتند که مصلحت آنست
که پنهان شویم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت هیچ ازینها نباید کرد
زیراکه ایشان بر من گواه محضر کرده اند واگر من روی باز کشم تا از
اینجا بیرون روم سخن ایشان در حق من درست شود بلکه
مصلحت آنست که بشیراز رویم تا حق تعالی چه حکم کند بعد از آن شیخ
قدس الله روحه العزیز عزم شیراز کرد با قاضی القضاة ابوالحسن
علی بن عبدالله فزاری وخطیب الخطبا ابوعلی حسن بن عباس
کرمانی وابوالفضل سکاکینی وجماعتی از معاریف ومشاهیر کازرون
برفتند بشیراز ودر رباط شیخ کبیر فرود آمدند اهل شیراز چون از
آمدن شیخ خبر یافتند جماعت مشایخ وعلما وفقها وقضاة وصلحا ومعاریف
شهر برفتند بزیارت کردن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ چون
کثرت خلق بدید گفت خداوندا این چه شهرتی است که مرا میدهی تو
می دانی که مقصود من جز رضای تو نیست مرا از دیدن خلق نگاه
دار شیخ قدس الله روحه العزیز گفت چون خبر بفخرالملک بردند که

ابرهیم

ابرهیم بن شهریار آمده است شغل الامّة که از ارکان مملکت بود با من
ومرا زیارت کرد وگفت فخرالملک می فرماید که بعد از نماز پیشین حاضر شو
تا ترا ببینم چون نماز پیشین بگزاردیم جماعت برخاستیم تا پیش فخرالملک
رویم من از برای احترام قاضی القضاة وخطیب الخطبا ودیگر معاریف
داشتم تا من از عقب ایشان باشم ایشان بایستادند ومن قصد تامل
درپیش داشتند در راه که می رفتم درین فکر بودم که خدمت فخرالملک
چگونه کنم وشرایط آداب ملوک چگونه نگاه دارم وچون به بساط فخرالملک
رسم موزه از پای بیرون کنم یا نکنم ودر پیش وی زمین بوس کنم
چنانکه عادت آداب ایشانست یا نه کنم حق تعالی مرا تعلیم کرد
قوله تعالی وَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً آنگاه عزم درست کردم که سجده
وزمین بوس پیش فخرالملک نکنم بلکه بروی سلام کنم دیگر مرا
اندیشه افتاد که اگر فخرالملک بفرماید ومرا بقتل آورند چگونه بود
با خود گفتم اگر مرا بکشند باکی نباشد زیراکه بعضی از من بسیار کشته اند
همچون یاران رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورضوان الله
علیهم اجمعین دیگر اندیشه کردم که چون به بساط فخرالملک رسم
موزه از پای بیرون کنم یا نکنم با خود گفتم که قاضی وخطیب از پیش
من اند اگر ایشان موزه بیرون کنند من نیز بیرون کنم چون
به بساط فخرالملک رسیدم قاضی ابوالحسن موزه از پای بیرون کرد ولیکن
دیگران نکردند با خود گفتم موافقت جمع باید کرد موزه بیرون نکردم
چون پاره پیشتر شدیم خطیب ابوعلی ومعاریف موزه از پای بیرون

کردند من نیز بموافقت ایشان موزه ازپای بیرون کردم چون برابر
فخرالملک رفتیم بعضی زمین بوس کردند وبعضی خدمت کردند من با
ایشان برفتم وسلام کردم بروی وبنشستم فخرالملک گفت توی ابرهیم بن
شهریار گفتم بلی گفت توی که فتنه می انگیزی ولشکری برخود جمع کرده
وبر سلطان بیرون می آیی گفتم بعدازین چیزی نکنم که نسبت بدی
برمن کنند وچیزی بد درحق من گویند ان شاء الله چون این بگفتم
فخرالملک گفت روی این مرد نه بروی فتنه انگیزان می ماند پس گفت
یا ابرهیم اگر بعدازین درمیان قوم فتنه باشد تو ازمیان ایشان بیرون
شو ودرمیان آن فتنه مرو گفتم چنین کنم ان شاء الله وبمجادله
ومخاصمت وجواب مشغول نشدم ونگفتم که هیچ درحق من گفته اند
نکرده ام واین فتنه عجب بوده ام وایشان دروغ می گویند بعدازان
فخرالملک مرا نوازش کرد وگفت برخیز وبرو وبعدازین چنین
کن که ترا فرمودم گفتم چنین کنم برخاستم وبا اصحاب همه بیرون
آمدیم **نقلست** که چون شیخ قدس الله روحه العزیز ازپیش
فخرالملک بیرون آمد اصحاب از شیخ سوال کردند وگفتند یا شیخ
چون فخرالملک از تو سوال کرد که توی که فتنه می انگیزی چرا
نگفتی که من هیچ خبر ازان ندارم شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت سزاوار نباشد مرد را که آنچ او فرمایند بشنود وفرمان برد
وبتواضع وعجز وفروتنی کردن بنهد وبه بحث وگفت وگوی
مشغول نشود وجرم وگناه معترف آید تا خلاص یابد پس گفت
برشما باد که درهرجا که باشید وکسی نسبت گناهی وتقصیری بر

شما

شما باشد که درهرجا که باشید وکسی نسبت گناهی وتقصیری برشما
کند جواب گفت وگوی مشغول نشوید وخودرا ازان گناه وتقصیر
بیگانه نسازید وبه پیشانی نیایید تا خلاص یابید **حکایة**
محمد بن اسحق گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که می گفت درآن زمان که درشیراز بودم روزی بربام رباط صحن کبیر
قدس سره بودم ناگاه دیدم که شیخ الشیوخ ابوالحسین سالبه بیضاوی
رحمة الله علیه بربام رباط آمد وسلام کرد اورا جواب دادم واکرام کردم
پس گفت یا شیخ شنیدم که ترا بشیراز خوانده اند می خواستم که ترا به بینم
ومیگویم که ظالمان ترا منع کرده اند یا نه وبسبب دیدن ایشان مستغرق
مغموم یا نه اکنون بحمدالله تعالی ترا می بینم که وقت خود نگاه
داشته وازدیدن ایشان غمگین نشده پس گفت غم مدار که حق تعالی
ترا ظفر دهد ونگاه دارد وشر دشمنان وظالمان وحاسدان از تو
بگرداند ودشمنان هیچ دستی بر تو نیابند این بگفت وبازگردید وباز
بیضا رفت وهیچ درنگ نکرد بعدازان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
با اصحاب عزم کازرون کردند ^وبکازرون آمدند^ مریدان ودوستان ومحبان شیخ همه
خرم شدند وچون دران حادثه هیچ خطاب با شیخ نکرده بودند
خورشید مجوسی وقوم دیلمی وگبران بغایت شکسته شدند وشب وروز
درین غم واندوه بودند لیکن بآشکارا هیچ داوری نمی توانستند کرد
اما به پنهان عداوت می ورزیدند **حکایت** محمد بن علی خواجه
گفت بعدازان که شیخ مرشد ازشیراز بکازرون آمد سال دیگر
فخرالملک قصد اهواز کرد وراه خود بجانب کازرون انداخت ازبرای

زیارت شیخ مرشد چون بکازرون رسید شیخ قدس الله روحه العزیز
استقبال وی کرد فخر الملک را زیارت و اکرام فرمود و از جهت خواست
وگفت یا شیخ قصد احوال و اکرام فرمود و از جهت خواست وگفت
یا شیخ قصد احوال دارم مرا بدعایی یاد می‌دار و از خاطر مبارک
فرو مگذار پس گفت یا شیخ چوی با ابن کبر یعنی خورشید مجوسی
و خورشید از جمله دشمنان شیخ بود و از وی بسیار بلا و رنجت
بشیخ مرشد و اصحاب و دوستان وی می‌رسید شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت بحمد الله تعالی که از وی شاکرم که مراد من می
جوید و حاجت من می گزارد و قول من مسموع می دارد و شیخ از
غایت خلق و حلمی که داشت از وی هیچ شکایت نکرد با آن همه
بلا و رنجت که از وی می کشید چون فخر الملک برفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت سبحان الله از آن خدایی که این صنع اوست که سال
گذشته این ملک مرا به شیراز خواند بدان صفت که دیدند و امسال
قصد زیارت من می کند چنین که می بینید و همت و دعا از من
می خواهد فلله الحمد وله الشکر وله الثناء الحسن

باب یازدهم

در ذکر رفتن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به حجاز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز را بسلامی ... قدس الله روحه العزیز داعیه
حجاز پدید شد با شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة الله علیه مشورت
کرد شیخ حسین گفت هرگاه که ترا وام نباشد و نفقهٔ راه حاصل

کرده

کرده باشی شاید که بحجاز روی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت
هم بدان سال حق تعالی وام من گزارده کرد و مرا دوستی بود از
نورد کازرون و اورا حسین بن نصر بقال گفتندی یک روز بیامد
و هفتصد درم بیاورد و گفت یا شیخ این درم خاص از برای تو آورده‌ام
تا در راه حج نفقه کنی بعد از سال دیگر شیخ ابوعلی حسین اکار رحمة الله
علیه بکازرون آمد تا بحجاز رود با وی مشورت کردم و گفتم یا شیخ وام من
باز داده‌ام و نفقهٔ حج مرا حاصل شده است چه فرمایی وقت هست
که بحجاز روم گفت هست و بباید رفت کار سازی بکردم و خواستم که
با وی بروم اما اتفاق نیفتاد و وی از پیش برفت بعد من از
عقب وی برفتم تا ببصره رسیدم شیخ ابوبکر عبادانی رحمة الله علیه
بمن رسید و گفت یا شیخ مدتیست که این زمان یک سال است تا احرام
حج گرفته‌ام می خواهم که در صحبت تو باشم و حج با تو بگزارم پس با وی
بحجاز رفتم و حج گزاردم خواستم تا در مکه مجاور باشم هیچ پس اندیشه
کردم در کار خود که اگر آنجا مجاور شوم بدخوی و بخیل شوم و از سخا
و کرم و ایثار باز مانم از بس که مجاوران مکه بخیل و بدخوی می دیدم
و نفقه و معاش بر خود تنگ می کردند و بغایت اندک ایثار از ایشان پدید
می شد هیچ ایثار و سخایی در نفس ایشان نمی دیدم و ترسیدم که اگر
مجاور شوم متغیر و بدخوی گردم درین باب مشورت کردم با شیخ
ابوعلی حسین اکار رحمة الله علیه تا چه فرماید گفت مصلحت آنست که
بازگردی و بوطن خود باز شوی یعنی بکازرون بعد از آن با خدمت شیخ ابوعلی
حسین بازگردیدم و بکازرون آمدم و حج کردن شیخ مرشد قدس الله

روحه العزيز در سنه ثمان وثمانين وثلثمائه بود نقلست كه درآن
زمان كه شيخ مرشد قدس الله روحه هنوز دربصره بودند شيخ
ابوعلي بخواب ديد كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز يك چشم بيش
نداشت چون از خواب درآمد بغايت اندوهگين شد روز ديگر
برفت واين خواب با معبر بگفت معبر گفت اين خواب از آن
موحدي باشد كه چشم خداي بيني بيش ندارد پس گفت اين شخص
كه خواب درحق وي ديده دراين اقليم است گفت بلي گفت مرا پيش وي
بر تا زيارة وي كنم معبر ببرد تا زيارة شيخ كرد قدس الله روحه العزيز

باب دوازدهم در ذكر اخلاق شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز

بدان يرحمك الله
كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز خزاين فتوت ومروت بود
ودرياء شفقت ورحمت ولطف وخلقي عظيم داشت وايثار وكرمي
بي نهايه هميشه بكل خواطر خلايق بود وبا ايشان بطوع بگشادي و
با منكران وبدگويان خود تازه روي بودي وايشانرا دعاء خير كردي
وبه رفق وخلق ايشانرا باز بحال صلاح آوردي وهمچون آفتاب
تابان لطف وكرم او وضيع وشريف دريغ نداشتي غريب وآشنا ودرويش
وتوانگر همه را پشت وپناه بودي پيرانرا چون فرزند مطيع بود جوانانرا
چون برادر ناصح بود يتيمانرا چون پدر مشفق بود بيوه زنانرا
مهربان بود ضعيفان ومسكينانرا ماوي وملجا بود بركات انفاس
شريفه وي شامل بود در همه عالم وازوي متمتع بودند همچنين
آدم خصوص اهل كازرون همه نعمت بروحه وي بودند صورتا

ومعنا

ومعنا زيرا كه اهل كازرون پيشتر گبران وآتش پرستان وگمراهان
بودند وبواسطه وجود مبارك وي همه از گمراهي خلاص يافتند
وبهدايت ايمان رسيدند وشيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
خلقي روشن وطلعتي فرخنده ونظري ربانيه داشت چنانكه
هر سعادة يافته كه مشاهده مبارك وي كردي صاحب حال شدي واگر
غمگين بودي بي غم شدي واگر ناسپاس بودي رهايي يافتي واگر
ظالم بودي ترك ظلم كردي واگر بي دين بودي در دين آمدي ومجلس
انس شامله مبارك وي بي بهره بازنگشتي وروز وشب در منفعت
وراحت بندگان خداي بود وبه رفق وخلق همه را مريد ومحب
ودوست دار خود گردانيده بود **حكايت** خطيب امام
ابوبكر رحمة الله عليه گفت در عهد شيخ مردي بود مريد شيخ واو را ابو سلمه
گفتندي واو را وزير هلاك [illegible] بود ودوست ومريد شيخ بود
وچندانكه جهد مي كرد كه شيخ چيزي از وي قبول كند نمي كرد وبعد
نامه بنوشت بشيخ ودران ياد كرده بود كه يا شيخ چندان كه جهد كردم
تا چيزي از جهة وي ازمن قبول كني منع فرمودي وهيچ قبول
نكردي اكنون چندين بنده از براي تو آزاد كردم وثواب آن ايثار
تو كردم شيخ قدس الله روحه العزيز درجواب بنوشت كه نامه
تو رسيد وآنچ نبشته بودي فهم كردم وشكر بگويم اما تو آزاد
كردي بدان يرحمك الله كه مذهب نه آنست كه بندگان آزاد كنند
ليكن مذهب من آنست كه آزادانرا بنده مطيع خود كرداني بلطف
وخلق وتواضع **حكايت** خطيب امام ابوبكر رحمة الله عليه

گفت در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گبری بود و اورا
شهزور بن خربام گفتندی و بغایت دشمن شیخ بود چنانکه یک شب
آمده بود تا قصد شیخ کند تیری بینداخت بشیخ و بر در حجره
شیخ آمد شیخ اورا بشناخت و احوال وی باکس نگفت و بغایت
لطف و خلق با وی بکار آورد که بعد از دو سه روز بیامد و مسلمان
شد و این شهزور عمل جوان کرده بود و بسبب آن صد دینار قرض
داشت و از شیخ طلب معاونة کرد شیخ قدس الله روحه العزیز از احمد
بن علی بازرگان قرض خواست و او لم وی بگزارد و گفت اگر قرض
وی بیشتر ازین بودی باز دادی و جای شکر بودی که وی دشمن
من بود و قصد من می کرد و کافر بود و امروز بحمد الله مسلمانست و از
جمله دوستان من است بعد از آن روی با اصحاب کرد و گفت بر شما باد
که جزای بدی نیکی کنید تا برخورداری یابید حکایت ابو جعفر
احمد بن اسحق بنجاه و در حج کرده بود و عادة وی آن بودی که در راه
حجاز همه روزه خدمت درویشان کردی و ایشان را طعام دادی
گفت شبی در راه شام در بادیه بتوکل در منزلی فرود آمده بودم
و از جهت قسمتی که میان درویشان کم و بیش می کردم متفرق
خاطر بودم و در خاطر داشتم که ترک این کار کنم درین فکر خواب مرا
ببرد دیدم که قصرها بسیار معلق در میان هوا بود و در میان آن قصرها
دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر که در بلندی و بزرگی و نیکویی چون
هم بود با خود گفتم این دو قصر از آن که باشد هاتفی آواز داد که
یکی از آن محمد رسول الله است صلی الله علیه و علی آله وسلم و یکی

ویکی

گفتم

ویکی از آن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این منزلت و مرتبه
بچه چیز یافت که در جوار رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم باشد
و قصر وی همچون قصر رسول الله بود هاتفی آواز داد که این
درجه بدان یافت که با مردمان بخوش خویی زیست کرد و صبر
و تحمل کرد از رنج و خوی بد ایشان و مکافات نکرد با ایشان بلکه
دعای خیر کرد در حق ایشان چنانکه عادة رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود لا جرم حق تعالی اورا در جوار پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرود
آورد و اورا این منزلت بخشید چون این خواب بدیدم از آن اندیشه که
کرده بودم استغفار کردم و همچنان خدمت درویشان می کردم
نقلست که در زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی
از رؤسا کبران بود و دختری صاحب جمال داشت عیاری بر
دختر وی عاشق شد و روز و شب بی قرار بود و نه تحمل صبر داشت
و نه مجال گفتن عاقبت یاران وی از حال او واقف شدند ناچار
احوال خود بگفت یاران او گفتند هیچ غم مدار که ما چاره کار تو بسازیم
چنانکه دلخواه تو است این بگفتند و برخاستند و به پیش پدر دختر
رفتند و گفتند ای رییس بدان که فلان جوان اصلی و نسبی و شجاعتی
و نعیمی تمام دارد و دختر تو می خواهد که زن وی بود حجی و ما بدین
مصلحت آمده ایم که کرم کنی و دختر خود زن وی دهی پدر دختر
چون این بشنفت گفت من دشمنی بزرگ دارم و عهد کرده ام
که هر کس که سر آن دشمن پیش من آورد دختر بوی دهم و کابین
دخترم سر وی است گفتند دشمن تو کیست و در کجا باشد و نام

اوجیست تا برویم وسر وی پیش تو آوریم گفتند در کازرون می باشد نام
او ابواسحاق است ودین آبا واجداد ما برانداخته است واو بزرگ دشمنی ایشانست
ما هرکس که سر وی نزد من آورد این دختر بوی دهم ایشان چون این
سخن بشنیدند خرم شدند گفتند این سهل کاری باشد این قول کردند
واز پیش وی برخاستند وبیامدند واحوال با مرد عاشق بگفتند جوان عاشق
خرم شد گفت اکنون چه چاره سازم وچون کنم یاری جست در میان
ایشان بود گفت چاره آنست که ما هر دو برخیزیم وسلاح برگیریم وبرویم
بکازرون واین کار تمام کنیم مرد عاشق برخاست با آن یار دیگر وسلاح
برگرفتند وعزم کازرون کردند چون به در شهر رسیدند خسته ومانده
بودند بمهمان بگوشه رفتند تا دمی آسایش دهند اتفاقا از پی کار
بروند شیخ قدس الله روحه العزیز براست احوال ایشان معلوم کرد
خادم را بخواند وگفت برو ونان وبریان وپاره حلوا بیاور که یک دو
مهمان رسیده اند خادم برفت وآنرا بیاورد ودر خدمت شیخ نهاد
شیخ قدس الله روحه العزیز برخاست وآن سفره طعام برداشت
ودر پیمانی محکم برگرفت وچنانکه هیچ کس از حال شیخ واقف نبود
پیش ایشان رفت وسلام کرد وبنشست وآن سفره طعام پیش
می نهاد تا آن طعام بخوردند ایشان چون از چیزی خوردن
فارغ شدند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای جوانمردان شما
بچه مصلحت به اینجا آمدید اگر شما را اینجا مصلحتی باشد با من
بگویید تا شما را مدد ویاری کنم که من مهمانان وغریبان را دوست میدارم
وپیوسته کار من آنست که ایشان را خدمت کنم ازین نوع چندان

بگفت

بگفت که ایشان را رموده خود کرد پس مرد عاشق با یار خود گفت که
مصلحت ما آنست که راز با وی در میان نهیم که هر آینه ما را محرمی باید
وچنین کس کمتر افتد که محرم ومعین ما باشد پس گفتند ای نیکو
نهاد بدان که ما را کاری از کل ازین پیش است اگر تو بتوانی که سر ما نگاه
داری وما را معاونت کنی تا از خود با تو بگوییم شیخ گفت باک مدارید
واحوال خود بگویید که من راز شما نگاه دارم ودر یاری شما بکوشم بعد از
آن یار گفت ای کریم نهاد بدان که این عاشق دختری صاحب جمالست
وآن دختر بدین طرفه واحوال این جوان با وی بگفتیم وآن دختر
از وی خواستاری کردیم از برای این جوان پدر دختر گفت کاوین
دختر خود معین کرده ام وآن سر دشمنی است از دشمنان من که
در شهر کازرون می باشد واو را شیخ ابواسحق می گویند اگر شما سر وی
پیش من آورید این دختر از آن شماست اکنون ما بدین مصلحت آمده
احوال ما اینست که گفتیم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این سهل کاری
باشد شما آسوده خاطر باشید که من این شیخ را چنان بدست
شما دهم که خاطر شما میخواهد لیکن باید که هرچه بگویم فرمان برید
گفتند چنین کنیم شیخ قدس الله روحه العزیز آن ریسمان بیرون
آورد ودر پیش ایشان وگفت چون راز با من در میان نهادید
ومن خواهم که مراد شما بجویم مصلحت آنست که برخیزید ودست و پای
من بدین ریسمان محکم به بندید تا شما را از من هیچ تشویش نباشد
انگاه نشان این شیخ که شما می خواهید بدهم ایشان گفتند حاشا
که ما دست وپای تو ببندیم بفرمایی که درین چه حکمت است گفت حکمت

آنست که من از خوف خود نتوانم که نشان وی بدهم مگر آن زمان
که دست وپای خود بسته بینم ایشان برخاستند ودست وپای
بستند انگاه شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای جوانمردان ابو اسحاق
اینست که پیش شما دربند است ودشمن آن کس وجمله گبران منم
اکنون برخیزید وکار خود تمام کنید که شما از راه دور آمده اید تا امید
باز نگردید که هیچ کس از پیش من نا امید باز نگشته است مرد عاشق
چون این سخن بشنود روی بایار خود کرد وگفت بنگر آخر که این چه
لطف وکرم وخلق وتواضع است که این مرد راست **مصرع**
این چنین شخصی بکشتن کی سزاست ٭ هر دو دست وپای شیخ بگشادند
ودر دست وپای وی افتادند وبوسه بر روی وی دادند واز راه کفر باز
ایستادند ومسلمان شدند وگفتند یا شیخ ما معاملات ندیدیم تا زنده ایم ما بر کار
معاملات واخلاق وکرم شیخ قدس الله روحه العزیز بیکبار کی مهر آن
دخترو مهر گبری از دل وی منقطع شد ودر مسلمانی ثابت قدم گشته
واز جمله صالحان ونیک مردان شد **فصل** وشیخ قدس الله
روحه العزیز همیشه در راحت ومنفعت بندگان خدای بودی
چنانکه هر کس که اورا قرضی بودی ازوی بخواستی واگر مهمی بودی
بهمی عرضه داشتی واگر درویشی خواستی که دختر خود را بشوهر
دهد یا فرزند خود را ختنه کند هر خرجی که اورا بایستی از شیخ
بخواستی ومدد ومعاونت شیخ در حق مسلمانان چنان بود که هر کس
که زن خواستی شیخ برفتی ونکاح وی کردی وهر کس که بآخرت شدی
شیخ برفتی ونماز بروی بکردی ودر سر دفن وتلقین وی کردندی

نقلست

نقلست که روزی درویشی بخدمت شیخ آمد وگفت یا شیخ پنجاه
درهم ضروری قرض دارم وبخدمت تو آمده ام تا مرا یاری کنی
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت برو ودر پیش این ستون بنشین
در حال شخصی بیامد وبر شیخ سلام کرد وپارهٔ جامه بسته بیاورد
ودر خدمت شیخ بنهاد وگفت یا شیخ این دویست درهم بخدمت تو
آورده ام تا از برای درویشان صرف کنی شیخ آن جامه باز کرد وآن
درویش را بخواند وبوی داد نگاه کرد وپنجاه درهم بود گفت برو
که این از برای تو آورده بودند پس گفت سبحان آن خدایی که این
قدرت اوست که خواهند از جایی برسند ودهند از جایی ومن
در میان واسطه باشم وشیخ قدس الله روحه العزیز هرگز درم
ودینار بدست نگرفتی وهمه دنیا نزد همت وی پشه بودی
وهر چه بدین شدی در حال صرف کردی **نقلست** که روزی
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظی فرمود در میان وعظ
گفت بخیل را هرگز فلاح نباشد وهیچ کس اورا دوست ندارد پس
بر شما باد که بند بر کیسه نهید وسخی وجوانمرد باشید تا دیگران شمارا
دوست دارند وبحقیقه سخا وکرم وایثار ومروت شیخ را بود که
بعد از سیصد واند سال سفرهٔ انعام وی در بر وبحر کشیده اند
وهر روز که هست در تزاید است والحمد لله رب العالمین

باب سیزدهم

در ذکر ترتیب معاش بقعها و باخانه که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرده است خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت

شنفتم از شیخ ابوجعفر انصاری رحمه الله علیه که گفت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز هر روز عاشورا ترتیب معاش شصت و پنج رباط کردی
از ناحیت درخوید تا بیرون و هرچه بدین شدی به اهل آن رباطها قسمت
کردی و دو رباط خاص از آن شیخ مرشد بود یکی در شهر شابور و یکی
در دیه سراان از برای رباط شابور ده درم دادی و از برای سراان
پنج درم باقی رباطها دیگر ترتیب معاش ایشان هر یکی سه درم
دادی و در آن ایام قوت بغایت ارزان بودی چنانکه به یک درم
حلوای کنجد خریدندی و در روز عاشورا مسافران و مسکینان بسیار
همه در رباط شیخ مرشد حاضر شدندی و هر یکی را از ایشان چهار
کرده و رطلی خرما دادندی و بودی که از در حجره شیخ مرشد قدس سره
نان و خرما با ایشان انداختندی و ایشان در میان صحن مسجد ایستاده
بودندی و این نان و خرما بهم چنین از هوا گرفتندی و بودی که
در روز عاشورا قدر صد و بیست دینار اصل و بقاء چنانکه بر شیخ
فتوح شدی و همه رباطها و بقعها و درویشان صرف کردی و بودی
که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ فرمودی در آن
مجلس قدر ده هزار دینار حاصل شدی و همه بمستحقان صرف کردی
و بودی که چون شیخ قدس الله روحه العزیز وعظ فرمودی عزیزان
و درویشان برپای خاستندی و از شیخ درخواسته کردندی و شیخ از برای
ایشان از اهل مجلس چیزی طلب کردی و آنچه مقصود ایشان بودی
حاصل شدی محمد بن علی شیرازی گفت شنفتم از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که می‌فرمود که مدتی بود که آرزوی کردم
شیخ

شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز را بخواب ببینم و نمی دیدم تا یک روز
جمعه بعد از نماز وعظ می‌گفتم در آخر مجلس مردی برخاست و گفت
یا شیخ من مردی شیرازی ام از همسایه شیخ کبیر و بغیر از یک دوم
و توشه ندارم و نفقه از بهر عیالان می‌خواهم من از برای وی ده دینار
کرم از حاضران و بیش از آن که مراد وی بود حاصل شد و بوی دادم
چنانکه بخواب دیدم که در صحن نشسته بودم ناگاه در صحن گشاده
شد و پیری نورانی ضعیف اندام از در درآمد و طیلسانی بر سر گرفته
بود دانستم که شیخ کبیر است برخاستم و سلام کردم و جواب داد و مرا
در بر گرفت و بنواخت و گفت خدای تعالی ترا عزیز و گرامی داراد چنانکه
همسایه من عزیز و گرامی داشتی بدانستم که آن نوازش از برکات آن بود
که مرد شیرازی را خدمت کرده بودم

فصل

خطیب امام ابوبکر
رحمة الله علیه گفت شنیدم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته چیزی
از برای درویشان حاصل کردی و اگر قرضی از جهت نفقه ایشان
بکردی از وطن خود بیرون شدید و از برای آن قرض طلب کردی اصحاب
شیخ گفتند وقتی شیخ مرشد بدیه راهبان رفت به دریون از برای
قرضی که داشت و در مسجد جامع راهبان وعظ فرمود و مردمان
بسیار آنجا حاضر بودند از توانگران و غیرهم و از ایشان طلب
مواسات کرد و چیزی حاصل نشد از آنجا بیرون آمد و عزم شهر
کرد تا بر سر دو راهه رسید که طرفی راه شهر است و طرفی راه
دیه فرجون شیخ قدس الله روحه العزیز آنجا به دیه فرجون رفت
و بر سر آب شد تا طهارت کند چون طهارت کرد وقت شام بود و رفت

برباط فرجون ونماز شام کزارده جماعتی از اهل آن دیه حاضر شدند
پیش از آنک ایشان را بخوانند شیخ قدس الله روحه العزیز سخن آمد و ایشان را
وعظ فرمود در آخر بقدر هشتاد دینار از ایشان حاصل شد پس
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت سبحان الله ما طلب رزق از ایشان
رزق از راهبان می کردیم و ما را بغافلی بنداشتیم خدای تعالی آن رزق
بآسانی از اینجا تقدیر کرده بود چنانک مانند بیر کرده بودیم و اصحاب شیخ
گفتند بسیار بودی که درویشان به شب آرزوی طعامی کردندی حاضر
بودی شیخ بدانستی و کسی بفرستادی تا آنچ آرزوی اصحاب بودی بیاوردی
و بودی که شب تاریک بودی و کسی نتوانستی که بیرون رفتی شیخ بعبادة
مشغول شدی و کسی بیامدی و آنچ آرزوی اصحاب بودی بیاوردی حکایت
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از خال خود احمد بن ابراهیم
مزکی و او از اصحاب شیخ بود گفت شبی در مزکان بخواب بودم
در خواب چنان دیدم که کسی مرا گفتی یا احمد تو اینجا بخواب باشی
و شیخ مرشد و اصحاب آرزوی کسبه و خرما باشد از خواب در آمدم
و آن شب بغایت تاریک بود و رعد و برق می جستی برخاستم
و از خانه بیرون آمدم تا بشهر کهنه رسیدم بدر دکان بقالی رفتم و در
بکوفتم و مرا در نمی گشاد تا آشنایی بدادم و در بگشود و کسبه
و خرما آرزوی بخریدم و برفتم تا برباط شیخ مرشد رسیدم شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز دیدم که در محراب نشسته بود برفتم و سلام
کردم و گفتم یا شیخ درین نیمه شب مرا نگذاری که بخواب روم بعد از آن
قصه خواب با شیخ بگفتم شیخ گفت یا احمد اصحاب هریسه و خرما
خواستندی

خوردندی و درویش بینوا مشد و این توفیق ازان تر بود پس شیخ
برخاست و در میان رباط آمد و اصحاب را خبر داد تا بیامدند
و آن کسبه و خرما بخوردند **فصل** خطیب امام ابوبکر رحمة الله
علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر سال بمجاوران
مکه را نفقه کردی و تفرقه چند بایشان فرستادی و هر سال که
می بود چیزی بدان می افزود چنانکه در سنه اربع و عشر و اربعمایه
همیانی از صد و شش دینار و نیم در بدست شیخ ابوبکر احمد بن
منصور التجار بایشان فرستاد و در سنه تسع عشر همیانی از
دویست و سیه و یک دینار زر بفرستاد بعد از آن بدست شیخ ابوالحسین
علی بن موسی الدینوری همیانی از دویست و چهل دینار زر فرستاد
و هم چنین هر سال بدین ترتیب مجاوران را نفقه کردی تا آن
زمان که وفات یافت قدس الله روحه العزیز والله اعلم

باب چهاردهم در ذکر غزو که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرد

ان رحمه الله که چون شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اسلام ظاهر کرد
و آتش خانها گبران بیانداخت و گبران ضعیف و عاجز شدند
و مسلمانان بر گبران غالب شدند ایشان گروه گروه می آمدند و بر
دست شیخ مسلمان می شدند بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز
پیوسته مسلمانان را بغزو تحریص کردی تا چنان شد که گروهی
بسیار از اهل کازرون بخدمت شیخ آمدند و ازوی درخواستند
انک باتفاق لشکری کنند و به غزو روند و شیخ از اصحاب خود یکی

معین کند که استمداد ایشان باشد تا از حکم وی بدر نروند شیخ
قدس الله روحه العزیز قول ایشان مسموع داشت ما را اصحاب شیخ
ابوعبدالله محمد بن جلین اسمعیل ایشان کرد بعد از آن هر روز
جمعه از برای ایشان نفقات طلب کردی چنانکه نعوق بسیار از برای
ایشان جلب لازم نیفتد محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ
گفتند که آن روز جمعه که غازیان عزم غزو داشتند بیامدند سلاحها
آراسته و شیخ قدس الله روحه العزیز از برای ایشان وعظی فرمود
وایشان را در غزو ترغیب می کرد ما دیدیم که شیخ با ایشان در کار بود
وجد وجهد در آن مبالغه می نمود شمشیری برهنه از دست یکی از غازیان
بستد و گرم شد و بجنبانید و بر بالا برد و بانگ بر داشت و هیبتی تمام
گفت بآن غازی که او را بسکانکی می برسیم که اگر این ساعت کسی
ببینم که شرک بخدای می آورد بدین شمشیر سر از تن وی جدا کنم واگرچه
هرگز بجشکی نکشته ام چون شیخ این کلمات بهیبت بگفت
آن درکه نزدیک شیخ بود از هیبت شیخ شکافته شد چنانکه آواز
آن در همه مسجد افتاد اهل مجلس چون آن بدیدند فریاد
برآوردند و بسیار بگریستند و جماعتی از لشکریان برخاستند توبه
کردند چون شیخ قدس الله روحه العزیز از وعظ فارغ شد لشکریان
برخاستند و شیخ را وداع کردند و همت خواستند و رفتند به غزو
چون بلشکر کفار رسیدند مصاف دادند و دست بقتل کردند و یکبار
حمله بردند و کافران را بشکستند و ایشان را هزیمت دادند و از عقب ایشان
برفتند و بسیار از ایشان بکشتند و غزوی مذکور ایشان اتفاق افتاد

وغنیمت

وغنیمت و بردها بسیار برگرفتند و بسلامت مراجعت کردند بخدمت
شیخ آمدند غنیمت یافته از برکات همت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز هر سال ترتیب نفقات ایشان کردی و بغزو فرستادی و بهمت
مدد و معاونت ایشان کردی و هرجا که ایشان در غزو ماندندی فریاد ایشان
رسیدی و مدد کردی نقلست که شیخ قدس الله روحه العزیز یکبار
لشکر اسلام بروم فرستاده بود بجنگ کفار و نگران احوال ایشان بود
روزی ناگاه شیخ برخاست و عصا گرد سر خود می گردانید و ضرب
می زد و گوئی با لشکری در کار بود اصحاب آن را مشاهده می کردند
چون از آن حالت باز آمد اصحاب از شیخ سوال کردند از آن حالت
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت درین ساعت لشکر اسلام که بروم
رفته اند در دست کافران اسیر شده بودند و مرا یاری و مدد خواستند
ایشان را مدد و معاونت کردم اصحاب ثبت کردند که این حالت در جمعه
روز وجه ساعت بود چون لشکر اسلام از غزو باز آمدند اصحاب
قصه از ایشان باز پرسیدند گفتند چون ما به لشکر کفار رسیدیم و مصاف
دادیم لشکر کفار بسیار بودند و ما اندک بودیم لیکن دلاوری کردیم و با ایشان
نبردیم و جنگ می کردیم و ایشان را می کشتیم اما ایشان بسیار بودند ما را
در میان گرفتند و بیم آن بود که ما را بیکبار هلاک کنند آواز برداشتیم
و شیخ را بمدد خواندیم ناگاه سواری دیدیم با شکوه که از مدد ما در آمد
و در پیش صف با بیستاد و شمشیر برکشید و روی بکافران نهاد
و سر و دست و پای ایشان همی انداخت و هیچ کس از کفار را با
مقابله آن نداشتند که با وی مقاومت کنند و یک ساعت لشکر

کفار را بشکست وهزیمه داد واز رعب ایشان برافتاد واز کفار بر رفت
وما اورا نشناختیم انگاه ما بلشکر کفار ظفر یافتیم وبسیار از ایشان بکشتیم
چون این قصه بگفتند احتیاط کردند وآن ساعت بوذ که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در بام مسجد عصا بکار برده بوذ و کافران را
هزیمه داده بوذ قدس الله روحه العزیز باقی حکایات غزو در کتاب
فردوس مرشدیه مذکور است والحمد لله رب العالمین

باب پانزدهم در ذکر عمارت السراج وسبب ساختن که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنرا بساخت

بدان رحمک الله که چون نام وآواز شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در بسیط عالم در میان بنی آدم مذکور
ومشهور شد هرکجا توفیق یافته بوذ صفت وسیرت شیخ مرشد شنیده بود
از سر صدق ارادت روی بجناب حضرت رفیعه مرشدی می آوردند چون
می آمدند وصفت وسیرت وی می دیدند وبوذه مشاهده مبارک وی
می شدند واز بسیاری الطاف واخلاق وانعام واکرام که شیخ قدس الله
روحه العزیز با ایشان بکار می آورد چنان عاشق وی شدندی که
نیارستندی که از پیش وی بیرون شدندی وهرکس که بخدمت وی
رسیدی صاحب دولت گشتی وهیچ کس نبوذی که نام وی شنیدی
الا که آرزوی دیدار وی کردی وبهانه وذکر محامد اوصاف ومکارم اخلاق
وی در زبان همه خلایق افتاده بوذ ومحبت وارادت وی در
جمله دلها سرایت کرده بوذ محبوب حق بوذ ومعشوق خلق قدس الله
روحه العزیز در سیرت او آورده اند که چون فضائل وبزرگواری وی
درعالم

درعالم مشهور شد جماعتی از متصوفه بکوه لبنان رفتند وصفت
آن ابدال را در یافتند وصفت وسیرت وفضیلت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز با ایشان بگفتند وایشان همه بمحافظت احوال خود
مشغول بوذندی چون صفت شیخ بشنیدند در خاطر ایشان بگذشت
که اگر شیخ مرشد قطب عالم بوذی بایستی که از خلق کناره گرفتی
وپای در کوه لبنان بر بردی وبخلق مشغول نشدی زیرا
که اهل حق از میان خلق کناره کرده اند تا بمحافظت اوقات وانفاس
خود کرده اند چون این حکایت با هم دیگر بگفتند اتفاق کردند
که دو تن از ایشان بیایند واحوال شیخ باز دانند از میان ایشان
دو تن برخاستند وعزم کازرون کردند چون بکازرون رسیدند
مشام جان ایشان از نفحات غلبات اوقات حالات شیخ قدس الله
روحه معطر گشت شیخ بفراست احوال ایشان معلوم کرد خادم را
بخواند وگفت برو که دو عزیز از راه دور آمده اند وایشان را باعزاز
تمام بخلوت خانه من بر خادم برفت تا ایشان رسید وسلام کرد
وانچه شیخ فرموده بوذ بگفت وایشان را باعزاز تمام بخلوت خانه
شیخ برد تا شیخ را خبر کند ایشان با هم گفتند که شیخ صاحب کرامات است
که احوال ما بفراست دانسته است خادم برفت و شیخ را خبر داد
شیخ قدس الله روحه العزیز پیش ایشان رفت چون شیخ را بدیدند
برخاستند وسلام کردند ودر قدم شیخ افتادند شیخ ایشان را نوازش
بسیار فرموده وگفت آن عزیزان که شما را فرستاده اند چگونه اند هیچ
پیغامی بما فرستاده اند یا نه فرموده اند بیاید گفت حق شیخ این

بفرمود ایشان از فراست شیخ حیران ماندند گفتند یا شیخ آن عزیزان
ترا سلام می رسانند و بدعا قیام می نمایند و پیغامی فرستاده اند اگر
اجازة فرمایی بگوییم گفت شاید گفتند ترا پیغام کرده اند که اگر مشغول
بحق می خواهی بکوه لبنان درآی زیرا که درمیان خلق بودن محافظة
اوقات خود نتوان کرد و آمیزش با خلق کار دوستان خدای نیست
شیخ فرمود که ایشان ارباب قلوب اند و نیکو گفته اند ولیکن مرا حالی
روی نموده است که بکوه نتوانم آمدن زیرا که حق تعالی مرا باین کار باز
داشته است که دعوة خلق کنم و ایشانرا بخدای تعالی خوانم و گبران
و گم راهان را در راه دین و اسلام آورم و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه
حق تعالی مرا توفیق داده است که گفت و شنود و دیدن خلق مرا از
حق مشغول نمی دارد و درین حال هم با حق تعالی باشم و هم با خلق
و دیدن خلق مرا حجاب نیست و کوه و دشت و صحرا و بیابان و میان خلقان
پیش من یکسانست پس گفت اگر شما پیش آن عزیزان روید سلام ما
با ایشان رسانید و بگویید عجب نباشد که مرد در کوه بنشیند و بیاد حق تعالی
مشغول شود مرد باید که درمیان خلق بگوید و بشنود و بکار ایشان قیام
نماید و یک طرفة العین از یاد حق تعالی غافل نشود و بی بار نماید اگاه گفت اگر من
بکوه لبنان بودمی کجا این همه گبران مسلمان شدندی پس گفت ای
عزیزان از دیدن شما راحت یافتم و خرم شدم اگر بنشینید شما را خدمة کنم
و اگر میروید حکم شماراست گفتند یا شیخ کسی را دل دهد که از حضور تو
بیرون شود ولیکن آن عزیزان ما را فرستاده اند منتظر ما باشند
باید رفت شیخ قدس الله روحه العزیز ایشانرا وداع کرد و گفت سلام ما

با آن

با آن عزیزان برسانید و بگویید تا ما را بدعا یاد می دارند ایشان روی
بنهادند و بر فضل و اله و حیران تا بکوه لبنان بنزد یاران خود رسیدند و احوال
شیخ معجزات که دیده بودند و شنفته همه بگفتند چون این خبر به
یاران رسانیدند گفتند ای یاران ما را رغبة آنست که برویم و باقی عمر
در خدمت و صحبت شیخ باشیم که امروز در عرصه عالم پادشاه دین
و پیشوای اهل یقین اوست و ما اگر از یک روزه صحبت وی چیزیم
به عمرها بدان نرسیدیم بعد از آن هر دو اجازة خواستند و بیامدند
بخدمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و شیخ ایشانرا بنواخت
و گوشه خاص از برای ایشان پرداخت از پس محراب که منه
که امروز آن موضع را زیر چراغ گویند و بدان معنی زیر چراغ گویند
که طایفه که در آنجای باشند همه شب چراغ برافروخته باشند
و در روشنایی چراغ در زیر آن نشسته بخواندن قرآن مشغول اند
بعد از آن چون شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع بدست
ایشان داد هر کس که لایق صحبت ایشان بود پیش ایشان می
فرستاد و هم چنانکه شیخ قدس الله روحه العزیز آن موضع از برای
عزیزان بساخت که هیچ کس از اهل شهر در صحبت ایشان نباشند
و رها نکنند و اگر یکی از ایشان را فرزندی بوجود آید و بزرگ شود فرزند
وی پیش خود رها نکنند و هم بدان قاعده که آن دو تن مرد بودند
و غریب که شیخ آن موضع بایشان تسلیم کرد و ایشان هر دو عالم و سید
بودند امروز همچنان هیچ بچه و امرد در صحبت خود نگذارند
و هیچ نا اهل در صحبة خود راه ندهند که شیخ قدس الله روحه العزیز

فرموده که این موضع هرگز از ولی خالی نباشد و صدق فراست شیخ ما
قدس الله روحه العزیز هرگز آن مقام مبارک از ولی خالی نیست و همیشه
بجای شصت درویش در آنجا باشند که هر یکی از ولایتی آمده باشند
و شب و روز بخواندن قرآن و تحصیل علم و اذکار و اوراد مشغول باشند
و اگر یکی از ایشان غایب شود یا وفات کند یکی دیگر بجای او باز آید و از
جمله معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنست که تحقیق
غریب و وحشی را که بدان موضع برسد و بعضی هر یک حرف نخوانده
باشد از برکات شیخ قرآن حفظ کند و از علم دین بهره‌مند شود و صفاء
اندرون و تزکیه ظاهر و باطن او را کرامت کرده از معاملات شیخ قدس الله
روحه العزیز و هر کس که او را دید تحقیق باشد معاینه بیند که شیخ هم
چنان زنده است و جمله احوال‌های بنده وی داند و هیچ چیز از وی
پوشیده نیست و حضور و غیبت و دور و نزدیک پیش او یکسانست
و همچنان که بوده در کل احوال در مدد و معاونت خلقانست تخصیص
کسانی که از دنیا اعراض کنند و از خلق کناره گیرند و صحبت درویشی
دولت او بینند و از وی نیت خالص متابعت او کنند هیچ شک نیست
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بمعاملتی که حق تعالی او را داده است
کار ایشان تمام کند و آنچه مراد و مقصود ایشان باشد بر آورد **حکایة**
بنده کمینه شنفت از مخدوم حقیقی مدرس [illegible] که می‌گفت اگر شخصی
فی المثل در چین باشد و او را مهمی پیش آید و در خانه رود و گلیمی
بر سر خود فرو گیرد و پی آنکه بزبان آورد و در خاطر او آید و آن مهم
صادقانه بشیخ مرشد رضی الله عنه دارد و از وی طلب مدد و معاونت کند

شیخ الاسلام

شیخ

شیخ قدس الله روحه العزیز از حال او واقف است و سؤال
او می‌شنود و مهم او می‌داند و مدد و معاونت وی چنان
کند که وی می‌خواهد بکند و چند حکایات دیگر که مناسب این حکایة است
در کتاب فردوس مذکور است و ما از برای تخفیف این کتاب اینجا
نیاوردیم و کرامات و معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از آفتاب روشن‌تر است والله اعلم

باب شانزدهم در ذکر کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از
محمد بن ابرهیم و بعضی از اصحاب شیخ که می‌گفتند روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می‌فرمود و ابوسعید عالم حاضر
بود و او از خراسان بود و عالم و فاضل بود چون از مجلس فارغ
شد و بحجره رفت ابوسعید عالم از عقب شیخ برفت و در قدم شیخ
افتاد و از وی عذر می‌خواست و تواضع و تضرع تمام می‌نمود
چون ابوسعید از خدمت شیخ بیرون آمد اصحاب شیخ از وی پرسیدند
که سبب چگونه بود که عذر از شیخ می‌خواستی گفت چون شیخ وعظ
می‌فرمود در خاطر من بگذشت که من مردی هستم مذکور و خلق را
نیز وعظ می‌گویم و بجهد و رنج بسیار قوت خود از ایشان حاصل می‌کنم
و حق تعالی این شخص را جاهی بزرگ و قبولی نیکو داده است و فتوح
بسیار بروی فتوح می‌شود و من خود را در علم فاضلتر از شیخ می‌بینم
که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نظر بمن کرد و قندیلی که در برابر
وی آویخته بود و گفت ای حاضران بنگرید که آب و روغن را بزبان

حال باهم دیگر مقالتست آب با روغن می گوید که من از تو عزیزترم و فاضلترم
و همه بمن محتاج اند چون است که تو بر سر من نشسته و بر بالای من
مقام داری روغن جواب او باز می دهد و می گوید چنین است
که تو می گویی ولیکن من رنجها بسیار دیده ام که تو ندیده ای از درودن
و خرد کردن و کوفتن و آتش دیدن و در زیر سنگ گران افشرده
شدن بعد ازین همه سختیها این زمان می سوزم و دیگران را روشنایی
می بخشم ازین سبب بر بالای تو مقام دارم چون شیخ قدس الله روحه
العزیز این تمثیل و اشارت بفرمود بدانستم که ازین حال از درون من
خبر باز می دهد این مدد ازان جهت خواستم حکایة مروی
ابو عبدالله محمد بن احمد گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اصحاب خود را وصیت کرده بود که چون بنزدیک خویشان روید
و طعامی پیش شما آورند آن را بی حضور یاران مخورید من هر
روز آدینه بعد از نماز از شیخ اجازت می خواستم و پیش مادر می رفتم
و بسیار بودی که طعامی پیش شما آورند آن را بی حضور یاران مخورید
من هر روز آدینه بعد از نماز از شیخ اجازت می خواستم و پیش مادر
می رفتم و بسیار بودی که طعامی پیش من آوردی و من آن را منع
کردمی از برای وصیتی که شیخ کرده بود تا یک روز آدینه پیش مادر
رفتم و خرمایی چند پیش من آورد و گفت بخور و من نمی خوردم
و مادر الحاح می نمود عاقبة اول از وصیت شیخ خبر کردم مادر گفت
از برای خاطر مادر یک خرما ازان بخور من در حال آن را بتعلیق در
دل بانتم و هیچ خرما دیگر نخوردم چون بخدمت شیخ آمدم و سلام کردم شیخ

قدس الله

قدس الله روحه العزیز فرمود که نزد مادر چه خوردی گفتم هیچ نخوردم
شیخ روی بمن کرد و تیز در من نگریست و گفت یک خرما نیز نخوردی
چون شیخ قدس الله روحه العزیز این بگفت مرا هیبتی از وی در
دل آمد و بدانستم که شیخ صاحب کرامات است و هیچ چیز از وی
پوشیده نیست و استغفار کردم و بعد ازان بی حضور اصحاب چیزی
نخوردم حکایت زید بن علی گفت شنیدم از ابو عمر حسین بن
مرجب که می گفت روزی از خدمت شیخ اجازت خواستم و بدیه
ماهان رفتم من تباجه پخته بودند و پیش من آوردند و گفتند با ما موافقت
خویشاوندی کن و با ما ازین بخور من متحیر شدم میان دو فرمان که شیخ
فرموده بود یکی آنکه گفته بود که هیچ چیز بی اصحاب مخورید دیگر آنکه
فرموده بود که آزار خویشان مجویید چون خویشان مبالغه می نمودند
من از برای دل ایشان پاره ازان تباجه بخوردم چون برباط آمدم اتفاق
افتاد که میان من و اصحاب ماجرایی برفت و جرم و گناه بر من ثابت
شد برهنه شدم الا شلوار که در پای داشتم و در رفعگاه درویشان
بایستادم بعذر خواستن و استغفار کردن و این حال بعد از نماز خفتن
بود و در آن زمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از نماز خفتن
فارغ شده بود و بحجره خود می رفت شیخ بر در آن خانه آمد که من در آنجا
ایستاده بودم و آن خانه در گذرگاه دهلیز رباط بود چون مرا بدید
که برهنه ایستاده بودم گفت یا عمر تباجه بود کش گان تو تتبه کرد
بعین تباجه بود که بی اصحاب خوردی و خلاف فرمان ما کردی
که کار تو تباه کرد من خجل شدم و عرق ازمن روانه شد از هیبت

خویشان م

وفراست شیخ قدس الله روحه العزیز **حکایت** در بصره مردی بوذ
او را یحیی بن حسن گفتندی وفضل وکرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بسیار شنیده بوذ برخاست وبکازرون آمد از بهر زیادت
شیخ در پیش ایستاده بوذ ونماز بامداذ بامامت می گزارد وسورتی از
مفصل می خواند در خواندن آن سورت بگرد آن شخص با خوذ گفت دریغ که
سعی من ضایع شد که از راه دور به زیارت کسی آمده‌ام که سورتی از مفصل
راست نمی داند خواند یحیی گفت چون شیخ از نماز فارغ شد مرا نزدیک
خوذ خواند برفتم وسلام کردم شیخ قدس الله روحه العزیز دست من بگرفت
وگفت مثل ما یعنی بنی آدم از سهو خالی نباشد یحیی گفت از آن اندیشه
توبه کردم ودانستم که فضیلت وکرامت شیخ بیش از آنست که مردم دانند
حکایت قاضی ابو القاسم محمد بن حسن جرهی گفت شنیدم
از قاضی ابو الفوارس هبة الله بن محمد طاهری که گفت وقتی قصد زیارت
شیخ مرشد کردم در راه دو مرد با من موافقت کردند یکی گفت من
قرض دارم وعیال دارم می آیم تا شیخ مرا چیزی دهد تا بذان قرض دهم
آن یکی دیگر گفت من دختری دارم می آیم تا شیخ مرا چیزی دهد تا او را
ختنه کنم چون بکازرون رسیدیم روز جمعه بوذ بعد از نماز شیخ
قدس الله روحه العزیز در منبر بوذ ووعظی فرموذ ما در برابر شیخ نشستیم
شیخ در میان سخن روی بما کرد وگفت هیچ مردی ثواب ومنتی
نباشد آنکس را که گوید من بزیارت ابرهیم شهریار می‌روم تا مرا چیزی دهد که
بقرض دهم یا دختر را ختنه کنم بلکه مزد وثواب آنکس را بوذ که
از بهر خذای تعالی مرا زیارت کند نه از برای سود دنیاوی یا آرزوی

هوا و نفس چون ما این سخن بشنیدیم متحیر شذیم از فراست شیخ
ودانستیم که شیخ صاحب کرامات است که از نیت واندیشه ما خبر باز
می دهد وقاضی ابو الفوارس گفت در آن زمان که شیخ این سخن
می فرموذ جزوی از قرآن در دست داشت پس بر آن نهاذ وگفت
بحق آن خذایی که این کلام ویست که هرچه حق تعالی درین کتاب
فرموذه است که بکنید بکردم وهرچه درین کتاب فرموده است که
مکنید نکردم چون شیخ این بفرموذ من با خوذ گفتم که خذای تعالی
درین کتاب فرموذه است که نکاح بکنید وشیخ آنرا نکرده این چه
می گوید وگفت یا قاضی نکاح خواستن رغبت است که نهاذه اند اگر خواهند
بکنند واگر نخواهند نکنند واگر بیش من زنی از نسوان تفاوت بوذی
نکاح کردمی **حکایت** شیخ ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه
گفت روزی امیر ابو الفضل دیلمی بخدمت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز آمد وزیارت کرد وشیخ قدس الله روحه العزیز او را
نصیحت فرموذ وگفت توبه کن از خمر خوردن گفت یا شیخ امکان
ندارد که مرا بگذارند که خمر نخورم از آنکه من ندیم فخر الملک‌ام ومداوم
معاشرت می کنم ووزیران وی واعیان مشغول بذان که من ترک
خمر کنم وایشان خوذ نگذارند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت تو از
خمر خوردن توبه کن پس دست من وچون در مجلس ایشان حاضر
شوی وخمر بتو دهند کسی را یاد کن ونگاه کنی که من نگذارم
که خمر خوری چون امیر ابو الفضل قول شیخ بقبول فرموذ
وتوبه کرد از خمر خوردن پس امیر ابو الفضل گفت بعد از مدتی اتفاق

افتاد ودر خدمت فخر الملک حاضر شدم فخر الملک حاضر شدم فخر الملک
بفرمود تا چنانکه عادة است ترتیب مجلس شراب کنند و حریفان
ومطربان خوش نوا وشاهدان شیرین لقا بیاوردند وشمعها برافروختند
وعودها سوختند وجامهای حلبی پر از شراب کردند ودر میان
نهادند وبزمی ملوکانه بیاراستند چون همه ترتیبی بکردند من
با خود گفتم که ازین مجلس چگونه خلاص یابم واین صورت بچه خبر
از خود دفع کنم درین اندیشه سخن شیخ مرا یاد آمد گفتم یا شیخ
کجایی وقت معاونت کردن است که مرا ازین شغل برهانی
درین اندیشه بودم که گربهٔ سهمگین بیامد ودر آن میان مجلس جست
وجمله ظرفها شراب افتاد وهمه را خرد بشکست وخمها بریخت
اهل مجلس همه مضطرب ماندند وهیچ کس یارا ومجال آن نداشتند
که دفع آن گربه کنند تا هرچه می خواست بکرد وبرفت مجلسیان
چون آن حال بدیدند متحیر شدند وگریستن برمن افتاد
فخر الملک گفت چرا گریه می کنی قصه شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز با وی بگفتم درباب توبه کردن بر دست شیخ فخر الملک
گفت برخیز وبرو وبر توبهٔ خود می باش ومارا به کار خود رها کن
انگاه همهٔ ارکان مملکت متحیر شدند از کرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایت** احمد بن علی وبعضی از اصحاب شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتند سالی بود که باران نمی آمد شیخ مرشد
قدس الله سره برخاست وبا اصحاب بدعاء باران رفتند شیخ دعا میکرد
وما دعای کردیم ابری پدید شد لیکن باران نیامد چون سه روز

بگذشت

بگذشت شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ما چیزی ظاهر کردیم خدای
تعالی چیزی ظاهر کرد ما دعایی بصورة کردیم بی معنی حق تعالی
ابری بصورت پیدا کرد بی باران پس شیخ برخاست ودعا کردن خود
کرد وبر سر خود می زد وی گفت این همه بشومی گناهان
منست وگریه وزاری وتضرع می کرد در حال ابری پدید آمد وباران
بسیار بباریدن وسالی فراخ پر نعمت شد از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایت** محمد بن علی شیرازی گفت وقتی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بشهر شابور بود شبی برخاست
تا اوراد بجای آورد آب وضو پیش وی بردم شیخ بوضو ساختن مشغول
شد چون پای می شست گفت یا محمد گفتم لبیک گفت آن
دوست ما درگذشت گفتم یا شیخ ترا دوست بسیار اند کدام می گویی
گفت صداف بن بیدعج که امیر نوح است من آن را نگاه داشتم
که در چه شب بود انگاه شیخ مرشد گفت که این سخن که شنیدی
فاش مگردان که بعد ازین روشن شود بعد از آن خبر مرگ
وی بکازرون آوردند احوال باز دانستم هم در آن وقت که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده بود وفات کرده
بود **حکایة** اصحاب شیخ گفتند وقتی مردی جهود
بیامد برباط شیخ ودین خود پوشیده می داشت ودر پس
ستونها نشستی شیخ قدس الله روحه العزیز می فرمود تا هر
بامداد وشب سفره طعام پیش وی می بردند مدتی چنین
بنشست که هیچ کس از حال وی واقف نشد پس روزی خدمه

شیخ آمد و اجازة خواست که برود شیخ قدس الله روحه العزیز او را گفت
ای یهودی چرا می روی باری از ما هیچ تقصیری ندیدی و جایت خوش
بود یهودی از فراست شیخ متحیر بماند پس گفت یا شیخ چون می دانستی
که من یهودیم این همه اعزاز و اکرام با من چرا کردی شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ای یهودی هیچ سری نباشد که دو گرده نان نیرزد
حکایة ابو الحسن خورشید ماه گفت وقتی من با یکی دوستی
داشتم و با وی وضع نهاده بودم که شب نیمهٔ ماه شعبان در مسجد جامع
مرشدی بهم رسیم چون شب نیمهٔ ماه شعبان بیامد برخاستم و از برای
آن میعاد بطلب وی رفتم بمسجد جامع مرشدی تا او را ببینم چندانکه
بگردیدیم او را ندیدیم و آن شب مسجد بقنادیل و چراغهای بسیار آراسته
بودند چنانکه عادة است و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن
شب وعظی فرموده برفتم تا سخن شیخ بشنوم در حال که بایستادم
شیخ فرمود که امشب مردم بر سه گروه اند گروهی حاضر شده اند
از بهر نماز و دعا تا شب زنده دارند از برای خدای تعالی و گروهی حاضر
شده اند از بهر تماشا خلق و قنادیل و چراغها و گروهی حاضر شده اند
از برای هوای نفسانی و مراد دنیاوی و از ایشان کس باشد که حاضر
شده است از برای دوست خود تا اینجا بهم رسند نه از برای خدای تعالی
و نه از برای طاعت و عبادة چون شیخ قدس الله روحه العزیز این
کلمات بفرمود متحیر بماندم از فراست شیخ در حق من پس
گفت خوشا آنکسی که اینجا حاضر شود به دل و جان از برای رضای
رحمان نه از برای متابعت نفس و شیطان و خوشا آنکسی که اینجا حاضر
شود

شود از برای حق نه از برای نظارهٔ خلق **حکایة** محمد بن النجم
مشهور گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بمطبخی بکازرون
رفته بود تا نان بر جنازه کند دربان کردیدند علی بن فضل دو سه درم
بشیخ داد و گفت این را از برای اهل رباط بچیزی بده شیخ قدس الله
روحه العزیز آن درم به محمد بازیار و عبد الله بازیار بداد و گفت این را
از برای درویشان رطب بخرید و بیاورید ایشان بطلب رطب رفتند
و شیخ قدس الله روحه العزیز برباط آمد در حال شخصی بیامد و طبقی عسل
بخدمت شیخ آورد و بنهاد شیخ برخاست و بدست مبارک خود هر یکی را از
اصحاب هفت لقمه از آن عسل می داد درین حال محمد بازیار و عبد الله
بازیار هر دو بیامدند و رطب بیاوردند و بنهادند شیخ هفت لقمه عسل
از آن بمحمد بازیار داد و هیچ به عبد الله نداد اصحاب گفتند یا شیخ
عسل بعبد الله ندادی شیخ هیچ جواب نداد چون شیخ از آن
قسمت فارغ شد اصحاب گفتند یا شیخ از چه سبب هیچ بعبد الله
بازیار ندادی گفت اگر عبد الله بپرسد بگویم و اگر نپرسد نباید گفت
اصحاب گفتند یا عبد الله بپرس از خدمت تا این علت بما
بگوید و فایده یابیم عبد الله بپرسید شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
از آن جهت ترا هفت لقمه عسل ندادم که در آن زمان که رطب گرفتی
از آن بخوردی بی اجازة و حضور درویشان چون شیخ قدس الله
روحه العزیز این فراست بفرمود اصحاب فریاد برآوردند و بسیار
بگریستند بعد از آن عبد الله بتقصیر خود معترف شد که هفت
رطب از آن خورده بود و بغرامت بایستاد و اصحاب همه متحیر

برویدم

بماندند از کرامات شیخ قدس الله روحه العزیز حکایت عیسی
بن بندار گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت هرگز
هرگز هیچ کس را دشنام نداده ام و دعاء بد نکرده ام الا یکبار و این چنان
بود که وقتی طعامی پیش من آوردند چون دست دراز کردم تا آن بخورم
گربه پیش من نشسته بود بجست و دست من سخت بخایید او را گفتم
بزبان کازرونی که تُرُشتَه وَنُمانَدُ یعنی زندگانی ترا پیش ازین مباد
آن گربه در حال از پیش من برفت و در چاه رباط افتاد و بمرد بعد از آن توبت
کردم که دیگر هیچ کسی را دشنام ندهم و دعاء بد نکنم حکایت شیخ
ابوجعفر انصاری گفت بامدادی در خدمت شیخ بودیم و درس قرآن
به دوری خواندیم چون از ختم قرآن فارغ شدیم شیخ دعا فرمود
بعد از آن در سخن آمد و فواید می فرمود در میان سخن گفت عجب
دارم از کسی که جامه پاک دارد می رود و به رنگرزی می دهد و وجه
مزد آن می دهد تا رنگ آن کند و حال آنست که در آن نیل تصرف
سلطانست و در آن شبهت است و در آن دم که شیخ این سخن می فرمود
بر سر وی طیلسانی بود که بعضی از آن به نیل رنگ کرده بودند در آن
ساعت فقیه ابوالحسین کاسیکانی حاضر بود گفت در خاطر من بگذشت
که این سخن می فرماید و طیلسان وی به نیل رنگ کرده اند این را چگونه دانم
شیخ قدس الله روحه العزیز روی بمن کرد و گفت یا ابوالحسین رنگ طیلسان
من از آن نیل حلال است که از کرمان بمن فرستاده اند بدست ابوالقاسم
دارعی این بگفت و مرا سر سخن شد با خود گفتم سزاوار نباشد که کسی
با این شیخ معارضه کند زیرا که وی صاحب کرامات است حق تعالی

اورا

اورا بر احوال باطن خلق اطلاع داده است و فراست می داند می
بیند آنچ از دیگران پوشیده است حکایت خطیب امام عبدالملک
و بعضی از اصحاب شیخ گفتند وقتی حسن بن شهریار که برادر شیخ
مرشد قدس سره بود دو دختر یکبار بوجود آمدند نام یکی سارة نهاد
و نام یکی دیگر مریم شیخ قدس الله روحه العزیز بخانه برادر خود رفت
از برای تهنیت جامه از روی سارة برگرفت و گفت این امیرة
زنان است و جامه از روی مریم برگرفت و گفت این مسکینه خلق
تعالی است و فراست شیخ در حق هر دو راست شد چنانکه سارة
در تجمل چنان شد که او را هفده کنیزک بود و خدمتکار بسیار و نعمت
و اسباب و معاش فراوان و مریم درویش بود و زندگانی بدرویشی
و مسکینی و قوت الیوم بسر می برد و امروز فرزندان ایشان همچنان اند
انصدق فراست شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حکایة
محمد بن داود جرهی گفت وقتی عزم زیارت شیخ مرشد کردم
با دو تن دیگر اتفاق رسیدیم جوانی بما رسید و بپرسید که عزم کجا دارید
احوال بگفتیم گفت من نیز با شما بیایم و زیارت شیخ کنم در راه اکری
آمدیم آن جوان گفت من می شنوم که شیخ انبارها غله دارد و معاش
بروی فراخ است و مردم نذورات بسیار بوی می برند و این سخن
از سر تصرف و انکار می گفت او را گفتم چنین مگوی که شیخ را
خرج بسیار بکار می باید و اهل رباط از درویشان و مسافران و مقیمان
بسیارند چون بخدمت شیخ رسیدیم و سلام کردیم شیخ جواب
سلام باز داد و در روی من تبسم کرد پس روی بدان جوان کرد

وگفت ای جوان اگر خادمی از خادمان درویشان را هزار دینار زر سنگی باشد سبب
نزدیکتر است از جوانی که دیناری زر در جیب وی باشد آن جوان که
دیناری زر در جیب داشت و فراموش کرده بود تا آن زمان که شیخ
یاد وی آورد بعد از آن دست در جیب کرد و آن دیناری زر بیرون
آورد و در خدمت شیخ بنهاد و در قدم شیخ افتاد وگفت یا شیخ توبه
کردم مرا معفو کن از آنچ در حق تو اندیشیدم که آن حدیث نفسانی بود
جون از خدمت شیخ بیرون آمدیم آن جوان از فراست شیخ می لرزید
وی گفت ندانستم که منزلت شیخ بدین بزرگیست که حضور و غیب
پیش وی یکسانست و هیچ چیز بروی پوشیده نیست قدس الله
روحه العزیز حکایت ابوالقاسم خیاط گفت در محلت مصلی
کازرون پیرزنی بود و گاوی داشت که شیر بسیار دادی و آن شیر
می فروختی و نفقات وی از آن بودی از قضا آن گاو شیر خود
خوردن آموخت و آن پیرزن فرومانده شد برفت و زنبیلی در گردن
آن گاو کرد تا مگر شیر خود نخورد هیچ سود نداشت اتفاق یکروز
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در آن محلت می گذشت آن پیر
زن را خبر شد برخاست و آن گاو را بگرفت و بر سر راه شیخ آورد و حال
بگفت شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارک خود بر سر آن
گاو مالید وگفت یا گاو بعد ازین شیر خود مخور که معول این پیر
زن بر شیر تو است و ازین پس در کار او خیانت مکن و فرمان بردار
باش بعد از آن آن گاو هرگز شیر خود نخورد و شیر بسیار دادی
از برکات نفس شیخ قدس الله روحه العزیز حکایت ابرهیم مهرجانی

گفت

گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز محمد بن دهزور
مایانی پیش امیر هلاف بن پلوج فرستاد و نامه بوی داد تا پیش
وی برد و جواب بان آورد جون برفت و نامه شیخ برد و جواب
آن بستد امیر هلاف اورا صد درهم بداد و محمد قبول نمی کرد
امیر مبالغة می کرد که این دراهم از جایی حلال است بقبول کن محمد آن
درهم بستد و عزم کازرون کرد جون نزدیک شهر رسید شیخ قدس الله
روحه العزیز کسی که حاضر بود بفرستاد وگفت برو و نامه از محمد
دهزور بستان و اورا مگذار که در مسجد آید که با وی هدیه امیر
هلاف پلوج است اصحاب که حاضر بودند شفاعت کردند از
بهر وی تا شیخ اجازت فرماید از این تقدیر که او در آید و نامه برساند یکی
از اصحاب برفت و احوال محمد دهزور بگفت محمد بخدمت شیخ آمد
و سلام کرد و نامه امیر برسانید و آن صد درهم بیاورد و پیش شیخ
بنهاد شیخ قدس الله روحه العزیز احمد ترک بخواند و آن صد
درهم بوی داد وگفت برو و این صد درهم با امیر هلاف برسان
و بگوی که میان من و تو برادری و دوستی از برای خدای تعالی است
سزاوار نباشد که چیزی دنیاوی در میان آوریم ما می خواهیم که
آن دوستی از برای خدای تعالی بماند بعد از آن شیخ قدس الله
روحه العزیز محمد بن دهزور از خود دور کرد و یک سال با وی
سخن نگفت بفارق آنک هدیه امیر قبول کرده بود بعد از آن اصحاب
از بهر وی شفاعت کردند آنگاه اورا قبول کرد حکایت
خطیب امام عبدالسلام گفت اسفهسالار علی بن بامنصور

که استغفار از زبان بود گاه گاه زبان شیخ آمدی روزی پا منبر
و شیخ را زیارت کرد چون باز می گشت شیخ قدس الله روحه العزیز
تا میان صحن مسجد باوی بیامد چون وی برفت شیخ در قفای
وی می نگریست وی گفت علی بن بامنصور برفت که دیگر پیش ما
باز نیاید علی بن بامنصور چون بوطن خود رفت بعد از آن رنجور
شد و در آن رنجوری وفات یافت و حال همچنان بود که شیخ ارشد
قدس الله روحه العزیز فرموده بود **حکایت** اصحاب
مرشدی گفتند وقت بهار روزی شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز با جمعی مریدان بصحرا رفته بود چون وقت چاشت برسید
شیخ مرشد نماز چاشت بگزارد و از برای تملول دی بخفت اصحاب از
پیش شیخ پاره دورتر شدند و مترصد شیخ می بودند تا گاه
دیدند که ماری سیاه بیامد و شاخی نرگس در دهان گرفته بود
بیاورد و بر سینه شیخ نهاد پس دماغ شیخ دیگر بار برفت و شاخی دیگر
بیاورد هم چنین می رفت و می آورد تا دسته نرگس بیاورد
و اصحاب نشسته بودند و مشاهده آن می کردند تا شیخ از خواب
درآمد و آن نرگس دید روی با اصحاب کرد و گفت این نرگس کی
آورده است که من هرگز بدین خوش بویی ندیده ام اصحاب
احوال بگفتند شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که هر کس که خدای را
دوست دارد همه موجودات او را دوست دارند به یقین
حکایت محمد بن احمد و بعضی اصحاب مرشدی گفتند
روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود و ما حاضر

بودیم

بودیم تا گاه گنجشکی بیامد و بر سر دست شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بنشست شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای
حاضران می دانید که این گنجشک چرا از میان همه بیامد و بر سر
دست من نشست زیرا که می داند که من او را نکشم و نیازارم و نخورم
پس گفت یا گنجشک مترس که نیازارم و رها کنم که کسی ترا نیازارد
این بفرمود و گنجشک رها کرد و حاضران شیخ ابوبکر سعد و بعضی
دیگر گویند که شیخ فرمود که این گنجشک آمده است که سخن خدای
و رسول شنود **حکایة** ابوالحسن علی بن احمد شیرازی
و ابو غالب ابرهیم بن علی رحمه الله علیهما گفتند شنفتم از امام ابو اسحق
ابرهیم بن علی فیروزآبادی رحمة الله علیه که می گفت انچه حق
تعالی مرا داده است از علم و فضل و منزلت این همه از
برکات شیخ مرشد است و این دولت بدان یافتم که چون
خواستم که به بغداد روم بطلب علم عزم زیارت شیخ مرشد کردم
چون خواستم که به بغداد روم بطلب علم عزم زیارت شیخ مرشد
کردم چون بخدمت شیخ رسیدم زیارت کردم همت و مدد خواستم
و گفتم یا شیخ می خواهم که به بغداد روم بطلب علم مرا یاری کن شیخ
قدس الله روحه العزیز فرمود که بنشین تا روز جمعه که وعظ
گویم و در آخر مجلس ترا دعا کنم تا حق تعالی ترا به نهایت مقصود رساند
من بنشستم تا روز جمعه که شیخ مرشد عادت خود بکرسی شد
و وعظ آغاز کرد چون مجلس باخر رسید فرمود که ای حاضران
این جوان به بغداد می رود بطلب علم و دعا و همت از ما طلبیده است

اکنون من دعا کنم و شما آمین گویید تا مراد وی بر آید بعد از آن شیخ قدس الله
روحه العزیز دست بر داشت و گفت اللهم فقهه في الدين
واجعله اماما للمسلمين شیخ دعا فرمود و قوم آمین بگفتند
انگاه باجازة شیخ ببغداد رفتم و بتحصیل علم مشغول شدم حق تعالی
و تقدس در علم بر من بگشود از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز **حکایت** حسان بن مهدی و احمد بن حسین طبایگانی
گفتند روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود
ناگاه آهویی از در مسجد درآمد و بر همه اهل مسجد درآمد
و بر همه اهل مسجد بگذشت و بخدمت شیخ مرشد رفت و پیش
کرسی شیخ بایستاد شیخ قدس الله روحه العزیز دست مبارک بر
سر آن آهو می مالید و می گفت این آهو بجایی امین آمده است
چنانکه حیوان بحرم کعبه روند از تعریف و بروایتی دیگر گویند که
سگی از قفای وی آمده بود تا در مسجد مرشدی پس شیخ قدس الله
روحه العزیز دست برداشت و گفت الهی چنانکه حرم کعبه را
خانه امن کردی و گفتی ومن دخله كان آمنا همچنین هر کسی
از بندگان تو که اورا از کسی رنجی باشد و پناه درین بقعه آورد
اورا ایمن گردان و محفوظ دار پس شیخ قدس الله روحه العزیز
روی بعبدالله جلی کرد و گفت یا عبدالله برخیز و این آهو بگیر
و اورا بصحرا بر و رها کن تا برود و هیچ کس رنجه وی ندهد
عبدالله برخاست و گوش آن آهو بگرفت و بصحرا برد و رها کرد
و امروز از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز چنانست که

هر کس

هر کس که اورا رنجی باشد از دیگری و پناه بدان بقعه شریفه
برد حق تعالی اورا امن گرداند چنانکه تا وی در آن بقعه شریفه
بود هیچ کس را مجال آن نباشد که قصد وی کند و از جمله
معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آنست که
از آن روز باز که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن آهو ایمن
گردانید و بدست عبدالله جلی سپرد تا اورا نگاه دارد تا کسی
قصد وی نکند جمله گوسفندان که در حوالی کازرون باشند هر بامداد
هر یکی از خانها خود بیرون آیند و بصحرا روند و بی شبانی که ایشان را
نگاه دارد چرا کنند و شبانگاه هر یکی بموضع باز روند و از همه آفتی ایمن
باشند از برکات دعاء شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و اگر بی
راهی نداند و پنهان قصد گوسفندی از آن کند به من قریب حق
تعالی اورا رسوا کند و پرده وی بدرد و این معنی در همه فارس
مشهور است از معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت ابو العباس بن فضل گوید در زمان شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز پیرزنی قصد زیارت شیخ کرد چون بکازرون
آمد پیغام بخدمت شیخ فرستاد که از برای زیارت تو از راه دور
آمده ام و می خواهم که ترا در خلوت به بینم و از تو مسئله پرسم شیخ قدس الله
روحه العزیز جواب وی باز فرستاد و گفت هم آنجا که هستی باش
و با خلوت با من حاضر مباش که شیطان زنده و مرده نیست اما آن
مسئله که می خواهی که از من بپرسی صبر کن تا روز جمعه که روز آدینه باشد که
خدای تعالی جواب مسئله تو بر زبان من براند و مراد تو حاصل

کرد ماند پس آن پیر زن بنشست تا روز جمعه که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکرسی شد و وعظ آغاز کرد حق تعالی جواب مسئله
وی بر زبان مبارک شیخ براند و مراد وی حاصل شد بعد از آن
پیر زن یکی بخدمت شیخ فرستاد و گفت جواب سؤال من بر زبان
مبارک شیخ برفت و مراد من حاصل شد اکنون بازمی گردم
که بوطن خود بعضی مرا دعائی یاد ده و از جمعی از اصحاب شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتند بسیار بودی که در خاطرها
ما چیزها بگذشتی که از خدمت شیخ آن را سؤال کنیم وی از آن ما
از خدمت وی آن را باز پرسیدی شیخ قدس الله روحه العزیز جواب
آن چنانک التماس ما بودی بتمامی با ما بگفتی و محمد بن ابرهیم
کویلی سؤال کردند از شیخ مرشد که کرامات تو چیست شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت کرامات هر کسی آنست که حق تعالی چیزی
بر دست آنکس می براند که بر دست دیگران نمی آید آن کرامات
وی باشد و این معنی خاص شیخ را بود که کارها از دست وی
بر می آمد که دیگران از آن عاجز بودند و امروز جهان با ضعاف
کرامات و معاملات وی در عرصه عالم میان بنی آدم مشهور است
این مقدار از کرامات شیخ از برای تبرک در اینجا یاد کرده
شد باقی در کتاب فردوس المرشدیه مکتوبست وبالله التوفیق

باب ——— هفدهم

در ذکر مبادی وعظ که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فرموده و نکتها و اشارات که در اثناء وعظ بر زبان مبارک

وی

وی دعه و دعوات که فرموده خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه
گفت کار بودی که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در اول مجلس
بخواندیی وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ تا آخر آیة
پس برخواندی وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
تا آخر آیة پس برخواندی وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ وَأَطْعِمُوا الْبَائِسَ
الْفَقِيرَ و در آخر دعا بخواندی أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
و بودی که بعد از آن این دعا خواندی یا مُنْقِذَ الْغَرْقَى یا مُنْجِيَ
الْهَلْكَى یا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى یا مُنْتَهَى كُلِّ شَكْوَى یا حَسَنَ
یا مُجْمِلُ یا أَوَّلُ یا آخِرُ یا ظَاهِرُ یا بَاطِنُ یا فَارِجَ الْهَمِّ
یا كَاشِفَ الْغَمِّ **حکایة** خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه
گفت شنیدم از حسن بن علی زیذکی و او از مریدان شیخ بود
که گفت من هر روز جمعه می رفتم بمسجد جامع شهر کهنه و نمازی
گزاردیم و شیخ را می گفتم تا از برای حاضران وعظ فرماید و شیخ خود
سخن می فرمود و من همیشه برین ایستاده بودم و با خدمت شیخ می گفتم
تا آن زمان که اجابت فرمود بعد از آن هر روز جمعه چون از نماز
فارغ شدندی جهان که نشسته بود هر روز آدینه که می آمد جماعة
مجلس زیاده می شدند و شیخ در بیست و سه سالگی وعظ
فرمودی علی بن مودود با مریکانی گفت اول بار که شیخ
در مسجد جامع شهر کهنه وعظ فرمود من نشسته بودم
با شش تن دیگر و اول سخنی که شیخ فرمود این بود
که دست بر سنگی نهاد که نزدیک وی بود و گفت ای حاضران

بود وعظ با
فرموده

این چیست گفتند سنگ گفت بباید که دلهای منافقان ازین سنگ
سخت تراست و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هر روز جمعه
وعظ می فرمودی و قصه گویان می آمدند و در برابر شیخ می ایستادند
و قصه می گفتند و بانگ بر می داشتند از برای آنک تا شیخ وعظ
نگوید و مردم گوش با ایشان کنند شیخ قدس الله روحه العزیز
بمعارضه ایشان نشست بعد از آن مسجد زیرتر نقل کرد و مردم
جمع می شدند و شیخ آنجا وعظ می فرمود و قصه گویان دیگر رها نکردند
که شیخ آنجا وعظ گوید پس شیخ قدس الله روحه العزیز با آن جماعت
که در مجلس حاضر بودند گفت ای عزیزان من مردی درویشم
و شما درویشانید پس هر کس از شما که رغبت دارد بسخن من و دیدن
من روز جمعه در نورد کازرون حاضر شود که دیگر اینجا وعظ نخواهم
گفت آن جماعت گفتند ما همه منتظر آدینه بودیم که زود بیاید از
بس که رغبت داشتیم بحضور مبارک شیخ و استماع سخن و بعد
از آن شیخ قدس الله روحه العزیز هر روز جمعه بعد از نماز
در مسجد جامع نورد [?] وعظ فرمودی و بالله التوفیق

فصل در کلماتی که در مجلس بر زبان مبارک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته

امام ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه گفت روزی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وعظ می فرمود در میان مجلس گفت
موسی علیه السلام عصا بر دریا زد دریا بشکافت و خشک [?] دریا بدید
آمد و دوازده راه پیدا شد و دوازده گروه بنی اسرائیل که بودند

هر گروهی از لشکر وی براه آن بر رفتند چنانکه مشهور است و [?]
عصا در بیابان بر سنگ زد و دوازده چشمه آب پدید آمد تا هر گروهی
از لشکر وی چشمهٔ آب باشد پس گفت سبحان الله عصا یکی
فرزند یکی و ضرب یکی گاهی بدریا می زند و آب ناپدید می کند
و گاهی در بیابان خشک بر سنگ می زند و آب پدید می آورد سبحان
آن خدایی که در بر و بحر این چنین قدرة اوست چون شیخ این کلمات
بفرمود یکی از حاضران گفت ای اهل مجلس این لطیفه بشنوید
که بر زبان مبارک شیخ می رود می فرماید که اگر بعصا بر رود
بعصا باز آید والله قادر علی کل شیء و شیخ قدس الله روحه
العزیز روزی در میان مجلس گفت ای مردمان اگر گرسنگی و تشنگی
و برهنگی و تنهایی و غریبی و خواری و شکستگی و بی برگی بشما
رسد بر آن صبر کنید که آن روزی چند اندکست و هیچ معاریف [?]
که عوض آن بهشت است جاودان و لقاء حق تعالی خواهد بود
و گفت ای مردمان جهد کنید که اگر همه کون [?] از شما فوت شود
دست از جماعت بزرگان دین و صالحان ندارید جهد کنید تا از سابقان [?]
باشید و اگر نتوانید باری بکوشید تا از دوستان ایشان باشید که روز قیامت
مرد با آنکس خواهد بود که او را دوست داشته باشد کما قال النبی صلی الله علیه و
آله وسلم المرء مع من احب مبادا شوید در دنیا پیش از آن که با خود
رسید و پشیمانی خورید بر آنچ از شما فوت شده باشد از نیکوی و طلب
خدای تعالی و آنگاه بحسرت خورید و شما را هیچ سود ندهد و هیچ شفیع
و دوست بفریاد شما نرسد کما قال الله تعالی فما لنا من شافعین

اوکاملیق حکیم **وگفت** سزاوار باشد درویش را باید که سه خصلت
دروی جمع بود اول زهد بصریان دوم طریق عراقیان سوم
خلق شیرازیان **وقال** قدمٌ اخاک یقدمک الله تعالی یعنی
برادر خود عزیز دار و در همه کاری او را فراپیش دار تا خدای تعالی
در همه نیکویی ترا فراپیش دارد خود عزیز کرداند وشیخ قدس الله روحه
العزیز روزی در میان وعظ فرمود کی میفرمود بهشت جاودان برای
داشتن ترازو وقپان **وگفت** روز قیامت هیچ کس را فدا باشد نه
زن ونه فرزند را ونه خویش ونه پیوند را چنانک گفت فالیوم لا
یؤخذ منکم فدیة ومادر وفرزند و پدر وخویش وبرادر را هم دیگر
گریز خواهند کما قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وصاحبته
وبنیه ولیکن هرکافری فدای مؤمنی گشته هذا فداک من النار
وگفت بدرستی که خدای تعالی فردا قیامت عام را عفو کند
بگناهی که کرده باشند وخاصان ودوستان خود را عتاب کند در
اوقاتی که نه بیاد وی صرف کرده باشند پس گفت بجاست انکی که
حلاوت یابد به مناجات حق وبجاست انکی که انس یابد
در طاعت حق وبجاست انکی که ذوق یابد از ذکر حق
وگفت سزاوار باشد مومن را که در دنیا آید ولذت دنیا بیابد
ولذت ذکر مولی نیابد پس گفت کمترین عقوبت عارف آن
بود که حلاوت ذکر از وی بربایند **شعر**
فالبعد لا اقوی علیه لانی ه مذ کنت مناسبی وقریبی
وگفت بدرستی که حق تعالی هرکسی را چیزی داده است

مرا

مرا انس بخود داد تا انس اورا جست بی یاد همچنانکه حق تعالی
از حال یعقوب علیه السلام خبر داد انی لاجد ریح یوسف
یعقوب صلوات الله علیه گفت بوی پیراهن یوسف بیابم از هشتاد
فرسنگ پس ای بنده مؤمن خدای تعالی میفرماید ونحن اقرب
الیه من حبل الورید یعنی من از رگ گردن تو بتو نزدیکترم
پس کجاست نشانه نزدیکی بخدای تعالی ای به بینی که آن هنگام
که بشیر به نزدیک یعقوب آمد وپیراهن یوسف علیه السلام بر روی
وی درافکند بینا شد چه شده است ترا که دعوی دوستی حق
می کنی وحق تعالی کلام قدیم خود بتو فرستاده است وتو آن را بعیان
وبی نشنوی ودیده دل تو بمشاهده حق بینایی شود پس باید که
بیقین بدانی که این صفت نه دلیل نزدیکیست بلکه دلیل دوریست
نه بینی که یوسف علیه السلام که از نزدیکان بود زلیخا وی را گفت
که بمن نزدیک شو گفت یا زلیخا از دوری حق می ترسم دیگر گفت
یا یوسف فرمان من اجابت کن گفت از نافرمانی حق می ترسم
دیگر گفت یا یوسف فرمان من اجابت کن گفت از نافرمانی حق
می ترسم که اگر فرمان تو نگاه دارم در مانم لاجرم چون فرمان حق
تعالی نگاه داشت خلاص یافت وحق تعالی ملک دو جهان
او را داد همچنین هرکه فرمان خدای نگاه دارد ومخالفت هوای
نفس خود بکند از رسوایی دنیا وآخرت خلاص یابد وملکت جنات
باقیات ولقاء حق دریابد کما قال الله تعالی ومن یطع الله
ورسوله فقد فاز فوزا عظیما وقال ونهی النفس عن

العوی فان الجنة هی المأوی و شیخ قدس الله روحه العزیز روزی
در مجلس گفت ای مردمان چه بوده است شما را که گاهی می گریید
مانند عابدان و گاهی می خندید مانند فرعونیان وگفت پاک
منزه از همه عیبها آن خداوندی که بوصف واصفان در نیاید
و وصف او در تقریر و بیان نگنجد وگفت پادشاها پروردگارا
هرکسی ترا می خوانند و هرکسی ترا می گویند و هرکسی دعوی از
تو می کنند تو خود از همه پاکی آخر تو کجایی پس برخواند ان الله
مع الذین اتقوا والذین هم محسنون گفت من با آنکسانم
که چون تنها باشند از ذکر من باز نمانند و چون در میان مردم باشند
از یاد من غافل نباشند و چون امر من بایشان رسد بدان
بشتابند و چون نهی من در یابند از آن دور شوند و اصحاب مرشدی
گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در میان مجلس بسیار گفتی
ای حاضران خدا را بخوانید که بسیار خلق امثال شما خدا را می خوانند
ای بسا مؤمنان و مسلمانان در زاویها و مسجدها خدا را می خوانند ای
بسا رهبانان در صومعها خدا را میخوانند ای بسا پیران نحیف و کهلان
ضعیف و جوانان لطیف در نهان و آشکارا خدا را میخوانند پس
بر شما باد که خدا را بصدق بخوانید تا با ایشان در مثوبات
و درجات شریک باشید نقلست از احمد بن الفارسی واو
مقری شیخ بود و در پای کرسی شیخ نشستی و قرآن خواندی
که گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میفرمود
و من در پای کرسی شیخ نشسته بودم و قرآن می خواندم بآوازی

خوش

خوش و ترنم می کردم شیخ قدس الله روحه العزیز وقتش خوش گردید
و دست مبارک بر سر من نهاد و گفت تغن تغن یعنی بخوان به
نغمه و ترنم کن که بسیار جایها از بهر شیطان خوانده و اینجا از برای
رحمان بخوان که بسیار فرق باشد میان این و آن و ابن احمد
مقریی خوش خوان بود و پیش از آنکه بخدمت شیخ آمدی در
مجلسها عام بسیار نشستی و ابیات خواندی و سماع کردی و چون
بخدمت شیخ رسید مقری شیخ بود و در پای کرسی شیخ نشستی
و بآواز خوش قرآن خواندی بحکم این حدیث که اتبع السیئة
الحسنة تمحها او را نصیحت کردی در قرآن خواندن و ترنم کردن
از برای خدای تعالی تا کفارت آن کرده که از برای هوای نفس خود
خوانده است کما قال الله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات
و شیخ قدس الله روحه در مجلس گفتی ماهی در دام نیفتد الا
بفراموشی نام حق و گوسفندان و نخچیران گوه در دست صیاد
نیفتند الا بفراموشی حق و هیچ کس اسیر بلا و غم نشود الا بفراموشی
نام حق و هیچ چیز بی خواست حق تعالی نبود و نباشد و دفع
بلا و مشقت نکند الا خدای تعالی وان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو شیخ قدس الله روحه العزیز گفت هیچ گناه
بزرگتر از آن نیست که بچشم خواری و حقارت به برادر مسلمان نگری
وگفت اگر گویند فلان کس در هوا می پرد باور مدار مادام که نبینی
که وی غیبت کس نمی کند وگفت ای آنکه عیب برادر خود
می بینی و غیبت وی می گویی بتقصیری و گناهی که از وی صادر

می شود چه عجیب و گناه خود را بینی و آن را فراموش می‌کنی ای مسکین نه
حق تعالی ترا نهی کرده است از تجسس کردن همچنان که دیگر بزرگانرا
غیبت کردن گفت وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا الآیة پس اگر
آنچه در حق برادر خود گویی و آن در وی باشد غیبت وی کرده
باشی و اگر آن عیب در وی نباشد بهتان در حق وی گفته باشی

حکایة احمد بن بهروز گفت چون شیخ قدس الله روحه العزیز
در مجلس خاصی که اشارتی کند که حق تعالی از عالم غیب به دل مبارک
وی الهام کردی بگفتی و فایده فرمودی روی بحاضران کردی و گفتی
بشنوید که خاطرم گفت و سه بار تکرار کردی و گاه بودی که آنچه خواستی
گفت فراموش کردی پس لحظه توقف کردی آنگاه روی سوی آسمان
کردی و گفتی الهی حاضران منتظر من اند و من منتظر توام بده
تا بدهم بعد از آن شیخ را باز بخاطر آمدی و حاضران عزیز باز بر
آوردندی و شیخ قدس الله روحه العزیز از غایت حیرت و غلبه
حال آن کلمات که فراموش می کرد که حال بر وی غالب می شد
محمد بن ابراهیم گفت یاد دارم که آن کلمات که شیخ فراموش کرد
این بود که مشغول بر مال و جاه و بزرگی دنیا مکنید و مشغول
بر صحت بدن مکنید که این جمله عاریتی است و نظر بر چیزی
مکنید که آن بر شما حلال نکرده اند و شیخ قدس الله روحه العزیز
در میان وعظ گفتی بلفظ گیتی که حفظ کار در وی که حق
تعالی می فرماید که ای بنده من شب اول گور بدنی کلمن
کی تمام یعنی شب اول گور که ترا در قبر نهند و همه دوستان

ونزدیکان از تو باز گردند آن شب فضل و کرم و رحمت و احسان
من بشناسی و بدانی که من ترا کیستم و با تو چگونه مشفقم

فصل

و شیخ قدس الله روحه العزیز گفت هر کس که حق تعالی او را محبة
خود بخشد دیده وی مطلق بحق تعالی باشد و هر کس که از ترس
حق تعالی هلاک شود دیده وی امن و امان جاودان باشد
و هر کس که رجاء حق تعالی او را بکشد دیده وی دیدار و لقاء
حق تعالی باشد مَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ فَعَلَى اللهِ خَلَفُهُ
یعنی آنکس که در خدای گم شود و هستی خود نیستی کند حق
تعالی او را عوض بوجود هستی خود او را کرامت کند تا هستی وی
هستی حق تعالی باشد و گفت چون انس گرفتی بغیر حق
وحشت یابی از حق و گفت هر که انس گیرد بحق تعالی
از غیر حق وحشت یابد و چگونه انس نگیرد بحق تعالی آنکس
که جمل عیب نزد خدای تعالی کرد و کاشت و گفت ای آنکه
لذت می یابی از طعام و شراب و فرح و شهوات و لذت نمی یابی
از طاعات و عبادات و شبهایی و مناجات چه تفاوت است ترا از
دیگر حیوانات و گفت هر که درین جهان آمد و روزی چند
اقامت کرد و ذوق طاعت و شوق خلوات و انس با مناجات
حق تعالی نیافته است او سیه دل باشد و هر که ذوق طاعات
و خلوات و مناجات یافته باشد پیوسته می گوید سَلِّمْ سَلِّمْ
تا حق تعالی او را بسلامت از دنیا بیرون برد و او را از اهل رؤیت
و لقاء خود گرداند و گفت عجب بوده است مرا که ترسم و حال

آنست که حبیب الله ترسیده است و خلیل الله ترسیده است و کلیم الله
ترسیده است و روح الله ترسیده است چرا نترسم با این خوردن
و آشامیدن و تقصیر کردن چرا نترسم که همه را از یک جانب و شیطان را از
یک جانب و شیطان از یک جانب چگونه نترسد هر که او را این حالت
بود **وگفت** هر که اعتماد کلی بحق تعالی کند و طمع از خلایق برید
گرداند حق تعالی و تقدس کارها و حاجتهای وی بی زحمت وی
ساخته کند پس بر تو باد که اعتماد کلی بحق تعالی کنی و او را کارساز
خود بداری که حق تعالی چنین میفرماید لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
وگفت اگر حق تعالی مرا قبول کند از همه خلق باک ندارم **وگفت**
معجزات از آن انبیا باشد و کرامات از آن اولیا حق تعالی با انبیا گوید
که معجزات که شما را دادم ظاهر کنید و با اولیا گوید که کرامات که شما را
دادم پوشیده دارید تا من پیش شما ظاهر گردانم **وگفت** اهل معرفت
ایشان را بشمشیر معرفت کشته اند و بهم باد توحید بر داده اند **وگفت**
هر که ذکر حق تعالی بزبان باشد بی دل او را عذاب جاودان باشد
همچون منافقان که کلمه لا اله الا الله بزبان می گفتند و در دل آن را
نگاه نمیداشتند حق تعالی در شان ایشان گفت إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي
الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ **وگفت** حق تعالی میفرماید که من آن
خداوندم که دشمنان را در دنیا بنوازم و مرادها و خواهشها دهم تا از من غافل
شوند بسبب آنها و روز قیامت ایشان را عذاب کنم و دوستان خود را
در دنیا بگدازم و ایشان را مراد ندهم و خواسته ها ندهم و گرسنگی و برهنگی
دهم تا از من غافل نشوند بسبب اشتغال دنیا و ایشان را در قیامت
راحت

راحت و نعمت و لقای خود کرامت کنم **فصل** ابو القاسم بن
میتمن با اصحاب گفت یک روز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
وعظ میفرمود درمیان سخن اشارت بدان پیر بزرگ کرد که در
نظر صوفیان بکار نهاده اند از شما یکی بنده مرشدی و گفت ای مردمان
همچون این تیر باشید که چنین و چنین بزرگ کمان میان
آن مجوف است و باطنی درست تیر اندازد پس گفت جهد کنید
شما نیز آن چنینها بی دل باشید **وگفت** چهل روز سعی کردم
و جهد نمودم و حاصل کردم آنکه از هیچ کس نرنجم و مرا نرنجانند و چهل
سال است که سعی می کنم و جهد می نمایم که مگر حاصل کنم آنکه دیگری
از من نرنجد میسر نمی شود یعنی حکم بر نفس خود داشتم و بر نفس
دیگران ندارم **فصل** خطیب امام ابو بکر رحمه الله علیه گفت
در آن دیجوری که شیخ در آن وفات یافت یک روز جمعه بعد از نماز شیخ
قدس الله روحه العزیز بیامد و بر کرسی نشست تا وعظ گوید چون
وعظ آغاز کرد درمیان سخن وعظ یکی از مقربان گفت برخوان
وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا یعنی
جمعی باشند که کار نیک و بد بهم میکنند و امروز از آن غافل اند
روز قیامت بگناهان خویش معترف شوند پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت بخوان که حال من هم چنین است بخوان که
بعد از این در پیش من نخواهند خواند و حال هم چنان بود
خطیب امام ابو بکر گفت بعد از که مثل چون شیخ مهتد بدان
درجات و مقامات و حالات عالی که او را بود باید خورد را

از جمله غالطین پی بنداشت و در عبادات حق تعالی خود را مقصر
پی و نه و خوفناک بود پس چون باشد حال کسی که گذشته باشد
عمروی در بطالت و نه زیان آمده باشد روزگار او در ضلالت ضایع
شده باشد اوقات او بر جهالت احوال او فردا لا یا میت دران خانند (?)
ما از کلمات و حکایات که شیخ قدس الله روحه العزیز در وعظ فرموده
از برای تبرک این مقدار درین کتاب یاد کرده شد باقی در کتاب
فردوس المرشدیه مسطور است **فصل در دعای شیخ**
مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است اللهم اجعلنا
من المتحابين فيك ومن المتجالسين فيك ومن المتباذلين فيك
ومن المتزاورين فيك بحرمة نبيك محمد صلى الله عليه وعلى
آله وسلم والحقنا في دار القرار مع مشايخنا واصدقائنا واخواننا
الذين سبقونا بالايمان **ومن دعائه** اللهم اقر عيننا بنا
يا ربنا اللهم انظر الينا نظرة تشفي بها السقم وتدفع
بها الالم واصلحنا لنا بك ووفقنا على طاعتك اللهم انظر
في حوائجنا كما تنظر للارباب في حوائج العبيد اللهم انا
نسألك همًّا شريفًا وعملًا لطيفًا ولسانًا لطيفًا **ايضا**
اللهم يا غني يا حميد يا مبدئ يا معيد يا ودود اغننا
بحلالك عن حرامك وبطاعتك عن معصيتك وبفضلك
عمن سواك اغننا عن باب الاطباء ومن باب الامراء
ومن باب الاغنياء يا من اذا دعي اجاب واذا سئل اعطى
هب لنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا اللهم

لا تجعلنا

لا تجعلنا بثناء الناس مغرورين ولا من خدمتك محجوبين
ولا عن بابك مطرودين ولا بنعمتك مستدرجين ولا من الذين
يأكلون الدنيا بالدين وارحمنا برحمتك يا ارحم الراحمين
ومن دعائه في شان بقعة واهلها اللهم اجعل
هذه البقعة عامرة بذكرك واوليائك واصفيائك الى الابد
واجعل قوتنا يوما بيوم من حلال من حيث لا نحتسب
ايضا من دعائه الفارسية اصحاب مرشدی گفتند که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در میان مجلس بسیار گفتی الهی اگر روز
قیامت با من نیکویی و فضل و کرم خواهی کرد مرا در بالایی بدار تا دوستان
من مرا به بینند و من ایشان را به بینم و به روی یکدیگر خرم شویم و جمع
در بهشت رویم و اگر جز این خواهد بود و بیرون از آن که حسن الظن
من بتو است عمل خواهی کرد مرا بر لب دوزخ فرست که هیچ مجلس
سازه (?) نبیند زیرا که امید دوستان من آنست که مرا در حضرت تو عزتی
هست و با من فضل و کرم خواهی کرد اگر چنین است مرا با ایشان
نمای تا اعتقاد ایشان صادق شود و به یقین مشاهده کنند فضل
و کرمی که با من کرده و اگر غیر از این باشد مرا از ایشان پنهان دار تا بر تو
بدگمان نباشند و من دشمن کام و رحمت خود که او میدمن تو همه
نیکوییست **و گفت** الهی نخواهد ذکر خود در غیر این موضع
از من و آن دل منست حاشا که نکنی مرا در جوار این موضع
و آن دوزخ است **و گفت** مرا از آن گروه گردان که ذکر تو در
دل ما بود نه آنکه ذکر تو بر زبان ما بود و در دل حلنوه (?) **و گفت**

آتش دل ما بآتش محبت سوخته گردان در دنیا وبآتش فراق خود
وآتش دوزخ سوخته مگردان در عقبی **وگفت** هرکه بآتش محبت
سوخته شد بهیچ آتش دیگر سوخته نشود **وگفت** اگر روز قیامت مرا
گویند یا ابراهیم برخیز وبی حساب تماشای بهشت رو آن زمان هیچکس
بنعمت تر از من نباشد زیرا که او بیند من بگویم حق تعالی آنست
که هرگه نظر وی بر من افتاده باشد او را من بخشد وبروی
رحمت کند اِنَّهُ بِعِبَادِهِ رَؤُفٌ رَحِیمٌ ۞ والله اعلم

باب هشتم

در ذکر حکایات ووصایا که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده

خطیب امام ابوبکر محمد بن عبد الکریم
رحمة الله علیه گفت اصحاب مرشدی گفتندی که چون کسی را ارادت
حق بودی وبخدمت شیخ مرشد آمدی وخواستی که دست از
کار دنیا بدارد ودر راه طریقه صوفیان درآید شیخ قدس الله
روحه العزیز او را گفتی ای برادر بدان که درویشی وصوفی
کاری سخت است باشد که تو طاقت آن نداشته باشی زیرا که گدایی
خواستن ومحقر داشتن وگرسنگی وبرهنگی وخواری وشکستگی بتو
رسد وجفا از هرکس وناکس بتو آید برو تعلق کن بکار خود اگر
سر این کار داری واین تحمل توانی کردن درآی که چون درآمدی
وخود را بدین قوم نسبت کردی اگر باز گردی مردود شوی
وآنگاه زیان کار شوی واگر این تحمل نتوانی کردن برو وبکار
خود مشغول باش تا زیان کار نشوی که این راه بی برگی

ونامرادیست

ونامرادیست **حکایت** خطیب ابو القاسم رحمه الله علیه گفت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی که بسیار باشد که من در میان
مسجد با یاران می گذرم وجمعی جوانان می بینم از اصحاب خود
ومقیم ایشان که نشسته باشند ومی خندند ومزاح می کنند وسخن
بی فایده می گویند من بر ایشان بگذرم وسر در پیش افکنم وخود را
از ایشان غافل سازم والتفات بایشان نکنم وروی خود با ایشان
خوش ندارم پس از ایشان آنکس که توفیق یافته باشد وزیرک
ودانا بود دریابد که من از افعال ایشان رنجیده ام بیاید وعذر خواهد
واز آن افعال ناپسندیده توبه کند ودل من خوش گرداند وخر
سند شود وآنکس که مخذول ومحروم ونازیرک بود درنیابد وبجاد
که آنچ وی دریافت از افعال ناپسندیده من نمیدانم وتن بغفلت
می دهد وبدان افعال مقرّ می شود لاجرم دل من از وی
خسته وآزرده می گردد وما نظر من بی افتد وزیان کار دنیا
وآخرت می شود **حکایة** اصحاب مرشدی گفتند که وقتی
یکی از صالحان وفات یافته بود شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز برفت وبروی نماز کرد چون از دفن وی فارغ شدند
در وقت باز گردیدن شیخ روی با اصحاب کرد وگفت ما فوراین وحاضران هم
شخص که دفن کردیم وازوی باز گردیدیم او را اجازه دهند که باز گردد
وبدنیا باز آید یا نه گفتند حاضران گفتند ممکن نباشد که او را
اجازه دهند ما ونی نشنوند شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای حاضران چون او را اجازه ندهند به ما نگشتن ما را اجازه

ما ویند اکنون باید که چون به منزلها خود رسیم کارهای آخرت بکنیم و توشهٔ قیامت بسازیم و غنیمت دانیم پیش از آن که نوبت ما رسد و بمیریم و ما را مهلت ندهند و دیگران از ما یاد کردند و ما نتوانیم باز کردیدن پس گفت هانا که می بینم که قیامت برخاسته است و مردم از گورها می خیزند و خاک از خود می افشانند جمعی با حُلل و تاج و کرامت و جمعی با لباس قطران و حسرت و ندامت **حکایت** محمد بن ابرهیم گفت روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی از اصحاب خود را دید که صوفی مصری پوشیده بود و شملهٔ نیکو بر سر کرده بود و نعلینی عراقی در پای داشت و سراویلی پاک نرم در پای کشیده بود شیخ او را خواند و گفت ای فرزند هر کس که کار دنیای وی او راست باشد و با نظام کار آخرت وی شوریده باشد و ناتمام آن درویش برفت و آن لباسها از خود برکشید و کهنه پیرهنی در پوشید و فوطه بر سر کرد و آن رختها بر گرفت و بحضرت شیخ آورد و بنهاد و بایستاد شیخ قدس الله روحه العزیز او را خوش آمد و بلفظ تازی گفت **شعر**

مَرَشْ مَرْدُوبَكْ بَنُوتْ ، اَشْ بَنَكْ بَنُوتْ ،

یعنی هر کس که جامهٔ نو و کهنه هر دو پیش وی یکسان نباشد او را هرگز نیکی نباشد پس گفت مَنْ لَمْ یَسْتَوِ عِنْدَهُ لُبْسُ الْخَلِقِ وَالْجَدِیدِ وَالْقَدِیمِ وَالْوُجُودِ لَمْ یَکُنْ لَهُ الْوَاجِدُ الْمَعْبُودُ **حکایت** عبدالله بن احمد گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با اصحاب ایستاده بودند و عمارت مسجد می کردند که بکه‌سا ... بیامد و خوشها بکج بغلطانید تا لون وی سپید گشت و در کنار کج بنشست

کنجشکان بیامدند و در آن نزدیکی بنشستند تا دانه خورند و کج بازکج نشناختند که به همچون مرغ برآمد و کنجشک صید کرد شیخ قدس الله روحه العزیز روی با اصحاب کرد و گفت بنگرید که این گربه چون خواست که صیدی کند صورت خود بگردانید و صفت بر خود مبدل کرد تا آنچ خواست صید کرد همچنین هر که خواهد که مقصودی که حارث بیابد و آخرت صید کند و از حقیقت ایمان خبر یابد که از لباس عادت خود بیرون آید و صفت خود بدل کند و از اقوال و افعال ناپسندیده دور شود و به افعال و احوال صالحان و متقیان موصوف شود تا آنچ مطلوب و مقصود وی بود حاصل گردد **حکایت** محمد بن ابرهیم گفت روزی عاشورا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظ میفرمود در میان سخن تفضیل سخی بر بخیل نهاد و گفت ای قوم بگویید لفظ سخی و دهان بر هم نهید و بگویید لفظ بخیل و دهان از هم بگشایید یعنی امکان ندارد که کسی گوید سخی و دهان از هم نگشاید و گوید بخیل و دهان بر هم ننهد پس گفت سخی دهان وی گشاده است و درها بهشت بروی وی گشاده است و بخیل دهان وی بسته است و سرکیسه وی بسته است و دست وی از خیرات بسته است و بهشت بر وی بسته بود و درویشان دوست ندارد **و گفت** دلیری مکنید بر پادشاهان و صالحان که هر که دلیری بر پادشاهان کند مال و جاه و سر وی برود و هر که دلیری بر صالحان کند و ایشان را برنجاند حق تعالی او را با اهل و با مال و با املاک هلاک کند **حکایت** محمد بن علی شیرازی

گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز یکی از اصحاب خود را که شخصی بجایی
که بی اجازة رفته بود او را بجو آید و گفت من بعد بی اجازة رفته
بود او را بجو آید و گفت من بعد بی اجازت من بجایی مرو و سفر
خرده تا اگر مصلحت باشد ترا اجازة دهم و اگر نباشد ترا ازان راه و از
رفتن و آمدن تو با خبر باشم پس گفت این سخن نه از برای تعظیم
خود می گویم بلکه سزاوار باشد شیخان که دانا باشند در احوال کوسفندان
و ایشان را محافظة می کنند تا هلاک نشوند پس برخواند إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ
يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ و این آیت در غزو خندق فرو آمد که
مومنان باجازة رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم بکاری می رفتند
و منافقان بی اجازة می شدند **فصل** اصحاب
مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در وصیت
بسیار گفتی که همچون موی لب باشید که آن هر هفته ببری گیرند
و بازمی روید و زیادة می شود و هم چون موی ابرو مباشید که از وی
بر می گیرند و زیادة نمی شود یعنی سخی و جوانمرد باشید در عطا دادن
و نفقه کردن که حق تعالی عوض بازدهد چنان که گفت وَمَا
أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ و ممسک و بخیل مباشید که حق تعالی
روزی بر شما تنگ گرداند **حکایت** محمد بن ابرهیم گفت شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت حق تعالی خلایق
دنیا را بلا و محنت در هم خاصان و ایشان را گرفتار کند بتقصیرات
و زلات خاصان زیرا که چون خاصان بسلامت باشند عوام هم

بسلامة

بسلامت باشند و پی روی ایشان کنند و همه کارها عالم با نظام
و سلامة باشد و چون خاصان بی راه شوند و از حق بگردند
و از حلم و شفقت بپرهیزند عوام موافقت و متابعت ایشان
کنند و هلاک گردند **وگفت** آنچ میان تو و خدای تعالی است
از حقوق بندگی و آداب آن را با صلاح دار و محافظة نمای و باقی از
هیچ خلایق باک مدار **وگفت** تهی دست پیش چهار گروه
مروید اول پیش اهل و عیال دوم پیش رنجوران سوم
پیش صوفیان چهارم پیش پادشاهان **وگفت** مردم سه
قسم‌اند اول مرد دیگر نیم مرد دیگر نامرد اما مرد آن
باشد که بدهد و نستاند و نیم مرد آن باشد که بدهد و بستاند و نامرد
آن باشد که ندهد و بستاند **وگفت** مرد بر سه جای بیازمایید
اول چون با زن بیگانه در خلوة باشد و با هم دیگر الفت نمایند بنگر
که بسلامت می تواند بود دوم چون خشم گرفت بنگر که خود را
نگاه می تواند داشت یا نه سوم چون بر مال دیگران دست
یابد و بران قادر باشد بنگر که دست از آن می تواند داشت یا نه
حکایة عبد الخالق شیرازی گفت شیخ قدس الله روحه
العزیز فرمود که چون عالمی بمن برسد بر من واجب است خدمة
وی کردن از بهر علم وی ولیکن هر عالمی که پیش پادشاهان و امیران
شود از بهر طمع دنیاوی من او را از علما ندانم کما قال رسول الله
صلی الله علیه وعلی آله وسلم الْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ مَا لَمْ
يُخَالِطُوا السَّلَاطِينَ **حکایة** بهرست بن حسین گفت

جاهلی از عوام یکی از صوفیان را انکاری کردند و غیبت وی می کفتند
که چیزی از وی صادر شده است که خلاف شریعت است این حکایة
بکوش شیخ رسید شیخ قدس الله روحه العزیز ایشان را بخواند و کفت ای
شما که انکار این طایفه می کنند و غیبت ایشان می کویید حذر کنید ازین
افعال که هیچ کس نبوده است که از وی زلات بدید نیامده است و از
پیغامبران نیز زلات بوجود آمده است و بدان مبتلا شده اند و بدانید
که این طایفه را حق تعالی بیداری کرامة کرده است که اکر از ایشان
کناهی صادر شود توبه کنند و بخدای باز کردند و استغفار کنند و عذر
آن کناه بعبادة و طاعت و ندامت باز خواهند و یکی از عوام چون کناهی
کند توبه نکند بلکه بدان کناه اصرار نماید و نادم نشود و عذر آن نخواهد
و باشد که از مشغولی دنیایی توبه میرد و بسبب آن کناه در دوزخ شود
و بدانید که مثل صوفیان و عوام الناس همچون مثل دینار است و درهم
پس شما همچون درهم اید و صوفیان همچون دینار اند و دیناری سرخ
الوجه یک باشد از بهای بیست درهم باز نشنند و یکی از صوفیان با خلل
وذلل بهتر از بیست عوام الناس باشد زیرا که ایشان را رازی و نیازی
و سوزی و دردی و سری با حق تعالی هست و طاعات و عبادات
و اوراد و اجتهاد دارند که دیکران ازان محروم اند و اکر شما مرا مطالبت
کنید بر صوفیان چون اصحاب صفة من شما را مطالبت کنم به عالمی
و مقتدایی چون مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم لاجرم چون
عالم و مقتدا مصطفی باشد صوفیان چون اصحاب صفه باشند و چون
عالم و مقتدا ابرهیم بن شهریار باشد صوفیان بهتر ازین نباشند دیکرانک

امراء

امراء ایشان خلفاء راشدین بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله علیهم اجمعین لاجرم صوفیان چون اصحاب صفه بودند
امروز چون امیر خورشید مجوسی است و امرا بدین صفت اند که
می بینید صوفیان بهتر ازین نباشند **حکایت** ابو علی بن معدی
کفت شیخ قدس الله روحه العزیز مارا وصیت کرد که درویشان را دوست
دارید و با ایشان بنکویی کنید تا بنج توانید و هم تلقینی مکنید با ایشان
الا باقتدا در نیکی و نمایی صدق و در میان ماجرا مخصوم ایشان مروید
و در آن تصرف مکنید تا در دنیا و آخرة زیان کار نباشید **حکایت**
خطیب امام ابوبکر رحمه الله علیه کفت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بسیار کفتی که چون کار احاجتی باشد اکر آن حاجت از کریمی بر آید
از ورع طلب مکنید و شیخ اصحاب خود را کفتی مکویید که عزلتی لازم
شد که عزلة تاوان بود لیکن بکویید که کفایتی لازم شد **و کفت**
دوست خدای تعالی دوست دنیا نباشد و دوست دنیا دوست خدای
تعالی نباشد **حکایت** اصحاب مرشدی کفتند که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز مارا کفتی که هرکس از شما که رغبة زن کردن دارد نکاح کنید
که پیش من چه نیک است و چه ستوده و اکر چنین نبودی زن کرفتی
و شیخ قدس الله روحه العزیز بسیار کفتی ای بنده ضعیف بترس
از خدای قوی **و کفت** حق تعالی می کوید ای بنده من عمل نکوی
تو دوست می دارم چکونه ترا دوست ندارم **حکایت** اصحاب مرشدی
کفتند که شیخ قدس الله روحه العزیز بسیار کفتی که از حق تعالی عاقبت
چنین خواهید که فردای قیامت بسیار مسلمانان را از کور ایشان کبران بر انکیزانند

وبسیار کبران که از کورستان مسلمانان بر انگیزانند وگفت عزیز مشوید
بزهد زاهدان وبعبادت وبطاعت عابدان وخوار مدارید هیچ کناه کار
بسبب کناه وی که کار بعاقبت پوشیده است وآن در علم خدای است
وهیچ کس در آن راه نیست حکایت زید بن علی گفت شنیدم از شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز که می گفت شبها بر بام مسجد آیم
وسوم همه در خواب اند وآواز مادری می شنوم که در عراق فرزند
می گوید ای پسر بدل من جانم وی باد که خویش می گرید آخر ویران
[illegible] است واز دل سوخته بر وی می گرید [illegible] گفت
خنک آنکسی که در نیمه شب برخیزد وبر گناه خود بگرید واز عاقبت
خود بترسد وبخوشی وعیش این جهانی مشغول نشود حکایت
اصحاب مرشدی گفتند وقتی شخصی بیامد وشیری بزنجیر بسته بود
ودر پیش رباط شیخ آمد واز شیخ درخواست [illegible] آورده وآن شیر را به پند
شیخ برفت آن شیر چون شیخ را بدید در خاک افتاد و [illegible] شیخ
می نگریست شیخ قدس الله روحه العزیز گفت یا شیر چه کردی که دربند
افتادی تو همه روزه صید حیوانها می کردی چه شد که ترا صید
کردند واسیر کردند واز وطن خود بیرون آوردند [illegible] آن
روی بحاضران کرد وگفت یا قوم اعتماد بر نفس خود مکنید که شیطان
ها مارا بسیار است وباشد که ما در آن دام افتادیم [illegible] سبب
حاضران بسیار بگریستند آنگاه روی بشیر کرد وگفت چگونه است
مردکردن تو [illegible] با شیر چشم حسود بر تو کار کرد وچون قضا
حق بتو رسید قوت جسم ودل [illegible] تو بکار نیامد [illegible] هیچ

سوذ نکرد حکایت خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه گفت روزی
میان دو کس از اصحاب شیخ المجتبائی برفت یکی دست برآورد تا
آن دیگر را بزند ناگاه شیخ بیامد وایشان را بدید آنکس که دست دراز
کرده بود بخواند وگفت هر کس که دست دراز کند تا کسی را بزند
از ما نیست حکایت ابو علی بن مهدی گفت دو صوفی
از ماوراء النهر برباط شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آمده بودند من
ایشان را خدمت می کردم وکوه خاطر ایشان می کردم شیخ قدس الله
روحه العزیز مرا بخواند وگفت می دانم که بر چه کاری [illegible] همچنین
بدین کار مداومت نمای ومداومت نمای [illegible] خدمتکاری که توفیق
یکی که این بقعه گذرگاه بازان سفید است تو بنشین دام
بیفکن که هم روزی بازی سفید در دام تو افتد واز برکت وی تو
[illegible] رستگار باشد حکایت اصحاب
مرشدی گفتند در آن زمان که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
انجمن فخر الملک در شیراز بود ابو القاسم بن علی مدد ومعاونت
شیخ پیش فخر الملک بسیار کرده بود ونفقات ومال بسیار از بهر شیخ
صرف کرده بود وابو القاسم چون در شیراز بود فرمان دار الضرب
کار زدن از علی بن ابی منصور که وزیر فخر الملک بود بکرد چون بکار ون
آمد اتفاق افتاد واو را از ضمان که کرده بود بقایه بسیار بچند هزار
دینار بدین آمد وتوانایی نداشت که باز دهد روزی بخدمت
شیخ آمد وحال بگفت که مرا شفاعت خواه از علی بن ابی منصور
تا مرا مساعت کند شیخ نگران احوال وی شد از برای آن

حق که با شیخ بجای آورده بود بعد از دو سه روز علی بن بامنصور
بکازرون آمد و در خدمت شیخ حاضر شد شیخ قدس الله روحه
العزیز از بهر ابو القاسم شفاعت بکرد و گفت آنچ بقایه مال است
از وی درگذار و او را مسامحت کن علی گفت یا شیخ مال پادشاه
مسامحت نتوان کرد گفت از بهر خاطر من از سر بقایه وی درگذر گفت
یا شیخ قول ترا قبول کردم بشرط آنکه عقد برادری با من به بندی
و با من عهد کنی که چون ترا نزد حق تعالی حرمتی و منزلتی باشد فردای
قیامت بی من در بهشت نروی شیخ قدس الله روحه العزیز با وی
برادری گرفت و آنچ التماس کرده بود قبول کرد اصحاب شیخ چون این
سخن بشنیدند همه دل تنگ شدند پس باتفاق برخاستند و بخدمت
شیخ رفتند و گفتند یا شیخ ما همه از خویش و پیوند و اشغال دنیوی
بریده ایم از برای تو و استظهار و معول کلی بتو داریم که در دنیا و آخرت
با تو باشیم و شب و روز این دولت خواهانیم و هرگز این عهد با ما نکردی
و امروز با علی بن بامنصور برادری گرفتی و عهد کردی پس حال ما با تو
فردا قیامت چگونه خواهد بود شیخ قدس الله روحه العزیز از این سخن
که اصحاب گفتند خوش بنامد پس روی با اصحاب کرد و گفت ای
شما که این سوال میکنید جواب از پیش چشم شما برداشته اند و مرا نیز
خود دیده اند و منزلت علی بن بامنصور را نیز بدیدید و شما را تحقیق شد که
وی از اهل دوزخ است و شما از اهل بهشت اید که این کلمات بی کرید
بلکه علی عمل وی بهتر از شما و طاعتها و عبادتها ما باشد پس گفت
الحالح امید می دارم بحق تعالی که پایم تا مرا نیفی بناشم هزار چون علی بن

بامنصور

بامنصور که بمن بخشند و از دوزخ آزاد کنند بلکه هر که درین بقعه به
نیتی صادق حاضر شود فردا قیامت او را شفاعت کنم و اگر نشود
البته کار برخلاف این باشد و ظن من نا امیدی بودی یعنی
من ضایع شود پس این عهدکردن و برادری گرفتن سودی
نکند و جمیع کار باز بنا یافت بعد از ان دل اصحاب بدست آورد و گفت
الان شما حاجت به برادری گرفتن و عهد کردن نیست زیرا که
خود چنین است و امید می دارم که چنین خواهد بود ان شاء الله
حکایة احمد بن بهروز گفت شنفتم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که می گفت بتر سید و حذر کنید از آنکه آزار کسی بدست
آورید و با هیچ آفریده بدی مکنید که حق سبحانه و تعالی کسی بگمارد
تا مکافات وی کند و آنکس بروی مسلط کند تا جزای وی دهد
پس برخواند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها
حکایة عبد الخالق شیرازی گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که می گفت هر که بنیکوئی و کرمی با شما کرده باشد او را فراموش
مکنید و حقیقت بدانید که او را مکافات کنید و اگر نتوانید او را دعای خیر کنید که
من وقتی بحجاز می رفتم در میان بادیه دوال نعلین من گسسته شد
و فرو ماندم یکی بیامد و آن نعلین بستد و نیکو کرد و من باز جاده دریای
گشتم و من هرگز او را فراموش نکنم و هر گاه و بیگاه که مرا توفیق خوش
باشد دعا میکنم و گوید یا ابرهیم آن کفشگر که نعلین ترا نیکو کرد
فراموش مکن او را با همه مسلمانان دعا میکنم حکایت
عبد الله بن احمد گفت وقتی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بفرمود تا هریسه از برای درویشان بساختند چون تمام شد من بر خاستم
و سفره درمیان قوم بکشیدم و اصحاب همه بنشستند و هریسه می خوردند
شیخ قدس الله روحه العزیز در بالا بی شد و آواز داد و گفت مخورید
ای عزیزان که یاران اصحاب همه دست از آن باز داشتند شیخ گفت
شیخ گفت چرا می خورید گفتند از آن که از شیخ گفتی شنیدیم گفت هر که
این طعام خورد و یک درهم او را در جیب باشد بروی حرام است
و اگر ندارد بروی حلال است دنیا که این طعام از برای کسانی است که
از معلومات هیچ ندارند چون شیخ این کلمات بفرمود دو درویش
از سر سفره برخاستند و برفتند که یکی یک درم در جیب داشت
و یکی یک دانگ پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت دو کس در
سفره بنشستند و از یک طعام خوردند یکی حلال می خورد و یکی حرام
و این گویند که شیخ قدس الله روحه العزیز گفته است أَبْوَابُنَا مَفْتُوحٌ
لِمَنْ دَخَلَ وَخُبْزُنَا مُبَاحٌ لِمَنْ أَكَلَ حکایة خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ قدس الله روحه العزیز فرمود که هر که
دو درم بر چشم صورت نقد از دیدن دنیا و هرچه در آخرت نابینا شود
پس هر که هزار درم بدل فراگیرد چگونه از دیدن عالم غیب و ملکوت
و ربوبیت حق نابینا نشود و گفت چون بینی که دست و پای و چشم
و گوش و زبان و دیگر اعضاء تو بنافرمانی حق تعالی مشغول است
باید که بدانی که دل تو از الهام حق تعالی محروم و مخذول است بلکه از
الهام حق تعالی بهره بی فروغ آید که جوارح وی از معاصی و هوا
نفسانی پاک بود و گفت چون خدای تعالی گناه بنده در میان خلق

آشکارا

آشکارا کند تا مردم بدانند و انکار دین وی کنند او را در آخرت عقوبت
نکند زیرا که آشکارا کردن گناه عقوبتی باشد او را و خدای تعالی بنده را
دو بار عقوبت نکند و گفت هر که در حق تعالی مستغرق نشود در باطل
غرق شود و هر که حق قبول نکند ناچار باطل قبول کند حکایت
یوسف بن حسین بن مهدی گفت یک روز بخدمت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز رفتم دیدم که در پیش شیخ یک درم سیم و یک دینار زر سرخ
نهاده بود شیخ قدس الله روحه العزیز آن هر دو برگرفت و گفت این
دینار و درم می بینی ای کریم که بسبب این درم و دینار هزار کس بهشت
روند و هزار کس بدوزخ واسطه گفته باشم پس گفت هر که بستاند از حلال
و بخرج کند بوجه حلال در بهشت رود و هر که بستاند از حرام و بخرج کند
بوجه حرام در دوزخ رود بعد از آن گفت جهد کنید تا از حلال حاصل
کنید و بحلال خرج کنید تا رستگار شوید حکایت محمد بن ابرهیم گفت
شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که وی گفت سه گروه فلاح
نیابند و بنیکویی نرسند اول بخیل که نعمت حق تعالی از بندگان
حق و مستحقان دریغ دارد دوم ملول که از عبادات حق تعالی
ملالت نماید و گوید اگر عبادت من نزد حق تعالی قدری بودی خیر داری
یافتمی بدین سبب ملول شود و محروم گردد سوم کاهل که از عبادات
حق تعالی ذوق نیابد و دست از آن بدارد حکایة شیخ
احمد اصطخری رحمه الله علیه فرمود که هر که دوست دارد که گوشت مرغ
هوا خورد هرگز دل وی در عالم غیب نپرد و از سیر و از عالم
غیب محروم ماند حکایت شیخ ابوالفتح [illegible] رحمة الله علیه

گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز فرمود که شیخ حسین اکار
رحمة الله علیه مرا وصیت کرد به سه چیز و گفت یا با اسحق این سه
وصیت از من نگاه دار اول آنک همه فرایض حق تعالی نگاه
داری تا هیچ فریضه از تو فوت نشود که فردا از آن مطالبه کنند دوم
آنک از مظالم بپرهیزی تا خدای تعالی بیان نگیرد سوم آنک دل بر هیچ
کس ننهی الا با کسی که سزاوار باشد که دل بدو بندند و آن حق
تعالی است پس گفت عمر من هشتاد و دو سال برسید و هرگز دل بر
هیچ کس ننهادم الا بحق تعالی

فصل در وصیت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت در آن رنجوری که شیخ قدس الله روحه العزیز وفات یافت
روزی اصحاب را جمع کرد و گفت ای یاران نصیحت من قبول کنید
که من از جهان خواهم رفت و چهار نصیحت از من نگاه دارید اول آنک
هر کسی با من نشسته است درین بقعه و آنک تا قیام قیامت من باشد
اولاد او را و کار او را حرمت دارید و فرمان وی ببرید دوم آنک هر بامداد
درس قرآن محافظت نمایید و اصدقی آن نگاه دارید سوم آنک چون
درویشی و مسافری بشما رسد مگویید که وی در رباط مصلی یا در رباط
جفتق طعامی خورده است بلکه عصا و رکوه وی بر ارادت بستانید
و سفره طعام پیش وی برید و اگر چه نان و نمک باشد چهارم آنک صلح
افکنید میان یکدیگر و دلها با یکدیگر در حضور و غیبت راست دارید
و از عداوت و نفاق و تصرف و تجسس حذر کنید که آن وبال
صحبت است و بدان سبب از یکدیگر جدا شوید و شما دانید حکایة

ابو الحسین

ابو الحسین بن فرج گفت شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
آخر عمر وی گفت وصیت من نگاه دارید پس انگشتان سبابه
و وسطی بهم نهاد و اشارت کرد بدان دو انگشت و گفت ایمان و دوستی
برای خدای تعالی هم چنین است با یکدیگر پس بر سر شما باد که
شرایط دوستی با برادران دین برای خدای تعالی در حضور و غیبت
نگاه دارید تا حق تعالی شما را بایمان نگاه دارد در دنیا و آخرت حکایت
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اصحاب را وصیت کرد و گفت باید که از موضع خود بیرون نشوید تا
آنک شما را کاری مهم باشد و بر سر کوچه‌ها مروید که کوی‌ها دزدگذار است
و باشد که شما را بگیرد یعنی در راه گذارها زنان و مردان بسیار گذرند
و چون نظر شما بر ایشان افتد و میل ایشان کنید شما را صید کنند و زیان
کار شوید حکایت جمعی از اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد
قدس سره ما را وصیت کرد و فرمود که وقت سحر برخیزید و تجدید طهارت
کنید و ده رکعت نماز تهجد کنید پس مشغول شوید بذکر گفتن و قرآن
خواندن و تلقین حفظ کردن و درین وقت بخوردن و آشامیدن
و خواب کردن و کار دنیاوی کردن مشغول مشوید که وقتی شریف است
و زمان اجابت است و چون آفتاب تمام برآید و از درس قرآن فارغ
شوید و ختم قرآن و دعا آنگاه برخیزید و دوازده رکعت نماز چاشت کنید
بعد از آن بخدمت درویشان و کارهای رباط مشغول شوید و شیخ قدس الله
روحه العزیز فرمود که هر کس که از برای خدای تعالی کاری کند او را فرحی است
در دین والله التوفیق وبه نستعین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

باب نوزدهم

در ذکر آیات کلام الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تفسیر این فرموده قال الله تعالی وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که حق تعالی فرشتگان را خبر کرد که من خلیفه در زمین میخواهم آفرید ملائکه حسق آوردند و گفتند خداوندا کسی را بیافرینی که در روی زمین تباهی کند و خون ناحق ریزد ما که فرشتگانیم خود را بهتر دانیم چنانکه حق تعالی از ایشان خبر داد قالوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ حق تعالی ملائکه را گفت ادب نگاه دارید که آنچ من میدانم شما ندانید چنانک گفت قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ملائکه چون حسق آوردند و آدم را حقیر داشتند چون حق تعالی آدم را بیافرید ملائکه را فرمود که آدم را سجود کنید چنانکه گفت وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا ملائکه سجده کردند و تواضع نمودند **دیگر** همچنین برادران یوسف حسق آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و نگذاریم هرگز که گرگ یوسف را خورد بلکه ما او را نگاه داریم کما قال الله تعالی وَنَحْنُ عُصْبَةٌ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ پس حسد بردند و حسق آوردند و گفتند ما ده تن زورآور باشیم و پدر یوسف را از ما دوستر دارد برفتند و یوسف را در چاه انداختند حق تعالی ایشان را پیش تخت یوسف علیه السلام در سجود آورد چنانکه گفت وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا تا یوسف را سجده کردند

وتواضع

60

وتواضع نمودند **دیگر** همچنین ساحران فرعون حسق آوردند و بر فرعون فخر کردند و گفتند بعزة فرعون که ما لشکر موسی را مغلوب کنیم کما قال الله وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ حق تعالی ایشان را بسجود آورد تا در خاک افتادند و سجود حق کردند و پی روی موسی کردند و متابع موسی شدند کما قال الله فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ آورده اند که چون ساحران فرعون ایمان آوردند بخدای و در سجود افتادند فرعون روی بقوم خود کرد و گفت ساحران ایمان بمن آوردند که خداوندم ساحران گفتند حاشا که ما ایمان بتو آوردیم بلکه ما ایمان بخدای موسی و هرون آوردیم کما قال الله قالوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این سه گروه که یاد کرده شد حسق آوردند و فخر کردند و بزرگی نمودند تا بنده بداند که او را نیستی و عجز و نیاز و خاکساری اولیتر و بهتر

فصل قال الله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت گفت دل مؤمن به هیچ چیز ساکن نشود و قرار نگیرد الا به ذکر حق تعالی و اگرچ در هفت آسمان و هفت زمین است بوی دهند هیچ التفات بدان نکند و از خدای ترسنده بود به ذکر حق متعلق و قرار نگیرد الا به ذکر حق تعالی کما قال الله الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ

فصل ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه گفت که حق تعالی میفرماید که ای

قال الله تعالی

بر [illegible] عام بحوار [illegible]

بنده من به در کس مرو وحاجت از غیر من طلب مکن ودر اخوان
ودر عما کجز من بخواه هم چنان که بعضی مردمان بد لبان که بعنق و
مشقت بر نفس خود نفیل نماز کنند وروزه دارند وصدقه دهند پس
دعا کنند وگویند خداوند ما را در دنیا نکویی ده وزینت ایشان جز این
باشد وباد آخرت نکنند وهیچ از نعمتها ابدی نخواهند رَبَّنَا آتِنَا
فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ بیاند بس حال آنست
که ایشان از آخرت هیچ نصیب نباشد آنها که از حق تعالی به مرادات این
جهانی قانع شدند **فصل** قوله تعالی فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که حق
تعالی از درویش باز پرسد که چرا سؤال کردی بی آنک محتاج بود
واز توانگر باز پرسد که چرا زکوة وصدقه از درویش باز داشتی واز جاهل
باز پرسد که چرا علم معنو ونماز ودیگر فرایض وسنن از علما نیاموختی
واز عالم باز پرسد که علم از برای چه خواندی وبدان چه کار کردی واز
پادشاه وامرا ووزرا باز پرسد که بارعایا وزیردستان خود چگونه حکم
وعدل وشفقت کار فرموده آید واز عریق باز پرسد که جوارح خود را
چگونه نگاه داشتی ودر چه کار فرمودی **فصل** قال الله تعالی
فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود که هرکه
بدی بر برادر مسلمان خواهد آن بدی بوی باز گردد وهرکه بدی
برادر مسلمان بکند حق تعالی مکافات وی در دنیا وآخرت باز کند
مصراع چاهی مرو برو از برای برادری خود مدام آن چاه افتد چنانک ابلیس

برآم

برآدم وحوا بدی خواست تا ایشان را مردود کند خود در آن افتاد
ومردود ومعزول شد وایشان عزت وکرامت یافتند کما قال الله
وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ **فصل** قال الله تعالی
وَإِذَا جَاءُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرمود که دنیا
بدست فاکین وآخرت بدل وبه ظاهر با خلق باش وبه باطن با حق
وازان گروه مباش که با خود حق بر سر زبان می کنند ودوستی دنیا
وخلق درمیان دل وجان دارند میش گفت این آیت در شان
منافقان آمد که بخدمت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم می
رفتند ومی گفتند که ما ایمان آورده ایم حق تعالی از ایشان خبر
داد که دروغ می گویند که ایشان این کلمه بزبان می گویند لیکن کفر
ونفاق در دل دارند **فصل** قال الله تعالی وَإِذَا رَ
أَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیت فرمود که پادشاهان دنیا واهل دنیا بدکاران
معیبها ظاهر آراستند ونظر بظاهر ولباس کنند به خلاف نظر خلق
که ایشان نظر بصورت کنند کما قال النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُوَرِكُمْ وَأَمْوَالِكُمْ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ إِلَى
قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ **فصل** وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا شیخ
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرمود که هرکه در طفلی
وجوانی مطیع باشد وچون پیر شود همچنان مطیع باشد حق تعالی
دل وزبان وی بحکمت گشاده گرداند وولی از اهل حکمت گرداند هرکه

در طفلی وجوانی نافرمانی کند وچون پیر شود توبه کند وبخداي تعالی بازگردد اورا مطیع خواند اما حکمت بدل وزبان وی گشاده نکرده پس برخواند وآتیناه الحکم صبیا **فصل** قال الله تعالی قل من یکلؤکم باللیل والنهار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرموده که پادشاهان دنیا بخواب روند وبندگان خودرا بیدار گذارند تا حراست ایشان کنند وحق تعالی وتقدس بخواب نرود وبندگان خودرا بخواباند وخود حراست ایشان کند وایشانرا نگاه دارد **فصل** قال الله تعالی اولئک کتب فی قلوبهم الایمان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرموده که حق تعالی از جسم دل اختیار کرد ودل ناپیداست وتو آنرا نه بینی لیکن آفرینکار وکوه ماند دل آنرا می بیند وایمان در دل نهاد چنانکه خواست بعضی به عطایا به عاریة پس برخواند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس گفت حق تعالی بنوشت بخط سفید در دل سیاه به خلاف کتابت خلق که بخط سیاه در ورق سفید بنویسند وگفت بنوشت وثابت کرد ایمان در دل ودل دوستان خودرا خزانه اسرار ومعرفة خود کرد **اما** آن بنده که حق تعالی ایمان در دل وی به عطا نهاده است اگر بخوابست مؤمن است واگر بیدارست مؤمن است واگر بی گوید وی شنود مؤمن است واگر نشنود است **والله ... مؤمن** است کما قال الله یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة **اما** آن بنده که حق تعالی ایمان در دل ایشان بعاریة نهاده آن حال

سافقان است که آن ایمان بوقت مرگ برود ومنافق کسی باشد که اگر بزبان گوید لا اله الا الله ودر دل وی ازان اثر نباشد واگر در دل دارد ازان چیزی به زبان نیاورد لاجرم ایمان وی عاریتی باشد **اما** گروهی که حق تعالی مهر کفر بر دلهای ایشان نهاده است تا راه راست نه بینند وسخن حق نشنوند ایشانرا در عذاب عظیم گرفتار کرده است کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب ثم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت برابر باشد دلی که شیطان با آن بازی میکند همچنان که کودکان بازی کنند با گردکان ودلی که حق تعالی آنرا نگاه دارد از کید شیطان **فصل** قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرموده که این امانت که حق تعالی بر آسمان وزمین وکوه عرضه کرد نه امر فرض بود زیرا که اگر امر فرض بودی وقبول نکردندی به لعنت شدندی چنانکه ابلیس سرباز زد وامر حق تعالی قبول نکرد وبه لعنت گرفتار شد بلکه آسمان وزمین وکوه آن امانت را قبول نکردند که ترسیدند که شرایط آداب وحقوق آن ادا نتوانند کردن وآدم صلوات الله علیه از غایة دوستی که با حق تعالی داشت امر وی قبول کرد ومتابع امر وی شد **فصل** قال الله تعالی وجعل بین البحرین حاجزا شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرموده که حق تعالی بنده کافر را پدید پس

آنان بنده ما دو فرزند بدید کرد یکی کافر و یکی مسلمان و آمیخته نکرد
آب اشک بی آمیزش از وی مسلمان با آب اشک بی آمیزش از وی کافر
و آب وجود مؤمن با آب وجود کافر آمیخته نکرد و میان ایشان حجاب
قدرت نهاد تا از یک شخص هم مؤمن بوجود آید و هم کافر و هم
صالح و هم فاسق میرون خواند وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا
فصل قال الله تعالی وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ
بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ الآیه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیه فرمود که حق تعالی بادها می فرستد تا ابر الفت
می کند و بفرمان حق تعالی به زمین می برد و باران باجابت می باراند
آنان ابر و آن زمین مرده زنده می کند هم چنین حق تعالی باد عنایة
می فرستد تا ابر دل مؤمن می وزد و میان دل و طاعت و عبادة الفت
می افکند تا مؤمن همه اوقات به اصناف عبادات و طاعات
و روزه و نماز و زکوة و صدقه مشغول می شود تا دل مؤمن به باز طاعت
و عبادات زنده می شود فصل قال الله تعالی وَاصْبِرْ
نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ
وَجْهَهُ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود
که حق تعالی از بهر درویشان صفه عتاب که با وی کرد مقصود
امة وی بود تا قدر شرف و منزلت عابدان و صالحان و درویشان
بدانند و به صورت خراب ایشان ننگرند و بی برگی و بی نوایی
و بی ملکی ایشان نگاه نکنند زیرا که ایشان در بند معموری سرای
دنیا اند و دل و جان خویش برابند و بمشاهده حق تعالی مشغول

کرده

کرده اند و اگر چه ایشان بی ملک اند اما ملک هر دو عالم اند کما قال
النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم الْفُقَرَاءُ مُلُوكُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَة
تا بدانی که قدر و منزلت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم آنان بزرگ
بود که درویشان برابری بلکه او رحمة للعالمین بود وی خواست
که کافران مسلمان شوند و از اهل بهشت باشند و درویشان صفه
خود این شرف و منزلت یافته بودند فصل قال الله
تعالی أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه که مثل حرم کعبه
معانی آن مثل دل مؤمن است و جوارح وی و دل مؤمن چون
حرم کعبه ایمن است که هیچ چیز از وی نه ربایند ولیکن اعضاء
وی همچون حوالی مکه است که مردمان چیزها ربایند و بدزدند
و دل مؤمن به منزلت حرم کعبه است که شیطان را حکمی در آن نباشد
و هیچ بدان نتوان زد اما از حوالی دل نصیبه خود را فراگیرد
از چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اعضا ولیکن در دل
راه نیابد زیرا که دل محفوظ است بعنایت رحمان از کید شیطان
مجان که حرم مخصوص است به حمایه امن و امان بانه
قول الله تعالی إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى
رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ فصل كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ
الآیه شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرمود
که چون حق تعالی فرعون و قوم وی در دریا غرق کرد
باغها و قصرهای ایشان بمیراث بقوم موسی داده که

ما أورثناها قوماً آخرين همچنين هركه با شيطان محاربه كند ونفس
خود را مخالفت كند واز شهوات ومرادات ببرد الله حق تعالى او را
بهشت بميراث دهد چنانكه گفت الذين يرثون الفردوس هم فيها
خالدون وقال ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

فصل قال الله تعالى فخسفنا به وبداره الأرض
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آيه فرمود كه هركه
فخر آورد ومعزز شود بچيزى جز خداى تعالى از دنيا زود تا خوار
شود بآن چيز چنانكه قارون به مال وگنج خود فخر آورده وبدان
عزيزى بود كما قال الله تعالى فخرج على قومه في زينته پس
از دنيا نرفت تا حق تعالى او را بسبب آن مال هلاك كرد ودر غايت
خوارى او را بزمين فرو برد كما قال الله تعالى فخسفنا به وبداره
الأرض همچنين فرعون بزرگى بود ومغرور شد بآب رود نيل
وبدان فخر آورد آن متكلم كه گفت وهذه الأنهار تجري من تحتي گفت
با قوم خود كه اين رود نيل در تحت حكم من مى گردد وآن چنان بود
كه فرعون رود نيل را اگر بگفتى كه برو برفتى واگر گفتى مرو بايستادى واگر
گفتى بالا برو برفتى وفرعون بدان مغرور بود وبدان فخر آوردى
ودعوى خدايى كردى حق تعالى او را بدان آب كرد وهلاك گردانيد وقوم
وى كه استماع سخن وى كرده بودند وتابع وى بودند هم بدان آب
غرق گردانيد چنانكه گفت فأغرقناهم في اليم وهو مليم شيخ
قدس الله روحه العزيز گفت دنيا بسيار كس فريفته است وگفت
هيچ كس در دنيا عزت وبزرگى تمام نيافت الا كه از عقب آن خوار وحقير

شود

شود زيرا كه عزيزى وبزرگى آن خداى تعالى را سزاوار است ومعين
وبيان وتواضع ومسكنت به بندگان او پسنديده است

فصل
قال الله تعالى رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله
شيخ قدس الله روحه العزيز در تفسير اين آيه فرمود اصحاب صفه را
مردان خواند چنانكه گفت رجال يحبون ان يتطهروا گفت ايشان
مردانند كه دوست مى دارند كه خود را از غير حق پاك كنند واهل
دنيا كودكان بازى كنندگان خواند چنانكه گفت اعلموا انما الحيوة
الدنيا لعب ولهو پس گفت هركه به لعب ولهو مشغول شود از كودكان
نادان باشد وهركه باز نگردد به عقل واز ازجوانان نادان باشد وگفت
اى شما كه درويشانيد بدرستى كه مردمان شما را بخداى تعالى مى شناسند
وشما را براى خداى تعالى گرامى مى دارند پس نگاه كنيد وبنگريد
كه با خداى تعالى چگونه مى باشيد چون تنها شده ايد وبا خداى
تعالى خلوت كرده ايد

فصل قال الله تعالى ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة شيخ قدس الله
روحه العزيز در تفسير اين آيه فرمود كه حق تعالى اين بيع پيش
از آن كرد كه مؤمنان بالغ شدند وبخريد از ايشان نفسها ومالها ايشان
ببهشت واين بيع جايز باشد همچنان كه پدرى دختر كوچك خود
بشوهر دهد يا زن ادنبايى پسرك كوچك بخواهد بى دستورى ايشان
وبى آنكه ايشان دانند هر دو جايز باشد وآن عقد درست بود
زيرا كه والى ايشانست واگر هر وحض ديگرى عقد بندد جايز نيست
ودرست نباشد زيرا كه نه والى ايشانست همچنين حق تعالى

این هیچ از برای مؤمنان بکرد وگفت ایشان مرا اند ومن از برای
ایشانم وولی ودوست مؤمنانم بیانه ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى
الَّذِينَ آمَنُوا واین هیچ از برای کافران نکرد زیراکه حق تعالی ولی
ودوست ایشان نبود بیانه وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ

فصل قال الله تعالی أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ
وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیة فرمود که ابلیس فخر آورد که من بهترم از آدم که من از آتشم
وآدم از خاک ونداند که قوت آتش از هیزم باشد که چون بر آتش هیزم
برافزوند مغلبه کند ولیکن بعد از ساعتی بمیرد وخاکستر شود وباد آنرا
بتاراج برد هم چنین هر که تکبر کند محقق آورد حق تعالی اورا خوار
وحقیر گرداند وقلیل وعز آورد که مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ اما آدم صلوات الله
علیه از خاک بود وقوت خاک از آبست که چون بر گل بزنند اول
نرم شود وتواضع وفروتنی آورد لاجرم از آن قصرها عالی وبناها
جنگ وجایها خوش سازند تا مسکن پادشاهان وبزرگان باشد هم
چنین هر که تواضع کند ونفس خود را فروتر آورد وعجز وبیچارگی ومسکینی
پیش گیرد حق تعالی درجه او بلند گرداند وکار او وبزرگ گرداند که
من تواضع رفعه الله واو را فردوس اعلی ولقاء خود کرامت کند

فصل قال الله تعالی إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که حق تعالی آن
خداوندی است که خلایق را اول از عدم بوجود آورد باز نیست
ایشانرا بدین کرده میراند وچون ایشانرا بمیراند دیگر باره ایشانرا از عدم

بوجود

بوجود آورد وزنده کند در قیامت روزی شخصی در مجلس شیخ بر خواند
إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ شیخ قدس الله روحه العزیز وقتش خوش گردید
وچند بار تکرار کرد وی گفت إِنَّهُ هُوَ هُوَ هُوَ بعد از آن گفت بیچارند
که دیلم وقوم وی چه ظفر یافتند وملک فارس بگرفتند بدان که چون
جنگ می کردند می گفتند هو هو هو واشارت بحق می کردند ونزد
او غیری می خواستند لاجرم ثمرها وولایتها یافتند

فصل قال الله تعالی إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ
لَهَا وَارِدُونَ شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود
که در ظاهر این آیت خطاب با کفارست که می گوید شما وبتان شما
یعنی بتان همه دوزخ باشند اما در باطن آیة مسلمانان نیز
ازین نصیبی دارند ولیکن آشکارا با ایشان نگفت تا رسوا نشوند
ومعنی باطن آیة آنست که مسلمانان هوای نفس خود بمعبودی
گرفته اند ومتابع وی شده اند کما قال الله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلٰهَهُ هَوَاهُ وقال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم
الْهَوَىٰ إِلٰهٌ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ گفت مردم هوای خود خدای
گرفته اند وبه دوزخ خلقی می رسند

فصل قال الله
تعالی إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي شیخ قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیة فرمود که چون ابرهیم صلوات الله علیه از بابل می رفت
اضافت رفتن به نفس خود کرد وگفت إِنِّي ذَاهِبٌ دیگر حق
تعالی با موسی علیه السلام گفت به غزا رو وموسی نیز اضافت بخود
کرد وگفت لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي یعنی من توانایی ندارم که بغزا

دوم الّا به نفس خود و براهین خود باز چون نوبت به مهتر و بهتر عالم
آمد خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
حق تعالی وتقدس اورا گفت ای پیشوای انبیا و پشت و پناه اولیا
تو چنان مگوی که ایشان گفتند واضافت به نفس خود کردند
و من و مایی در میان میاور کما قال الله تعالی قُل لا اَملِكُ لِنَفسي
ضَرًّا ولا نَفعًا اِلّا ما شاءَ اللهُ بگوی یا محمد که من هیچ توانایی بر
نفس خود ندارم که منفعتی به نفس خود رسانم و نه آنکه مضرتی
از خود باز دارم الا آنچ خدای تعالی خواسته است **دیگر** گفت وَلا
تَقولَنَّ لِشَيءٍ اِنّي فاعِلٌ ذلِكَ غَدًا اِلّا اَن يَشاءَ اللهُ یعنی
مگوی که من فردا چیزی خواهم کرد الا آنچ خدای تعالی خواسته
باشد و مقصود ازین نیستی کلّ است و خود را از میان بردن تا بنده
بداند که هیچ ما و من نیستی و جمله عبادات با هستی خود سودی
ندارد **فصل** وَاللهُ يَدعو اِلى دارِ السَّلامِ شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در معنی این آیت گفت حق تعالی ما را
به دار السلام می خواند و شیطان ما را به دوزخ و عذاب بر دوام می خواند
کما قال الله اِنَّما يَدعو حِزبَهُ لِيَكونوا مِن اَصحابِ السَّعيرِ پس
به بیندیش تا ازین دو خواننده کدام برگزیده است و ازین دو سرای
کدام نیکوتر و فاضلتر است و قول خدای تعالی گوش می کنید که شما را
به بهشت و حور و قصور و لقاء خود می خواند یا قول شیطان که شما را
به دوزخ و عذاب و جوار خود می خواند **فصل** قال الله
تعالی وَلِباسُ التَّقوى ذلِكَ خَيرٌ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

در تفسیر

در تفسیر این آیت فرمود که لباس تقوی مرقع است که درویشان
پوشند از آن جهت که اگر براهی می روی و یکی از لشکریان که موی
سر دارد و جامه علم پوشیده باشد پیش رسد از وی بترسی و باشد
که عزم آن با غلط که چیزی بستاند و اگر براهی می روی و خرقه پوشی
پیش رسد از وی نترسی و باشد که عزم وی آن باشد که چیزی از تو
نخواهد ازین جهت مرقع لباس اهل تقوی است و زینت و آرایش
لباس اهل دنیاست **فصل** قال الله تعالی وَهُوَ الَّذي
يَتَوَفّاكُم بِاللَّيلِ وَيَعلَمُ ما جَرَحتُم بِالنَّهارِ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در تفسیر این آیت فرمود که هر کس که ظن است که قیامت
بر نخواهد خاست و قیامت نخواهد بود گو این آیت برخوان که هر که درین
آیت تفکر کند بداند که خلایق را در شبانروزی چندبار می میراند
و خواب برادر مرگ است پس بیدار می شوند و بیداری بمنزلت
برانگیختن است ولیکن بسیاری از مردمان ازین غافل اند **فصل**
قال الله تعالی وَلَكُم فيها ما تَشتَهي الاَنفُسُ شیخ مرشد قدس الله
تعالی روحه العزیز در تفسیر این آیة فرمود که اهل بهشت را هر
گونه تمنایی و آرزویی دارند لیکن محبان حق تعالی هیچ آرزو
و تمنا نباشد به جز مشاهده حق تعالی باشد **فصل** قال الله
تعالی ما سَلَكَكُم في سَقَرَ قالوا لَم نَكُ مِنَ المُصَلّينَ وَلَم
نَكُ نُطعِمُ المِسكينَ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در تفسیر
این آیة فرمود که خازنان دوزخ کافران را گویند که چه را بود
شما را به دوزخ آگویند ازانکه نمازگزاران نبودیم و طعام درویشان نمی

پس شیخ فرموده که حق تعالی ایمان با نیکویی کردن با درویشان و مسکینان
مقارنه کرد و هر دو در یک سلک کشید چنانکه فرموده انه کان لا یؤمن
بالله العظیم ولا یحض علی طعام المسکین **فصل** قال الله
تعالی لا یظلم مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیت فرموده که حق تعالی
می فرماید که به حقیقت که مثقال ذره ظلم نکنم و اگر که بنده نیکی بکند
من که خداوندم آنرا بپرورانم و بزرگ گردانم و عوض بسیار باز دهم یعنی
اگر تو ذره نیکویی بکنی ذره عوض باز ندهم بلکه بیکی ده عوض باز دهم
و یکی را هفتصد عوض باز دهم بر تفاوت اخلاص تو و آنرا جدا بی نیکویی
تو نهم و گویم ای بنده تو بقدر توانایی خود کردی من که خداوندم بقدر
توانایی خود عوض باز دهم **فصل** قال الله تعالی
یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها شیخ قدس الله روحه العزیز
در تفسیر این آیه فرموده که روز قیامت مظلوم به ظالم آویزد و گوید
یارب بپرس این را تا از برای چه ظلم کرد بر من و از برای چه مرا
برد و دشنام داد و عرض و حرمت مرا ببرد بلیها و رنجها داد من
انصاف بستان خدای تعالی گوید یا عبادی لا ظلم الیوم پس هر
طاعتی که ظالم کرده باشد بستاند و به مظلوم دهد و اگر ظالم را طاعت
نمانده باشد گناه مظلوم بر گردن ظالم نهد چنان که رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم روزی صحابه را گفت ای یاران بگویید که مفلس
کیست گفتند یا رسول الله تو بهتر دانی گفت آنکس باشد که روز
قیامت بیاید با طاعتها بسیار ولیکن ظلم کرده باشد یکی بیاید و گوید

یارب

یارب الغوث این مرد مرا غیبت گفت و دشنام داد دیگری بیاید
و گوید مال من به ظلم فرا گرفت یکی دیگر بگوید عرض و حرمة مرا ببرد
و مرا برنجانید ملک تعالی طاعتهاء وی بستاند و به مظلومان دهد تا آنکس
تهی دست و مفلس ماند یعنی مفلس اینکس است که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده
یقتص للجماء من القرناء یعنی اگر در دنیا گوسفندی شاخ‌دار
شاخی بر گوسفندی زده باشد که شاخ نداشته باشد حق تعالی
روز قیامت شاخ آن گوسفند بستاند و به گوسفند بی شاخ دهد
تا شاخ وی باز زند و قصاص خود بخواهد و اگر در دنیا درختی بوده
باشد که شاخ در آن قوی داشته است و شاخ ضعیف کوچک اسیر
کرده باشد و بر زبر آن افتاده باشد روز قیامت حق تعالی آن شاخ
را آن قوی گرداند تا آنرا در زیر خود بگیرد و قصاص خود بخواهد پس
وای بر آنکسی که ظلم کرده باشد و خدای تعالی خصم وی بود در آن روز
که ترازوی عدل بنهد و میان بندگان خود حکم کند چنان که گفت
ونضع الموازین القسط لیوم القیامة **فصل** قال الله تعالی
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در تفسیر این آیه فرموده که مؤمن بنور دل به
بیند انچ بالای هفت آسمانست و بچشم سر نه بیند زیرا که آخرت
و ملکوت غیب است و نور دل غیب است و خود دل غیب است
و غیب را بغیب توان دید **فصل** قال الله تعالی وقل
جاء الحق وزهق الباطل شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در
تفسیر این آیت فرموده که حق تعالی بود و هیچ شیء نبود و خدای تعالی به

بیچاره و را ضعیف کوچک را

باشد وهیچ چیز وهیچ کس نباشد وگفت چون فتح مکه بدین شد رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم درکعبه شد وسیصد وشصت بت دید که
کافران نهاده بودند که کافران نماز بردندی وی رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم آن بتان بشکست آیة آمد از حق تعالی که نظر لطف ما در دل
بنده مومن است هرچه جز خدای تعالی است تو بیند ونه پرستد وبحقیقه
دوستی غیر خدای در دل بنده مومن هم چون بت است که درمیان
کعبه نهاده است وی پرستد پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت
ای مردمان چه بوده است شما را که گویی از خدای تعالی بیگانه اید
تا اولید شوید ورهی دل بخدای تعالی کنید وبخدای تعالی باز گردید که باز
گشت شما بخدای تعالی خواهد بود کما قال الله تعالی انا لله وانا الیه راجعون

باب بیستم

در سوالها که از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز کرده‌اند
وجوابها آن که فرموده است سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که یا شیخ چگونه است که چون یکی از ما کسی دوست دارد
نگذارد که وی در ناشایستی وگناهی افتد وحق تعالی بنده مومن را
می گذارد در گناه وناشایست می افتد درین چه حکمت است جواب
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت این حکمت خداوند جبار
وملک غفار است که بنده را در معصیت می دارد ودرگناهان می افکند
تا کبر وعجب از وی برخیزد ورویت طاعت از نظر وی بیفکند تا بنده
توبه کند وبخدای تعالی باز گردد به نیستی ومسکینی وعجز بیان
وقدر طاعت ومعصیت بداند همچون گرسنه وتشنه که چون گرسنه

وتشنه شود قدر طعام وآب زلال بداند وهمچون بیماری که قدر صحت
وعافیة بشناسد ولیکن آنگه بنده را درگناه می افکند تا ضعف عبودیة وعجز
وبیچارگی او بند وعنایت وا واتوبه می دهد تا لطف ربوبیة خود بنماید
وقوت وقدرت حق تعالی بشناسد سوال کردند از شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز که چون رزق مقسوم است سوال کردن واز حق
تعالی رزق خواستن چه حکمت است جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت حق تعالی می خواهد که عز مومن وکرامت وی
ظاهر گرداند گویی که حق تعالی گوید ای بنده من اگر روزی دهم
ترا بی آنکه بخواهی عزت وبزرگی تو ظاهر گردد ترا به دعا کردن فرمودم
تا مرا بخوانی وترا اجابت کنم وطلب رزق کنی از من تا ترا روزی دهم
تا گویند این چه بنده ایست بزرگوار باوقار نزد خداوند جبار که هرچه
از حق تعالی می خواهد بوی می دهد تا دیگران قدر تو بدانند
وفضیله وکرامة وجاه ومنزلت تو نزد من که خداوندم بشناسند وگفت
میان خدای تعالی وبنده مومن انبساط است چنانکه گفت اُدْعُونِي
أَسْتَجِبْ لَكُمْ وگفت حق تعالی دوست می دارد خزینه خود
سوال هم چنان که دوست می دارد بنده از حق تعالی نوال سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که ما را چیزها می فرماید
که بکنید وما آن می کنیم ونمی دانیم که آن عمل مقبول است یا نه چه فرمایی
جواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت امید مقبول است بلکه آنگاه
مقبول کرد که ترا بدان عمل داشت وترا توفیق داد به گزاردن آن
عمل که اگر مقبول نبودی ترا توفیق ندادی سوال کردند از شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز که غایة مجاهده چیست جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت آنست که جمله مخلوقات یعنی اعضا و غیره حدی
دارند در بازی و در راه آنکسی که هیچ حد ندارد پس گفت هر چیزی
را حدی هست و حد مجاهده بذل کردن روح است یعنی جان در
باختن سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چون
حق تعالی رنجی و بلایی و مصیبتی به بنده رساند چگونه بدانیم که آن
کفارة گناهان وی است و او را بدان اجری خواهد بود یا عتابی
و خشم حق تعالی بود بروی جواب شیخ قدس الله روحه العزیز
گفت بنده باید که عالم باشد بعلم فراست تا کفارة از عقوبة بشناسد
پس گفت اگر بنده بدان رنج و بلا و مصیبت که بوی می رسد صابر است
بدان که آن کفارة گناهان وی است و اگر عیاذاً بالله بدان جزع و فریاد
و شکایة می کند بدان که آن عتابی است و خشمی از طرف حق تعالی
سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که اهل بدعت
دعوا در تصحیح مذهب خویش هر چه می گویند دلیلی از نص قرآن
بر تحلیل قول خود می آورند همچنان که اهل سنت و جماعت چون
قرآن بخوانند بدان هدایت یابند و ایمان و اعتقاد و طاعات و عبادات
ایشان زیادة گردد کما قال الله تعالی وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ
زَادَتْهُمْ إِيمَانًا و ذکر این هر دو طایفه حق تعالی در قرآن چنین
فرموده است يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که نشانه محبة بنده برای
حق تعالی چیست جواب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت

حق تعالی

حق تعالی یاد کرده است درین آیة پس بر خوانند قال الله تعالی إِنَّا
قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ
وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ صاحب عیسی خود را فدای عیسی کرد
تا حق تعالی او را مانند عیسی ساخت و جهودان پنداشتند که
عیسی است و او را بر دار کردند و هلاک کردند و عیسی صلوات الله
علیه از دست جهودان خلاص یافت و حق تعالی او را باسمان برد
کما قال الله تعالی إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ الآیة یعنی علامت
محبت برای خدای تعالی جان ایثار کردن است پس هر کس که دوستی
برای خدای تعالی با مؤمنان کند باید که جان و مال از ایشان دریغ
ندارد سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و گفتند
یا شیخ اگر اغنیا و امیران و ترسایان ایشان چیزی با دهند و گویند
این مال از وجه حلال است و از میراث بوده و مادر است و از تجارة
و زراعت است آنرا قبول کنیم یا نه جواب شیخ قدس الله روحه
العزیز گفت آنرا قبول نباید کرد زیرا که آن مالی که ایشانرا باز صلاح
نیاورد و از فساد باز نداشت هر که در آن تصرف کند همچون ایشان
باشد و او را از فساد باز صلاح نیاورد بلکه اگر مصلح باشد خطر است
که در فساد افتد بشومی آن مال سوال ابو عبد الله محمد بن
علی شیرازی گفت در آن رنجوری که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز وفات یافت مرض بجان بر وی سخت شده بود که اصحاب
می نشستند و دست و پای شیخ می مالیدند تا لحظه آسایش یابد
و بار رنج بروی آسان می شد ابو عبد الله گفت در آن حالت شیخ

سوال کردم وگفتم یا شیخ چون مرض و حال تو بدین دشوار یست با این
همه حالت و منزلت که تراست در حضرت حق تعالی حال ما که
از اینها هیچ نداریم خود چگونه باشد **جواب** شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز گفت از آن ما دیگر است و از آن شما دیگر باشد زیرا که
دروغ گفتن بسیار سخن از ما ظاهر شده است که در آن شبه دعوی
بوده است امروز حق تعالی حقیقة آن دعوی از من می طلبد
و مرا می آزماید تا صبر می کنم یا جزع ازین معنی کار من سخت است
پس گفت این سختی کفارت دعوی باشد **سوال** شخصی بخدمت
شیخ آمد و گفت یا شیخ چیست که مارا وقتی غمی و اندوهی بدل می رسد
و سبب آن نمی دانیم و هیچ کس از نزدیکان ما نه مرده است و هیچ چیز
از مال ما ضایع نشده است و هیچ کس با ما عتابی و ماجرایی نکرده است
که گوییم بدان سبب غمگین شده ایم این را چگونه بود **جواب**
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت این را از دو وجه بیرون نیست یکی
آنکه میان بنده و حق تعالی عهدی بوده است و آنرا فرو گذاشته است
و حق تعالی او را بدان سبب عقوبة می کند یا آنکه بنده گناهی
پنهان میان خود و حق تعالی کرده است و حق تعالی او را به
پنهان عقوبت می کند تا آن غم و اندوه کفارت تقصیر و گناه او گرداند
سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که فریضه
حق تعالی بر بنده چیست یا چند است شیخ قدس الله روحه العزیز
روی بحاضران کرد که در مجلس حاضر بودند از اهل علم و گفت جواب
بگویید هر یکی از ایشان انچ دانستند بگفتند گفتند یا شیخ تو نیز

بفرمای

بفرمای **جواب** شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفت فریضه
خدای تعالی بر بندگان دو چیز است اول امر حق تعالی است
که آنچ فرموده است که بکنید آنرا باید کرد دوم نهی حق تعالی است
که مکنید آنرا نباید کرد و بر حضرت باز باید گشت و تاویل نباید نهاد
والسلام اصحاب ازین جواب تعجب کردند و گفتند مانند شافعی
رضی الله عنه این دلیل به چند روز توانست گفت که شیخ در حال
فرمود **سوال** محسن بن علی گفت شیخ قدس الله روحه العزیز از سوال کردندم
آیتی از قرآن که آخر حروف آن آیة ها باشد **جواب** شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز سر در پیش افکند پس سر بر آورد و بخواند
اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ بعد از آن فرمود که چون مرا سوال کردند
سر در پیش افکندم و در مصحف اول تدبر و تامل کردم تا برسیدم
بسورة اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ و درین آیة یافتم **سوال** ابو بکر
بن محمد گفت سوال کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
که چه فرمایی درین مقریان که قرآن به الحان و ترقرق می خوانند
روا باشد یا نه **جواب** شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی
می فرماید وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا بعد از آن گفت امروز عادة کرده اند
که چنین می خوانند و ازین خواندن راحت و خوشی بدلها می رسد
و شیخ برین جواب اقتصار کرد اما که رخصه صریح نفرمود که بخوانند
و نهی صریح نکرد که نخوانند **سوال** کردند از شیخ مرشد از قدر
که جمعی می گویند که شر از تقدیر خدای نیست و اهل سنت و جماعة
می گویند که شر و خیر هر دو از تقدیر خداست شما چه فرمایید

جواب شیخ قدس الله روحه العزیز گفت حق تعالی می فرماید قُلْ
أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ بعد از آن گفت حق تعالی آفریدگار
همه آسمان و زمین است و آنچه درمیان آنست کما قال الله تعالی وَلِلَّهِ
مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا پس اگر کسی گوید که وی آفریدگار
سگ و خوک است راست گوینده باشد لیکن چنان آداب نباشد اما
از روی ادب بگوید بقدر آن باشد که گوید رب العرش العظیم
یا گوید رب محمد النبی الکریم یا گوید پروردگار جمله خلایق پس می خواند
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که شیطان در رگان بنی آدم
می رود همچون خون این را چگونه است جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت چنین است از آن جهت که خون پلید است و شیطان
پلید لیکن مومن پاکست و دل مومن پاکست و زبان مومن بیاد
حق تعالی پاکست و اعضاء مومن بطاعت حق تعالی پاک می شود
با این همه پاکی پلیدی شیطان پدید نیاید ان شاء الله سوال
کردند از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که چه فرمایی درین
حدیث که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده است اَلْيَدُ
الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى جواب شیخ قدس الله روحه
العزیز دست بالا دست قدرت حق تعالی است چنانکه گفت يَدُ اللَّهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ پس گفت مثل این همچون آبی روانست که از
چشمه بیرون آید و در جوی گذاری کند و در حوض فرو می آید
و جمع می شود پس سر چشمه فضل حق است که بدین ما نعمت

می دهد

می دهد و توفیق می بخشد تا بدان خیرات و صدقات می کنند و جوی
که آب در وی می گذرد مثل توانگران است که مال و نعمت حق
تعالی در تصرف ایشانست و حوض که آب در وی جمع می شود
مثل درویشانست زیرا که همچنان که آب در حوض جمع می شود
ثواب و درجات و منزلات بسبب درویشان حاصل می شود
سوال طلحه بن احمد بن ایوب گفت فقیه ابوالحسین کاسکانی
رحمة الله علیه و جماعتی از اهل علم اتفاق کردند و گفتند بیایید
تا شیخ مرشد را بیازماییم در معرفت علم قرآن پس اتفاق کردند که
باز پرسند از آیتی قرآن که دلالت کند بر صحت همه مذهب که در آن
حجت اجماع مذهب باشد بعد از آن برفتند بخدمت شیخ و باز پرسیدند
جواب شیخ قدس الله روحه العزیز سر در پیش افکند و ساعتی
بشد و متفکر شد پس سر بر آورد و گفت که قرآن قرآن بر دل خود
عرضه کردم تا بدین آیت رسیدم و بدانستم که اینست قال الله تعالی
وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ
غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى الآیه همه علما و فقها عجب
بماندند از صفاء فکر و ذهن و فهم شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در علم قرآن و گفتند مانند شافعی رضی الله عنه این دلیل
به مدتی دراز بیرون آورد و شیخ در حال جواب فرمود سوال
کردند از شیخ مرشد قدس سره از حجامت جواب شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت روایت کرده اند که ابا طیبه حجام چون حجامت
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم می کرد خون حجامت وی بخورد

از محبت وي كه داشت بيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم او را بشارت
داذ به بهشت بس گفتند يا شيخ نه خون حرام است گفت بلي امّا
اَبَا طَيْبَه جنان از محبت بيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم مستغرق
خبر بوذ كه بظاهر اين معني ~~ شاد~~ جون محبت بيغامبر صلي الله عليه وعلي آله وسلم
بروي غالب شذ در دريا محبت فرو رفت وآن جون بخود بوذ جرم
گناه بروي نبوذ كما قال رسول الله صلي الله عليه وعلي آله وسلم رُفِعَ
الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَحْتَلِمَ وَعَنِ النَّائِمِ حَتّٰى
يَنْتَبِهَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى يُفِيقَ سوال كردند از شيخ مرشد كه
آواز خروس سرد باگرم است جواب شيخ مرشد قدس الله روحه
العزيز گفت الحمد لله كه ابرهيم بن شهريار از همه جيزها باز بريذند
تا از آواز خروس نيز باز بريذند بس سر در بيش افگند وگفت آواز
خروس گرم است بر دل مومنان وسرد است بر دل منافقان يعني
مومن جون آواز بانگ خروس بشنوذ گرمي در دل وي بديد شوذ
وعزم طاعت وعبادة كند ودر دل منافق هيج تابش نكند واين سوال در
شابور كردند درميانه مجلس سوال حسين بن ابرهيم بن جيلان
گفت سوال كردم از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز وگفتم يا شيخ
جونست كه جون ترا مي بينم بنده ومطيع تو مي شوم جواب شيخ
قدس الله روحه العزيز گفت تا من خذاي را بنده بنا شدم تو مرا بنده نا شدي
مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ بس گفت تو خذاي را باش تا خذاي
تعالي ترا باشد جون خذاي ترا باشد همه جيز همه كس ترا باشند
وترا مطيع وفرمان بردار شوند وترا دوست دارند سوال كردند از شيخ

مرشد كه جگونه بوذ كه جون يوسف عليه السّلام در جاه افگندند وآن
جاه در يك فرسنگي كنعان بوذ يعقوب عليه السّلام بوي يوسف
نشنيد وجون كاروان از مصر در آمد كه با ايشان پيرهن يوسف
بوذ يعقوب صلوات الله عليه بوي پيرهن يوسف عليه السّلام
از هشتاذ فرسنگي بشنوذ جواب شيخ قدس الله روحه العزيز
گفت زيرا كه يوسف عليه السّلام جون در جاه بوذ بشت هجران به
ظهر داشت وروي در باديه فراق كرده بوذ ويعقوب صلوات الله
عليه روزگار هجران در بيش داشت ازين جهت بوي يوسف نشنيد
امّا آن زمان كه كاروان از مصر بيرون آمدند يعقوب صلوات الله عليه
روي در كعبه وصال داشت وبشت در باديه فراق كرده واز روزگار
هجران نمانده بوذ مگر اندكي لاجرم بوي يوسف بشنيد همجنين
جون حق تعالي وتقدس روي توفيق ونظر عنايت بر بنده كند
مشام جان وي بوي لطف وكرم حق تعالي بشنوذ ونشانه وي
آن باشد كه هميشه در ذوق طاعت وشوق مشاهدات حق
باشد واگر نعوذ بالله حق تعالي توفيق خوذ از بنده باز گيرد او را
در باديه هجران باز گذارد ومشام جان وي بسته كند تا بوي سعادة
نشنوذ ونشانه وي آن بوذ كه بر نافرماني حق تعالي دلير شوذ
واز معاصي اجتناب نكند ودران غفلت خوش باشد لاجرم از
ذوق طاعات وشوق مشاهدات حق محروم ماند نعوذ بالله من
غضب الله سوال كردند از شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كه
فرق جيست ميان ايمان واسلام جواب شيخ قدس الله روحه العزيز

گفت ایمان خاص است و اسلام عام است و اسلام ظاهر است و ایمان
باطن است و اسلام در زبان است و ایمان در دل است پس برخواند
قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وبالله التوفيق وصلى الله على محمد وآله

باب بیست و یکم

در ذکر ابیات و اشعار و حکایات که بر زبان مبارک حضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفته است و سماع
آن کرده است **حکایة** خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه
گفت شنیدم از ابو عمر حمزه بن مرجب که گفت روزی شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در صحرایی دیدم که تردد می کرد و می آمد
و می شد و گریه می کرد و نعره می زد و این بیت می خواند **بیت**

مُصَاحَبَةُ الْغَرِيبِ مَعَ الْغَرِيبِ ... كَمَنْ يَبْنِي الْبِنَاءَ عَلَى الثُّلُوجِ
فَعِنْدَ الثَّلْجِ وَانْهَدَمَ الْبِنَاءُ ... وَقَلَّ عَزْمُ الْغَرِيبِ عَلَى الْخُرُوجِ

معناه

نشست مر غریبی با غریبی ... بود چون بنا بنهاده در برف
گدازد برف و گردد خانه ویران ... غریب آنکه شود بیرون ازین ظرف
الا ای تن درین عالم غریبه ... مثال تست واین افسانه ژرف
منه دل در جهان کان جو برفست ... چو بگدازد نه بینی هیچ ازین ظرف
دلی کو هر درون بیرون چه بندی ... مکن بر هرزه عمر خویشتن صرف
رموز و نکته سر الهی
اگر اهل دلی بخوان ازین حرف

حکایت عبد الخالق شیرازی گفت جماعتی از مشایخ بحضرت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز آمدند و از ایشان یکی بکر ابن یعقوب
بغدادی بود و رغبت سماع کردند شیخ از برای ایشان قوال مسجد
بنشاند و شیخ و اصحاب همه در آن سماع حاضر شدند قوال
سماع آغاز کرد شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وقت خوش برو
آمد و بانگ و فریاد برآوردند و خرقها تخریق کردند عبد الخالق گفت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در میان سماع دیدم که گریه می کرد
و اشک از چشم مبارک به رخهای ستره چون از سماع فارغ شدند خرقها
برسر یکدیگر نهادند و شیخ قدس الله روحه العزیز ردای مبارک
خود بموافقت اصحاب برسر خرقها انداخت و ابیات که شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز و اصحاب بدان وقت خوش گشته بود این بود **شعر**

أَنْتُمْ سُرُورِي وَأَنْتُمْ مُشْتَكَى حَزَنِي ... وَأَنْتُمْ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ سُمَّارِي
أَنْتُمْ وَإِنْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُكُمْ ... نَوَازِلٌ بَيْنَ أَسْرَارِي وَتِذْكَارِي
وَإِنْ تَكَلَّمْتُ لَمْ أَلْفِظْ بِغَيْرِكُمْ ... وَإِنْ سَكَتُّ فَأَنْتُمْ عَقْدُ إِضْمَارِي
اللَّهُ جَارُكُمْ مِمَّا أُحَاذِرُهُ فِيكُمْ ... وَوَصْلِي بِكُمْ مِنْ هَجْرِكُمْ جَارِي

حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز رنجور شد چون از آن رنجوری شفا
یافت یک روز جمعه بر قاعده خود بعد از نماز بمنبر شد
و وعظ آغاز کرد ابو الحسن بن عبدویه ناهبانی برخاست از
جهت سلامتی وجود شیخ که صحت یافته بود قصیده انشا
کرد و اول آن قصیده این بود **شعر**

سلامة الدين والتوحيد والكرم • ان يسلم الشيخ للاسلام والنعم
فاسلم لنا وللدين المصطفى ابدا • وعش لسنة فينا ودم تدم
حکایت حسن بن مهدی گفت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در میان مجلس چون وقتش خوش گشتی این دو مصرع بسیار
گفتی

بیت

• دو دل نه دلی بتوت • دلی دو مهر نه و زدت المعنا
• دو دل در یکی شکم هرگز نباشد • دلی دو دوستی هرگز نه ورزد
حکایة حسن بن مهدی گفت هرگاه که شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز وقت خوش گشتی یا جوابی برخاستی تا توبه کردی این
دو مصرع بلفظ کازرونی بگفتی

بیت

خوش بوت مهر مه مریو • کش کوشت و پوست نه بروت
المعنا
خوشا مهری که باشد در جوانی • که تا اعضا وی در عشق روید
اگر بیند وجود عشق بیند • وگر گوید حدیث عشق گوید
حکایة عبدالله بن احمد گفت روزی شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز از شهر کهنه کازرون می آمد و بر چهارپای نشسته بود
و وقت شام بود در راه مردی شریف از فسا بخدمت شیخ رسید
و از طرف دست چپ در راه می رفت و دست بر ران شیخ نهاده
بود و باوازی حزین این ابیات بلفظ کازرونی خوش می خواند بیت
نیتن ام طاقت ی • ام خانه نبسه م خوردین المعنا
نی تمام و طاقت ندارم این بخت • که جای خوردن غم نیست بر دم خندین
لنون زعبت [illegible] که دوست بی کله بریل از من مسکین

شیخ قدس الله روحه العزیز گریه می کرد و اصحاب می گریستند و آن بیت
همچنین می خواندند و تکرار می کردند تا پای در مسجد شیخ و اصحاب
وداع کرد و برفت حکایة حسن بن مهدی گفت روزی شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز وعظی می فرمود در میان مجلس روی
با اصحاب کرد و بلفظ مبارک خود گفت بو نا لک می دوید انه که
می شنید اما تک می کنید یعنی به چشم شما که از بیابان مردمان می
دوید و عزلت می گیرید و به کوه می دوید و از عشق حق تعالی قرار
گشته باشید و بانگ و فریاد می کنید حکایة محمد بن حسن گفت
شنیدم از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که در آخر مجلس گفت
ای عاشق بعشق حق تعالی داری در میانه شب تاریک برخیز
و روی خود در میان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال و از روی
عجز و نیاز بتضرع این الفاظ بگوی

بیت

ای توکت بوس چون من چند • وای من کم کس چون تو نسنیف
المعنا
تو بی انکس داری چون من بسیار • منم انکس که کس چون تو ندارم
شفقت و رحمت کن حکایت محمد بن ابراهیم کرمانی گفت
روزی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز وعظی می فرمود مردی
برخاست که توبه کند شیخ از وی پرسید که پیشه تو چیست گفت طنبور
زدن شیخ گفت طنبور خود بمن نمای آن مرد برفت و طنبور بر
غلاف کرده بود شیخ گفت به بینید که این طنبور بر غلاف کرده است
چنانکه جامع قرآن بر غلاف کنند پس گفت بمن ده که وی میت
کرده خواهم که طنبور را بزنم شیخ آن طنبور بستد و از غلاف

شیخ

بیرون آورد وی بجنبانید وبلفظ مبارک خود می کفت **بیت**

بخت بود آذره من ألست ، بخالم نه بود بکمی دذین ،

معناه ای بخت بد از طریقه من بدیر ، مانا کرموا بباد خوای داذن ،

پس کفت کس بخت بود مباد یعنی هیچ کس را بخت بد مباد ودو سه بار این کلمات تکرار کرد وآنکاه طنبوره بر دیوار زذ وبشکست واهل مجلس ووقت خوش بدید آمد وبسیار بکریستند وآن مرد توبه کرد واز برکات شیخ از جمله صالحان شد **حکایة** احمد بن الفضل بن حسن کفت دروقت بهار اصحاب از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز درخواستند که بصحرا روند وتفرج صنع آلهی کنند شیخ قدس الله روحه العزیز اجازة فرموذ وخود با اصحاب برفت بصحرا بالای کازرون در دامن کوه جایی که در کل کلبان کویند فرو آمدند وبسماع مشغول شدند بعضی از اصحاب از قوال التماس کردند که بیتی در حق شیخ مرشد بکوید قوال آغاز کرد وبکفت این بیت **بیت**

چراغ روشن وشمع مقبلان ، خنک آن کا دمان کش بود دلیلی

اصحاب را وقت خوش پدید شد وجمله سماع بدین بیت کردند وبکریستند **حکایة** ابو نصر مهدی کفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز این بیت بسیار کفتی **بیت**

، دل باله نزدیک دوست ، که در ره نزدیک بوت **معناه**

دل باید که نزدیک باشد بدوست ، که اکر چه راه دور است نزدیک شود زیرا که سلطنت عشق در نهاد هر کس که باشد از بلا نیندیشد وکو بیان عاشق ومعشوق بها بانها ومرحلها بود هیچ نماید زیرا که

نشاط عشق وشوق معشوق اورا از آن بها بانها بکذراند که هزار فرسنکی از کامی فرق نداند **دیکر** از اشعار که بر زبان مبارک شیخ قدس الله روحه العزیز رفته است این یکی است **شعر**

مَا البُعْدُ لا اَقْوَی عَلَیهِ لاَنَّنِي ، مُذْ كُنْتُ كُنْتَ مواطنی وقریبي

معناه دوری نکیو زمن یقین می دانم تا من بوذم موش منزوذی تو

حکایة محمد بن ابراهیم کفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بلفظ مبارک خود این کلمات بسیار کفتی حش میرم وی برم وکس خوبی برم یعنی جندان که چشم می آورم وی نکرم هیچ کس خود بی بینم واین کلمات اشارتیست که معانی بسیار دارد **وایضا** شیخ قدس الله روحه العزیز این بیت بسیار خواندی

بیت

، من دوست کل نیم هر بسل ماهی ، من دوست ندم کم بسل سالی ،

، من دوست مورد م که خسرولینه ، که همه درختی اشوتلم توبانی ،

یعنی من دوست کل نباشم که در سالی یک ماه بیش نباشد بلکه من دوست مورد باشم که وی خسرو وپادشاه همه درختان است زیرا که همه درختان در خزان ورقها بریزند واو همیشه سبز وتر وتازه وخرم باشد یعنی من دوستی غیر حق در کوشه دل خود جای ند هم که وصال آن اندک روزی بود بعد از آن بفراق بدل شود ومن بی هیچ بانم بس دوستی حق تعالی در دل وجان خود مستحکم خواهم کرد که همیشه باینده وپاینده وبازکشت همه بدو خواهد بود کما قال الله تعالی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ

وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ حكايت خطيب امام ابو بكر رحمة الله عليه گفت
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز در آن رنجوري كه وفات يافت
مرض بروي سخت شد برادرزادگان وي دختران حسن بن شهريار
به عيادت شيخ آمدند شيخ اشارت كرد تا ابو الحسن علي بن الفضل را بخواند
و فرمود كه سفرهٔ طعام از براي ايشان بياورد و پيش ايشان بنهاد
چون از طعام خوردن فارغ شدند شيخ قدس الله روحه العزيز
روي به برادرزادگان كرد وي گفت تريك ثمه روز بوق بيت
وانك ثمه اش نوز بوت ، وبلفظ كاردري فرموده نزديك رسيد
آنكه شما را روزي آيد كه اندوه بايد خلاص برادرزادگان چون
اين كلمات از شيخ بشنيدند بانگ و فرياد برآوردند و بسيار بگريستند
شيخ قدس الله روحه العزيز آن هنگام كه مؤذن بانگ نماز پيشين
آغاز كرد ايشان را الله گويه باز آورد و ساكن و خاموش گردانيد قدس سره

باب بيست و دوم

در ذكر وصيت كه شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
ابو الفتح عبد السلام بن احمد بن محمد بن شيخ الشيوخ سيفايي
رحمة الله عليه فرموده است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي لا اله الا هو وصلى الله على نبيه المصطفى
وعلى نبيه المصطفى وعلى آله واصحابه واتباعه وسلم عليهم تسليما
وسلام الله تعالى على اخواني في الهدى اما بعد سلام خداي
تعالى ورحمت وبركت وي بر تو باد بافرزند از حق تعالى مي خواهم
كه ترا در حفظ عنايت و حمايت نگاه دارد و سعادت و دولت بر تو باد

بافرزند از حق تعالى مي خواهم كه ترا در حفظ حمايت و عنايت نگاه
دارد و سعادت و دولت بر تو ارزاني دارد و در همه اوقات سر
ترا خالص گرداند و ترا محفوظ دارد از هر چه ترا از حق تعالى باز
دارد و مرا با تو در دار السلام همنشين كند با جمله صالحان و متقيان
الَّذِينَ سَبَقُونَا إِلَى رَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ آمين ان شاء الله وبه
نستعين بدان رحمك الله بافرزند كه اين وصيت ترا نبشتم بايد كه
پيوسته مطالعه كني وبعمل آوري تا موفق و محقق و رشيد باشي
ان شاء الله اول چيزي كه ترا وصيت مي كنم آنست كه بخواندن
علوم شرعي مشغول باشي و طلب زيادتي آن مي كني كه اهل طريقه
و حقيقه را در همه احوال از علم شرعي چاره نيست و حق تعالى
پيغامبر را صلى الله عليه وعلى آله وسلم مي فرمايد در طلب كردن
زيادتي علم قوله تعالى وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا وابو ذر رضي الله
عنه روايت كند از رسول صلى الله عليه وعلى آله وسلم كه گفت هر كه
راهي برود در طلب علم حق تعالى راه بر او بود تا به بهشت ببرد
كه ملائكه پرها بگسترانند از براي طالب علم حرمت را تا پر بر زير
پاي ايشان براه روند و پاي او بر خاك نرسد و هر كه در آسمان و زمين
باشند او را آمرزش خواهند تا ماهي از دريا از براي طالب علم استغفار
كند پس چون همت تو صادق شود در طلب علم بايد كه
از جهر جاه و رياء خلق بياموزي تا ترا بدان بشناسند و بسبب
آن ترا گرامي دارند بلكه از بهر رضاء حق تعالى بياموزي تا امر
حق تعالى بشناسي وبعمل آوري و نهي حق تعالى بداني

و از آن بپرهیزی دیگر چون علم حاصل کردی و عمل بدان کردی
پنهان یا پیدا بدان علم و عمل چیزی از حطام دنیا طلب نکنی و بپرهیزی
از آنکه علم را پیشه باشد که رسول خدای صلی الله علیه وعلی آله وسلم
فرموده است که هر که بعمل آخرت طلب دنیا کند او را از آخرت هیچ نصیبی
نباشد و آب رویش برود و نام وی به نیکی نبرند و نام وی در اهل
دوزخ اثبات کنند دیگر بر تو باد که پرهیزکار باشی و از خدای تعالی
بترسی تا نزد حق تعالی گرامی باشی و در چشم مردم عزیز و بزرگ
باشی که هر کس که در نهان و آشکارا از خدای تعالی بترسد و ظاهر
و باطن خود را به آداب مزین کند و آراسته دارد رضا حق تعالی او را
البته واجب شود و از جمله اولیا و اصفیا حق گردد کما قال الله تعالی
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ دیگر بر تو باد که هیچ چیز فریضه تر از
طلب کردن حلال نیست در طعام و شراب و لباس که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ای مردمان بدانید که حق تعالی پاک است و جز پاک
نپذیرد و حق تعالی پیغامبران را صلوات الله علیهم فرموده است یا أَيُّهَا
الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا یعنی گوید ای شما
که رسولانید حلال خورید و کارهای نیکو و عملهای صالح کنید یعنی ممکن
نگردد که تا آنکه حلال خورند کردار نیکو بتوانند کردن از این جهت خوردن
حلال بر عمل صالح مقدم داشت و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت بسیار کس باشند که سفر دراز کنند و سر و موی ایشان شولیده
و خاک آلوده باشد و روی بآسمان کنند و دست بدعای دراز کنند و گویند

یارب

یارب یارب و طعام و لباس ایشان حرام باشد و وجود ایشان
در حرام پرورده باشد دعاء ایشان کی اجابت کنند دیگر
باید که تجمل کنی و جامه فاخر بپوشی و بر اسب نه نشینی که خدای
تعالی وحی کرد به پیغامبری از پیغامبران علیه السلام که قوم
خود را بگوی تا هیچ کس نه نشینند که دشمنان من بران می
نشینند و جامه نپوشند که دشمنان من می پوشند و طعامی
نخورند که دشمنان من می خورند که آنگاه ایشان دشمنان من اند
و از شیخ حسن بصری رحمة الله علیه سوال کردند که کدام جامه
بر تو دوست تر است گفت آنکه سبکتر و درشت تر باشد و تعلیم مردمان
حقیقت تر بود دیگر باید که بقناعت روزگار گذاری و به قوت
دون بروز کفایت کنی که در تفسیر فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً گفته اند
که آن قناعت است و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم
گفت فلاح و رستگاری آنکس یابد که مسلمان باشد و روزی وی
بقدر کفایت بود و بدان راضی باشد از حق تعالی و بدان که طعام
بسیار خوردن و بشهوات مشغول بودن و غذاها هر صنف خوردن
مذموم است و مرد را از حق تعالی باز دارد الخبر و رسول صلی الله
علیه وعلی آله وسلم گفت بدترین امت من آنکسانی اند که خو
کرده نعمت باشند و بدنها ایشان بدان پرورده باشد چون از این
افعالها اجتناب کردی مبارک باد دیگر باید که با درویشان و صالحان
و صادقان مصاحبت کنی که حق تعالی می گوید یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ و رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم

بگویند از تفسیر یا أیها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا إلیه الوسیلة
یعنی جست وسیله بحق تعالی قال الوسیلة إلیه تقرب إلی
الفقراء گفت وسیله بحق تعالی نزدیکی با درویشانست **دیگر**
باید که از صحبت بیگانگان دوری بگیرد و معاشرت توانگران بر مجالست
درویشان اختیار نکند و از صحبت توانگران و اهل دنیا دوری گیرد
و در میان درویشان و اهل صفه نشیند چنانکه رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم در میان درویشان و با اهل صفه نشستی آن
هنگام که حق تعالی او را امر کرد بدین آیة کما قال الله تعالی واصبر
نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه
ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع
من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا
خباب بن الارت رضی الله عنه گفت سبب نزول این آیت
آن بوذ که اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری بنزدیک رسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم آمدند و دیدند که رسول صلی الله علیه
و علی آله وسلم با صهیب و بلال و عمار و خباب و سلمان و ضعیفان
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین نشسته بوذ گفتند یا محمد
ما می خواهیم که بنزدیک تو آییم و با تو بنشینیم تا عرب بدانند که ما بنزدیک
تو گرامیم اما شرم داریم که عرب ما را ببینند که ما با این بندگان
نشسته باشیم اگر خواهی که ما بنزدیک تو آییم و بدین تو رغبت کنیم
باید که چون بنزدیک تو آییم ایشان را براند و چون ما برویم اگر ایشان
خواهی رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم از بس که بر اسلام ایشان

باعث

باعث بوذ گفت چنین کنم گفتند یا محمد بدین التماس که کردیم
کاغذی بنویس رسول صلی الله علیه وسلم کاغذ بخواست و مرتضی علی
رضی الله عنه بخواند تا بنویسد آخر ایشان در خواستند خباب و صهیب
و عمار گفتند ما در گوشه نشسته بوذیم و آن حال مشاهده می کردیم و خسته
خاطر بوذیم که ناگاه جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیة آورد برسول
صلی الله علیه و علی آله وسلم قال الله تعالی ولا تطرد الذین یدعون
ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم
من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من
الظالمین قال الله تعالی سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة
رسول صلی الله علیه وسلم کاغذ بینداخت و ما را بخواند برفتیم بخدمت
وی و گفت سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و ما را
بخواند و بخوذ نزدیک کرد چنانکه زانوی مبارک خوذ بر زانوی ما نهاد
و با ما نشسته بوذ چون خواست که برخیزذ و ما را رها کند این آیة
فرو آمد قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه **دیگر** زنهار تا با اعوان و ظالمان
و اصحاب دیوان البته مجالست نکنی که هر که میل با ایشان کند اگرچه عالم
و فاضل بوذ او را نزدیک اهل دین هیچ مقدار نبوذ **الخبر** و رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم فرموذ که هر که سه چیز بکند جرم کار است اندر عقد
لوایی کند یعنی لشکری برانگیزذ و جنگ و فتنه اندازذ دوم آنک
در ماده وبند عاق شوذ که فرمان ایشان نبرذ سوم آنک با ظالمی
همراهی کند یعنی یاری کند در ظلم **الحدیث** و فرموذ که حق تعالی

هیچ منکر و حرامی باشد تا سه کار بجای بیاورند اول آنک نیکوکاران
را بپرسش بدکاران نروند دوم آنک بهترین ایشان بدترین ایشان را
بتنگ ندارند سیوم آنک قرآن ایشان به امیران میل نکنند چون
این هر سه بکردند حق تعالی خواری و درویشی بر ایشان بگمارد و جاهلان
بر ایشان مسلط گرداند تا ایشان را رنجه می دارند و چون حق تعالی ترا نگاه داشت
از آمیزش با پادشاهان و امیران و کسان ایشان دبکر پرهیز
پرهیز با زنان و امردان هم نشینی مکن که حق تعالی می فرماید قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم الی قوله وقل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن و رسول
صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت نظر کردن در زنان و امردان تیری است
از تیرهای شیطان هر کس که آنرا بگذارد حق تعالی او را طعم عبادت بچشاند
که بدان خرم شود و عیسی علیه السلام گفت بپرهیزید از نظر کردن حرام
که آن تخم شهوت در دل بکارد و فتنه بار آورد و عبدالله بن عمر رضی الله
عنهما گفت نظر کردن در امردان آراسته که در محل شهوات باشند حرام است
زیرا که با ایشان چون با زنان دوشیزه دبکر باید که از
صحبت اهل بدعت حذر کنی و با ایشان محاجه و مجادله نکنی که حق
تعالی می فرماید واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره الآیه المنز و ابو هریره رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم گفت مرد بحقیقت ایمان
نرسد تا خصومت در دین نگذارد اگر چه محق بود دبکر باید که
نیک خویی و خلق خوش پیشه کنی و تحمل با خود سازی

وعفو

وعفو و کرم و سخاوت و سماحت پیش گیری و تخلق باخلاق مصطفی
صلی الله علیه وعلی آله وسلم کنی که حق تعالی پیغامبر را صلی الله علیه
وعلی آله وسلم چنین می فرماید واخفض جناحک لمن اتبعک من
المؤمنین خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین
وقوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم الآیه و درین آیتها
حق تعالی تعلیم مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم می کند که با
امتان نیکوخوی باش و ایشان را در زیر پر دولت خود فرو گیر و اگر
نیکی کنند ایشان را بنواز و بشارت ده و اگر تقصیر کنند ایشان را عفو کن
و اگر نادانی کنند از ایشان در گذار که هرگز بدی و نیکی همچون یکدیگر
نباشد پس نیکویی کن با آنکس که نیکویی کند و اگر کسی با تو عداوت
کند او را دوست و مهربان باش که چنین افعال و اعمال نکنند الا
صابران و خداوندان فتوت و مروت و ما ترا بدانسته و بزرگ کردیم بتمامی
اخلاق و ترا از برای آن فرستادیم تا رحمتی باشی از ما که خداوند جهانیم
بندگان ما و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ترا فرستادیم تا
آنک رحمتی باشی عالمیان را و حق تعالی وحی کرد به عزیر علیه
السلام و گفت یا عزیر اگر نفس تو خوش باشد جز بیهوده که از زبان
آدمی بیرون آید در حق تو تو دیگر من از متواضعان باشی
دبکر باید که اصحاب خود را راه راست نمایی و هر بامداد ایشان را
جمع کنی و قرآن خوانی که هیچ بقعه نباشد که آنجا قرآن خوانند مگر
خیر و برکت در آن بقعه فرود آید دبکر باید که جماعت بکوری شان
نفس حق که بر سر گورها ختم کنند از جمله دنیاوی از این صفت از روح

ه وراست وجوانمردي لايق بنيت الخبر ورسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم
گفت هركه قرآن خواند تا ازمردم چيزي بستاند روز قيامت مي آيد
وروي وي استخوان باشد وهيچ گوشت بروي وي نبود دیگر بايد كه
در نفقه كردن بادرويشان اسراف نكني تا محتاج نگردي بچيزي ستدن
ازجايي كه نبايد ستدن وامانت هيچ كس قبول مكن كه رسول
صلي الله عليه وعلي آله وسلم ابوذر غفاري را رضي الله عنه فرموده كه
امانت كس قبول مكن ودرميان دوكس حكم مكن وسفيان ثوري
رحمة الله عليه دروصيت گفته است كه اگر مالي بتو دهند كه قسمت
بكن مستان واحتياط اينست كه بسيار محبت دنيا ازوا ذن وستدن
تولد كند چون حق تعالي ترا ازين آفتها محفوظ دارد دیگر
بايد كه درمجلس فاسقان ننشيني وباايشان آميزش نكني مگر بضرورت
وبرهيچ بدعت گواه نباشي وبرهيچ قباله گواهي خود ننويسي تا بسبب آن
عقوبت نيابي دیگر بايد كه هديه اميران وعميدان ومتصرفان
وعاملان قبول نكني كه درحقيقت آن عذر ومكر وفريب است واز روي شريعت
آن بحق حلال نيست ورسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت
هديه اميران حرام است دیگر بايد كه هيچ كس نگذاري كه پاي
تو مالد ومغمزي كند كه شيخ كبير قدس الله روحه العزيز روزي
بعضي از اصحاب را گفت برشما باد كه بپرهيزيد ازانكه كسي پاي
شما بمالد وتا شصت سال نشنوند هيچ كس نگذارند كه پاي شما بمالد
دیگر بايد كه بنماز شب مواظبت نمايي ودران تقصير نكني
كه ازان فاضلتر هيچ عمل نيست وحق تعالي پيغامبر را صلي الله عليه وسلم

مي فرمايد وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ وحق تعالي از صفت
متقيان خبر باز مي دهد كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ ودرابتدا اسلام نماز شب فريضه بوده از بهر تخفيف
حق تعالي آنرا منسوخ كرده وآسان گردانيد وبرامتان از جهت ضعيفان
بكن آنكس كه اورا دردين قوتي وكاملي باشد بايد كه چون ازنماز
بامداد فارغ شوي ازسر سجاده برنخيزي وبياد حق تعالي مشغول
شوي تا آفتاب برآيد دیگر بايد كه هر روز چندگاه كه ساعتي برخود
واجب كني كه ازخلق عزلت گيري وبذكر حق تعالي مشغول شوي بجمعيت
دل وذكر مخلوقات ازدل خود بيرون كني دیگر بايد كه درعزلت
مراقبت ومحافظت ورعايت سر خود كني وموافقت سنت وجماعت
مشغول باشي ودرتنهايي دل خود نگاه داري تا شيطان ترا بوادي
وسوسه نبرد كه انگاه ازحق تعالي محجوب گردي دیگر وصيت
آنست كه درخدمت ميان دربندي وحشمت بيندازي درخدمت
وضيع وشريف ودرخدمتگاري دوستان وبرادران ودرويشان
ومسافران هيچ فرو مگذاري كه حق تعالي پيغمبران خود را خدمت
فرموده است كما قال الله تعالي وَعَهِدْنَا إِلَى آدَمَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ الآيَة
الخبر وابو قتاده رضي الله عنه روايت كند كه وقتي قوم ملك نجاشي
بخدمت رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم آمدند سيد عالم صلوات الله
عليه بخدمت كردن ايشان بايستاد وبدست مبارك خود خدمت
ايشان كردي گفتيم يا رسول الله تو بنشين كه ما اين خدمت را كفايه
كنيم رسول صلي الله عليه وعلي آله وسلم گفت ايشان اصحاب مرا گرامي

داشته اند میخواهم که خدمة ایشان به نفس خود بکنم الخبر انس بن مالك
رضي الله عنه گفت شبي نزد پیغامبر بودم ودر اثناء شب طلب آب
کردم رسول صلی الله علیه وعلي آله وسلم برخاست ومرا آب داد گفتم
یا رسول الله ماذر وبدنم فدا تو باد چرا رها نکردی که یکي دیگر مرا آب
دادی رسول صلی الله علیه وعلي آله وسلم گفت خاموش باش نه مرز
بهتر همه فرزندان آدم گفتم بلي گفت فان سید القوم خادمهم
وبدان که خدمت عادتي پسندیده است وسیرت پیغامبران وصالحان است
وبه سبب خدمة بزرگي یافته اند وجماعتي که پیش ازما بوده اند
از مشایخ کرام نه بسبب بسیاری طاعت وعبادة بزرگ شده اند بلکه
بسبب خدمت کردن درویشان بزرگي یافته اند ودر فضیلة خدمة
احادیث بسیار است که اگر بعضي ازان یاد کرده شود والحمد لله
رب العالمین این وصیت من بر تو ای برادر باید که نگاه داری
ووظیفه روزگار خود سازی ومطالعه کنی وبر عمل آوری وجماعت را
بدین وصیت نصیحت کنی تا ازجمله مقربان ونیکبختان باشي ان
شاء الله تعالی وبالله التوفیق وبه نستعین وصلی الله علی محمد وآله
وسلم

باب بیست ویکم

در ذکر وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدان
رحمك الله که اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در ماه رجب بشهر کهنه رفته بود تا نماز برجنازه کند
در راه که بان رباط می آمدند واپس آمد وقدر چهار ماه رنجور شد
ودر ماه شوال اندکی صحت یافت اصحاب کرسی بنهادند شیخ

ازجمع

ازجمع بیرون آمد مردمان چون شیخ را بدیدند بغایت خرم شدند وبروی
نثار کردند شیخ پایان وبر کرسي نشسته نگاه کرد وخلق بسیار دید بدان انبوهي
روی بقوم کرد وگفت السلام علیکم ورحمة الله ای یاران ودوستان من
بشارت باد شما را که بیماری ازمن رفت وشما بدین آمدید الحمد لله رب العالمین
پس ابتداء کار خود یاد کرد وضعیفي اسلام که بود بدان زمان یاد کرد
که حق تعالی بروی منت نهاده بود از اعزاز دین ونصرت اسلام
ومنت خویش کرده ولکوم شد پس برخواند قول الله تعالی واذکروا
اذ انتم قلیل مستضعفون في الارض تخافون ان یتخطفکم الناس
فآواکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون
واحمد قاری گفت آن روز در پیش شیخ بخواندم قول الله تعالی
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا الآیه
شیخ قدس الله روحه العزیز مرا گفت ای فرزند بخوان که بعد ازین نخوانی
که پیش من بخوانی یا نه وشیخ این یک مجلس بر کرسي گفت از آن
جهت که ضعیف بود وپیش ازان برپای بایستادی ووعظ فرمودی
وعادة شیخ آن بودي که روز جمعه بعد از نماز پیشین بر رفق
وخویشان را بپرسیدی پس آن هنگام که از مجلس فارغ شد نماز
پیشین بگزارد وبرفت بعیادة خویشان چون باز آمد هنگام
شب بود کاسه مزوره پیش شیخ آوردند شیخ پاره ازان بخورد
ورنجوری وی باز دید شد رنجوری سخت واز جمله نواحي کازرون
بعیادة شیخ می آمدند وخلایق بسیار در رباط جمع می شدند
وابراهیم بن حسین مرغانی که دران وقت هر روز چهار صف

از صوفیان که حاضر بودند طعام می‌دادند و در روز جمعه آخر ماه شوال
خلایق بسیار جمع شدند و انتظار شیخ می‌کردند که مگر از حجره بیرون
آید و او را دریابند و شیخ قدس الله روحه العزیز از غایت مرض نمی
توانست که از حجره بزیر آید مردمان که حاضر بودند مقربان مرشدی را
گفتند که آیتی از قرآن بخوانید ایشان از بسیاری که می‌گریستند و فریاد
می‌کردند و پروای چیزی خواندن نداشتند در آن زمان حافظ عزیز
آمده بود این آیه برخواند اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ و این آیه در آخر قرآن
فرود آمده است آنگاه که وفات رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم نزدیک
رسیده بود چون حافظ عزیز این آیه برخواند فریاد از حاضران بر
آمد و می‌گریستند و التماس کردند که شیخ را ببینند و شیخ از غایت
ضعف نمی‌توانست بزیر آمدن بفرمود تا بر در حجره دو سه بالش
بهم نهادند برابر مردم و شیخ بر سر آن نشست و روی بمردم کرد که
در میان مسجد حاضر بودند و گفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ
مردم چون شیخ بدیدند فریاد برآوردند و بسیار بگریستند پس
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای دوستان دل مشغول مدارید
و اندوهگین مشوید و گریه مکنید که امید می‌دارم که حق تعالی مرا
شفا دهد پس گفت ای اهل کازرون ای دوستان و برادران من
شما می‌دانید که دوستی و شفقت من در حق شما چگونه بوده است اگر
توانستمی بزیر آمدن بیامدمی و شما را وعظ گفتمی ولیکن ضعف من
می‌بینید که چگونه است و بدانید که حال من از دو صفت بیرون

نیست

نیست اما آنک حق تعالی مرا شفا دهد و شما را باشم در نصیحت
کردن و وعظ فرمودن و خدمت کردن چنانک عادت من است
یا اما آنک اجل من نزدیک رسیده باشد و حق تعالی و تقدس اگر
مراد من باشد بعد من بحضرت حق تعالی بایستم و شما را شفاعت
کنم چون شیخ این سخن بفرمود فریاد از حاضران برآمد و بسیار
بگریستند **فصل** و شیخ قدس الله روحه العزیز سه روز
پیش از وفات جمله اصحاب را جمع کرد و نصیحت فرمود و خطیب
ابوالقاسم را خلیفه خود کرد در نماز کردن و وعظ فرمودن و در
مصالح امور بقعه نظر کردن و علی بن الفضل در مدد امور
بقعه با خطیب ابوالقاسم شریک داشت و چون حال بر شیخ سخت
شد خطیب ابوالقاسم را بخواند و گفت روز جمعه بعد از نماز بر کرسی
من بنشین و مردمان را وعظ گوی خطیب ابوالقاسم گریه آغاز
کرد و گفت یا شیخ کرا مجال بود که بر کرسی تو نشیند و وعظ
گوید من این دلیری هرگز نتوانم کرد شیخ قدس الله روحه العزیز
محمد بن علی شیرازی را گفت برو و دست خطیب ابوالقاسم
بگیر و او را بمسجد بر و بر کرسی من بنشان تا وعظ گوید که این
کار آن اوست و نه من او را می‌فرمایم بلکه آنجایی دیگر او را
فرموده‌اند محمد بن علی شیرازی برفت و خطیب ابوالقاسم را
رحمة الله علیه برگرفت و بمسجد برد و بر کرسی شیخ نشاند تا مردمان را
وعظ فرمود پس خطیب ابوالقاسم در حال چون شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز یک مجلس امامت جماعت کرد در مسجد

وشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حجره که نشسته بود از عقب
وی نماز می کرد از آن جهت که حجره حکم مسجد داشت و شیخ از برای
نماز بالش نهاده بود و در سجود پیشانی بر آن می نهاد از ضعیفی وجود
وجود مبارک که داشت و آن روز که وقت وفات شیخ نزدیک رسیده
بود چون وقت نماز پیشین در آمد شیخ قدس الله روحه العزیز
خطیب ابو القاسم را گفت برخیز و نماز شو و مردم را امامت کن تا ایشان را
نماز جماعت فوت نشود چون خطیب ابو القاسم رحمه الله علیه از حجره
شیخ بیرون آمد تا نماز کند شیخ قدس الله روحه العزیز آیه شهد الله
برخواند و دست مبارک بروی فرود آورد و بر سینه بمالید و چشم
برهم نهاد و داعی حق را اجابت فرمود قدس الله روحه العزیز پس
علی بن الفضل از در حجره شیخ روی بمردم کرد که در مسجد حاضر
بودند و گفت اعظم الله اجرکم بالشیخ المرشد فریاد حاضران
در مسجد افتاد و اگر کسی در آن روز حاضر بودی بدیدی که اصحاب
شیخ و دوستان و محبان و اهل کازرون با خود چه می کردند

فصل ابو عبدالله واحد بن شاذان گفت آن هنگام که مرض
بشیخ سخت شد وصیت فرمود که ابوبکر بن مهدی کاسکانی
مرا غسل کند و چون شیخ وفات یافت ابوبکر بن مهدی در بصره
بود یکی از اصحاب گفت من بروم و ابوبکر بن مهدی از بصره بیاورم
چون آن کس برفت اتفاق چنان افتاد که وی براهی دیگر برفت
و ابوبکر بن مهدی براهی دیگر بیامد و آن کس را ندید و این از جمله
کرامات شیخ بود زیرا که وی در بصره بود چون بیامد اصحاب احوال

باوی

باوی بگفتند بعد از آن ابوبکر بن مهدی غسل شیخ کرد و محمد بن
اسحق مزکانی و علی بن الفضل و محمد بن سعید هر سه
مددوی کردند در غسل شیخ قدس سره چون شیخ قدس الله روحه
العزیز غسل کردند بیرون آوردند تا بروی نماز کنند و شیخ قدس الله
روحه العزیز در میان صحن مسجد بنهادند و از بسیاری خلق که
بودند نتوانستند که جمله بر شیخ نماز کنند و بر چهار دفعات بروی
نماز کردند از بسیاری خلایق که بودند و اول خطیب ابو القاسم در
پیش ایستاد و بر شیخ نماز کرد بعد از آن گروه گروه در مسجد می آمدند
و نماز بر شیخ می کردند چون همه نماز بگزاردند انگاه شیخ را بر
داشتند و بسر قبر آوردند **فصل** و قبر شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز علی بن الفضل و طلحه بن احمد
بن ایوب و محمد بن علی شیرازی فرو بردند و شیخ قدس الله
روحه العزیز وصیت کرده بود که چون مرا دفن خواهید کردن آن
صحیفه با من دفن کنید که نام آن کسانی که بر دست من مسلمان
شده اند در آنجاست از جهودان و ترسایان و گبران و آتش پرستان
و نام آن کسانی که بر دست من توبه کرده اند و نام آن کسانی که بزیارت من
آمده اند و از من دعا و همت خواسته اند که آن جمع بلند را
فردای قیامت خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت شنیدم از علی
بن سهل که گفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مرا وصیت
کرد که آن صحیفه که نام مسلمانان و تایبان در آن نبشته است
با من دفن کنید و در لحد برابر سینه من بنهید **دیگر**

وصیت کرده بوذ که آن تیر که گبران بشیخ انداخته بوذند تا اورا هلاک
کنند با وی دفن کنند علی بن الفضل در پیش شیخ رفت و آن
صحیفه در بر شیخ در لحد بنهاد و آن تیر از پس پشت شیخ
بنهاد چون شیخ را دفن کردند در شبانگاه ابوبکر بن مهدی شیخ را
قدس الله روحه العزیز بخواب دید سوال کرد و گفت یا شیخ حق
تعالی با تو چه کرد شیخ قدس الله روحه العزیز گفت اول کرامتی که
حق تعالی با من کرده آن بوذ که آنکسانی که نام ایشان در صحیفه
من نبشته بوذ حق تعالی با ایشان رحمت کرد و بمن بخشید طلحه
بن ایوب گفت بیست وچهار هزار کس از گبران و اهل ذمت بر
دست شیخ قدس الله روحه العزیز مسلمان شذه بوذند خطیب
ابو القاسم رحمة الله علیه گفت چون شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز وفات کرد بعد از سه روز خلایق بسیار جمع شذند از برای
ختم و در آن میان ابو علی حسن بن محمد المؤدب که نام وی
به استاذ کهزاذ معروف بوذ حاضر بوذ چون از ختم فارغ شذند استاذ
کهزاذ برخاست و این بیت بعزا شیخ برخواند **شعر**

نقضت بک المجالس بعض اقامة ، واستوجعت تراجمها الامصار
کاذهب غوادی ، مزنة ، اثنی علیها السهل والاوعار

ووفات شیخ قدس الله روحه العزیز در روز یکشنبه بوذ وقت نماز
پیشین فی ثامن ذی القعده سنه ست وعشرین واربعمایه
حق تعالی وتقدس برکت آن مقتدای دین وپیشوای اهل یقین از اینها
وکافه اهل اسلام خالی مکرداناد بمنه از خوان دولت او در

دار الکلم

دار الکلم ممتنع کرداناد بحرمة من لا نبی بعده وصلی الله علی
محمد وعلی آله واولاده اجمعین اللهم قدس روحه نور
مرقده طیب مضجعه روح ملحده وارفع فی العقبی درجته
کما اعلیت فی الاولی رتبته واجعلنا من زمرة صحبه
ومتابعیه واحشرنا فی زمرته واکرمنا بحرمته یا ذا الجلال
والاکرام وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما

باب بیست وچهارم

در ذکر اسامی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در زمان حیوة
خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علی بن سعد رحمة الله علیه خلیفه
خود ساخت چنان که از پیش یاد کرده شد وبعد از وفات شیخ
شیخ مرشد قدس سره خطیب ابو القاسم روز جمعه بعد از نماز بمنبر
شد تا وعظ فرماید اول مجلس در تمثیل شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز این ابیات برخواند **شعر**

فلولا کثرة الباکین حولی ، علی اخوانهم لقتلت نفسی
وما یبکون مثل اخی ولکن ، اعز النفس عنه بالتأسی
یذکرنی طلوع الشمس صخرا ، واذکره لکل غروب شمس

حاضران بسیار بگریستند و وقتی خوش بدید آمد بعد از آن
خطیب ابو القاسم رحمة الله علیه پانزده سال ونه ماه خلافت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز مقبول وپسندیده بجای آورد
ودر هشتم ماه شعبان سنه اثنین واربعین واربعمایه وفات یافت

بعمر وی شصت وسال بود ودر حال حیوة خلافت خود بفرزند
خود خطیب امام ابو سعد حوالت کرد **فصل** چون خطیب
ابو سعد بخلافت بنشست چون به منبر بر آمد تا مردمانرا
وعظ فرماید روی بحاضران مجلس کرد وصفت شیخ مرشد قدس الله
قدس الله روحه العزیز وخطیب ابو القاسم رحمة الله علیه وحال خود
بر سبیل تمثیل این بیت بر خواند **شعر**

أَمَّا الخِيَامُ فَإِنَّهَا كَخِيَامِهِم ... وَأَرَى نِسَاءَ الحَيِّ غَيْرَ نِسَائِهَا

این خیمه چو خیمها ایشان می بینم وقوم را نه آنند بس گفت ای
ای حاضران بدانید که این مسجد همان مسجد است ومحراب همان
محراب است واین منبر وکرسی همان است ولیکن این نصیحه
کنند وپند دهنده نه آنست که پیش ازین بودند یعنی شیخ مرشد
وخطیب ابو القاسم رحمه الله علیهما چون خطیب ابو سعد این کلمات
تقریر فرمود اهل مجلس فریاد بر آوردند وبسیار بگریستند وانا نعاف
وی وقتی خویش بدین آمد وخطیب امام ابو سعد شانزده سال
وشش ماه وهشت روز خلافت کرد بنشیند و در سنه ثمان وخمسین
واربعمایه وفات یافت وعمر وی چهل ویک سال وشش ماه بود
رحمة الله علیه **فصل** بعد از خطیب ابو سعد برادر وی
خطیب امام ابو بکر رحمة الله علیه بجای وی بخلافت بنشست وخطیب
ابو بکر رحمة الله علیه گفت در زمان طفولیت روزی بخدمت شیخ مرشد
رفتم وشیخ قدس الله روحه العزیز در بام حجره نشسته بود برفتم وبر پای
مبارک شیخ بوسه دادم ودر خدمت وی بنشستم واز حجره شیخ دریچه

بود

بود در میان مسجد جامع مرشدیه قدس الله روحه العزیز مرا گفت
یا ابا بکر ازین دریچه بنگر تا چه می بینی نگاه کردم منبر ومحراب دیدم
شیخ فرمود که این منبر ومحراب ترا دادم وبعد ازین تو شیخ کازرون
باشی وخلافت من کنی وحال چنان بود که شیخ فرموده است اشارت
فرموده بود وسیره عربی شیخ مرشد تصنیف خطیب ابو بکر است
واو عالم وفاضل وکامل بود وچهل وچهار سال خلافت کرد بعد از آن
وفات یافت رحمة الله علیه **فصل** بدان رحمک الله که
خطیب ابو القاسم عبد الکریم بن علی رحمة الله علیه برادر زاده
شیخ مرشد دختر حسن بن شهریار علیه الرحمه نکاح کرده وپنج بود
فرزند ازوی بوجود آمد وهر پنج عالم وفاضل وکامل بودند **اول**
خطیب ابو محمد عبد السلام بن عبد الکریم **دوم** خطیب ابو سعد
ناصر بن عبد الکریم **سوم** خطیب ابو بکر محمد بن عبد الکریم **چهارم**
خطیب ابو حامد احمد بن عبد الکریم **پنجم** خطیب ابو الحسن علی
بن عبد الکریم رحمة الله علیهم اجمعین واز میان ایشان خطیب
ابو حامد در رابع وفات یافت باقی چهار در کازرون وفات
یافتند ودر مشهد خطبا دفن کردند **فصل در ذکر قدمای**
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز اول ایشان ابو الحسن
علی بن الفضل بود واو فاضل وکامل بود وشیخ او را در امور
بقعه با خطیب ابو القاسم شریک کرده بود واصل او از شیراز
بود ودختر حسن بن شهریار که برادر زاده شیخ بود زن وی
بخواست وسه فرزند ازوی بوجود آمد **اول** محمد بن علی

دوم ابو القاسم بن علي سوم ابرهیم بن علي این هر سه تن که یاد کرده شد از خویشان شیخ مرشد بوده‌اند که یاد کرده شد از خویشان شیخ مرشد بوذند و نسبت فرزندی با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز داشتند بحکم این حدیث که رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم فرموده است اِبْنُ اُخْتِ الْقَوْمِ مِنْهُمْ ولیشان پسران دختر قوم بوذند و اعتقاد و آداب آنست که ایشان از فرزندان شیخ داشتند

دیگر از قدماء اصحاب شیخ ابو العباس فضل بن علي کازرونی بوذ دیگر محمد بن ابرهیم از مصلی کازرون دیگر ابو عبد الله محمد بن جذین بوذ و ذکر وی در باب غزو رفتنه که شیخ او را اسپهسالار غازیان کرده بوذ دیگر حسین صغیر بوذ دیگر ابو عبد الله محمد بن دهنور بابانی بوذ دیگر ابو علي حسین کبیر بوذ دیگر حسن بن [illegible] بن محمد کازرونی بوذ دیگر حسن بن فرخان کازرونی بوذ دیگر ابو القاسم کفشگر کازرونی بوذ و او از نقل ابو عبد الله محمد بن جذین تا ابو القاسم که یاد کرده شد این هفت یار بعد از وفات شیخ مرشد بکوه لبنان رفتند و ایشان از هفت تنان بوذند و در آنجا وفات یافتند رحمة الله علیهم

دیگر از قدماء اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز حسن بن مردشاه کازرونی بوذ دیگر ابو علي بن احمد بن مرزوق بوذ و او به مقری جنتی معروف بوذ و در بایجنتی ذوکان خوانندی اینها که یاد کرده شد از قدماء شیخ مرشد بوذند قدس الله روحه و رحمة الله علیهم

فصل

در ذکر خاصان خدم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که اصحاب شیخ مرشد جمعی که قریب تمام در حضرة شیخ مرشد داشتند و از اکابر شیخ بوذند و هر کاری و مهمی که بوذی ایشان در حضرة شیخ عرضه داشتندی و در رجوع شیخ در همه اوقات راه داشتندی و از خاصان خدم شیخ بوذندی اول ایشان ابو الحسین بن اسحق بن ابرهیم کاسکانی بوذ رحمة الله علیه دیگر از ایشان شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسین دریسی بوذ رحمة الله علیه و او بشیخ شیرازی معروفست دیگر از ایشان ابو عبد الله محمد بن ابرهیم بوذ رحمة الله علیه و او از مصلی کازرون بوذ دیگر از ایشان عبد السلام بن حسین غنججانی بوذ و او از شهر دشت عارین بوذ دیگر از ایشان ابرهیم بن سرایه بوذ رحمة الله علیه دیگر از ایشان شیخ ابو جعفر احمد بن حسین انصاری بوذ رحمة الله علیه و مقری وی در شابور است این شش تن که یاد کرده شد کامل و فاضل و صاحب کرامات و حالات بوذند رحمة الله علیهم

فصل

در ذکر اهل علم از اصحاب شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که از اصحاب شیخ مرشد جمعی که تحصیل علم کرده بوذند و عالم و کامل و فاضل بوذند و در طلب علم سفر کرده بوذند اول ایشان فقیه ابو الحسین عبد الواحد بن علي محمویه کاسکانی بوذ رحمة الله علیه و او عالم و کامل و متقی بوذ و درس علم بر قاضی ابو القاسم خوانده بوذ که وی معروفست به ابن کج و او از علماء مشهور بوذ

وکتاب بلغة المتعبدین تصنیف فقیه ابوالحسین است و اصحاب
مرشدی گفتند که فقیه ابوالحسین بیمار شد و در نزع افتاد شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز بعیادة وی رفت و گفت یا فقیه بجان
تو مشغول بر که کنم فقیه گفت مشغول بفقیه ابوالقاسم بن علی کند
و فتوی ازوی طلبند و تربت فقیه ابوالحسین در قریه کاسکان است و او
جد مشایخ کاسکان بوده رحمة الله علیه دیگر از ایشان خطیب
ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بوده رحمة الله علیه و او عالم و کامل و متقی
و خلیفه شیخ مرشد بوده چنانکه یاد کرده شد خطیب ابوالقاسم گفت
روزی شیخ مرشد مرا بخواند و گفت نامهٔ بامیر هزاسب بن بندوج
نویس از برای فلان مصالح من برفتم و همچنانکه شیخ فرموده بود
بنشستم و احتیاطی تمام در آن نگاه داشتم در آداب و تلطف و تعظیم
و عظمت شیخ آوردم و بخدمت شیخ قدس الله روحه العزیز بردم بپسندید
و تحسین کرد و دست مرا بگرفت و بوسه داد و گفت الحمد لله الذی
جعل فی اصحابی مثلک دیگر از ایشان ابومحمد بن جابور
ترشکی بوده رحمة الله علیه و او عالم و فاضل و صدوق و مذکر بوده مقری
ابوعبدالله محمد بن احمد بن ایوب بوشنجانی رحمه الله علیه دیگر
از ایشان برادر وی ابوثعلب طلحه بن ایوب بوده رحمه الله علیه دیگر
از ایشان شیخ ابوالقاسم بن بندار بوده رحمة الله علیه دیگر از ایشان
شیخ ابوبکر محمد بن ابرهیم بن [illegible] بوده دیگر از ایشان قاضی
ابوطاهر نعمان بن عبدالرحمن بن [illegible] بوده رحمه الله علیه
دیگر از ایشان ابوالفضل عبدالرحمن بن مهدی بوده رحمة الله

عبدالکریم م

علیه

علیه دیگر شیخ الامام ابوجعفر احمد بن حسین اسفایی بوده رحمة الله
علیه اصحاب مرشدی گفتند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
فرموده که خطیب ابوالقاسم کار دنیا نمی داند و دین نشناسد و لیکن علم
نیک می داند و دین شناسد و هم کار دنیا می داند و شیخ مرشد
فرموده که حق تعالی مرا کرامتی کرده اولاد و قضاة یعنی شیخ ابوجعفر
و خطیب ابوالقاسم و ایشان هر دو بخدمتکاری من بار داشت الحمد
دیگر فقیه ابوالحسن علی بن ابوعلی بوده رحمة الله علیه
دیگر قاضی ابوالفتح عبدالسلام بن عبدالرحمن بن ابرهیم بوده
رحمة الله علیه دیگر شیخ ابوعمران بن موسی بن علی بوده
رحمه الله علیه دیگر شیخ ابوالحسن بن عبدالرحمن بن حماد
بوده رحمة الله علیه و او با ابوالحسن بن دهرور معروف بوده و عالم
و فاضل و کامل بوده و در ترتیب مسجد جامع و رباطی باشارت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت و اسباب آن بساخت و بخدمتکاری
درویشان بایستاد چون وفات یافت هم در آن رباط که ساخته
بود دفن کردند رحمة الله علیه دیگر شیخ ابوالفضل عبدالرحمن
بن حسین بن احمد غنلجانی بوده رحمه الله علیه این جمله
تن از اصحاب شیخ که یاد کرده شد همه عالم و فاضل و کامل
بودند و در علم شریعت و طریقت و حقیقت یگانهٔ عصر بودند

فصل در ذکر خادمان شیخ مرشد

قدس الله روحه العزیز که در هر موضعی ایشان را بخادمی درویشان
و مادر [illegible] باز داشته اول ایشان شیخ ابوالقاسم بندار

بن علی سرایی بود رحمة الله علیه و او از اکابر مریدان شیخ مرشد
قدس سره بود و کامل و فاضل و محقق بود و در خوردن و پوشیدن
و اوراد نگاه داشتن متابع و موافق شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بود
حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت چون بندار بن
علی رنجور شد که دران رنجوری وفات یافت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بعیادهٔ وی رفت بندار چون بدید گفت ای شیخ قیامت
برخاسته است با ما چه خواهی کردن شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
گفت دل خوش دار که حق تعالی ترا شفاعت دهد و معاینه دهد بندار
گفت ای شیخ هر زمان آمده است که ازین جهان می باید رفت و مرا گفته که
انتظار چه می کنی چون عمر به پنجاه و چهار سال رسید چون شیخ بندار
از دنیا برفت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بر جنازهٔ وی حاضر
شد تا بر وی نماز کند حاضران گفتند ای شیخ بندار بن علی قرض
هست شاید که پیش از دفن وی قرض وی باز دهند شیخ قدس الله
روحه العزیز گرم شد و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی قرض بندار
برعهدت و گناه بندار بر منت چون با خود آمد گفت اللهم
لا تؤاخذني بإجترائي عليك وانبساطي اليك بعد از آن مردم
تا قرض بندار بانجا دادند پیش از آن که او را دفن کنند چون
شیخ بندار برداشتند تا او را بلحد برند شیخ فرمود که [illegible]
وی بخوانید إنك ميت وإنهم ميتون مقریان این آیه بالحان
می خوانند شیخ قدس الله روحه العزیز روی بجنازهٔ بندار کرد
و گفت یا بندار امروز روز جلوه تست **نقلست** که بندار بن علی

بجنازه

رحمة الله علیه به واقعه دید بود که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از دنیا بخواهد رفت چون از خواب برآمد در حضرت شیخ بیامد
و گفت از عمر من آنچ مانده است ایثار شیخ مرشد کردم بعد از آن
رنجور شد و دران رنجوری وفات یافت و گویند از عمر وی بیست
سال مانده بود و بعد از وی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
هشت سال بزیست آنگاه وفات یافت **دیگر** از ایشان
شیخ ابو محمد حسن بن عبد الواحد حویجانی بود رحمه الله
علیه سی و پنج سال در رباط شاپور بخدمتکاری درویشان خود
با ایشان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و صایم الدهر بود
و هر روز ختمی قرآن کردی وفات او در شاپور بود و در رباط
شاپور مدفونست **دیگر** از ایشان شیخ ابو طالب حمزة بن عبد الفتح
ترکی بود رحمه الله علیه و باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
در ترکل خانقاهی بساخت و همیشه خدمت درویشان کردی
و هم آنجا وفات یافت **دیگر** از ایشان شیخ ابو محمد عبد الله
بن احمد بود رحمة الله علیه و او از جنان جره بود و در سینیان
خانقاهی باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بساخت از
برای درویشان و خدمت ایشان کردی و هم آنجا وفات یافت
دیگر شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن حسین سیرافی رحمة الله
علیه و او از قریه دریت بود و ذکر فضیلت او از پیش رفته است
دیگر ابو یعقوب یوسف درخویذی بود رحمه الله علیه
و ایشان هردو باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

تمام

در قریه درخوید رباطی بساختند و درویشان را خدمت می کردند
و هر دو هم انجا وفات کردند رحمة الله علیهما این جماعت که یاد
کرده شد از اصحاب شیخ همه خادمان شیخ مرشد بودند که از
نواحی درخوید تا نواحی جره با اشارت شیخ مرشد هر یکی در موضع خود
رباطی ساخته بودند و خدمت درویشان و مسافران می کردند و هر یک
مقتدای عالمی بودند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و رحمة الله تعالی علیهم اجمعین **دیگر** دیگر جمع مریدان شیخ مرشد
که جلساکان و ماوقان راه حق بودند و روز و شب در متابعت
و موافقت شیخ مرشد مشغول بودند جمله کتاب فردوس المرشدیه
مکتوبست که هر یکی از کدام موضع بوده اند و در کدام جای وفات
کرده اند و اکثر ایشان همه در اینجای که درین کتاب کرده شد
پس آن مقدار که اسامی ایشان یاد کردیم درین کتاب ضرورت
بود و نسأل الله تعالی أن یوفقنا لمتابعتهم وأن یحشرنا
فی زمرتهم إنه بعباده رؤوف رحیم وصلی الله علی محمد و

باب پنجم

در ذکر کرامات بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

شیخ ابو جعفر انصاری رحمة الله علیه
گفت چون پنج سال از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
بگذشت به بیضا رفتم بزیارت شیخ ابو الازهر بیضایی رحمة الله
علیه و در بیضا شیخی بود و او را ابو الحسن بن علی گفتندی چند
روز پیش وی اقامت کردم یک روز مرا حکایت کرد و گفت چون شیخ

مرشد

مرشد قدس الله روحه العزیز وفات کرد ما عرس وی نداشتیم یک
شب جبرئیل علیه السلام بخواب دیدم که از آسمان فرود آمد و با وی
ملایکه بسیار بودند و بر سرهای ایشان کلاه بود پس جبرئیل مرا (علیه السلام)
گفت یا ابا الحسن چرا عرس از برای شیخ مرشد نداشتی و ما که
ملایکه ایم و جمله ملایکه ایم از بهر عرس وی بر زمین آمده ایم چون از خواب
بر آمدم نذر کردم که عرس از برای شیخ مرشد بنهم شیخ ابو جعفر
گفت چون من بزیارت وی رفته بود و عرس داشته بود و عرس
دیگر بحضور من بداشت **حکایت** نظام الدین فضل بن علی که
از وزرا بود بکازرون آمده بود از برای زیارت تربت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز چون از زیارت فارغ شدند با اصحاب شیخ گفت کرامتی
از آن شیخ با من بگویید احمد بن محمد بن روزان که در آن زمان خادم
بقعه بود گفت کرامات شیخ مرشد بسیار است و لیکن کرامتی که درین
وقت واردست آنست که بعد از سیصد و اند سال شد چون تربت بزیارت
مطهر وی حاضر شده نظام الدین گفت احسنت احسنت نیکو گفتی
حکایة خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت بعد از مدتی نظام الدین
بکازرون آمد و در صحرای سیرای خیمه بزد و چهل روز انجا مقیم
شد که نماز جمعه بیامد بعد از آن یک جمعه بیامد و نماز گزارد چون
از نماز فارغ شد بحجره شیخ رفت و سفره طعام پیش وی بردند
و خوردنی کردند از قضا و حق ذمان وقت باران می آمد و مردم بدان
سبب بار خاطر بودند و شریف ابوطاهر بن محسن با نظام الدین
بود چون نماز پیشین بکردند خواستند که بروند شریف ابوطاهر

روی با اصحاب شیخ کرد و گفت ای درویشان با اهل رباط بگویید تا همتها
صافی کنند و از روح شیخ مدد خواهند که ما را کاری از پیش است تا
حق تعالی ببرکت شیخ کار ما برآرد که در آن شب باران بسیار بیامد چنانکه
روی صحرا آب گرفت دوم روز شد خطیب ابوحامد بن عبدالکریم رحمة الله
علیه و جمعی از اصحاب رباط برخاستند و پیش شریف ابوطاهر رفتند
و پرسش کردند چون بنشستند شریف ابوطاهر گفت یا قوم می دانید
که دوش چرا از شما همت خواستم گفتند نه گفت دیگر روز پیش نظام الدین
بودم و با وی گفتم چند روز است که بکلادزون رسیده و نماز جمعه نرفته
و زیارت شیخ نکرده‌ای این صفت پسندیده نباشد نظام الدین گفت مردمان
می گویند که شیخ مرشد شیخی بزرگوار صاحب کرامات است اکنون من
قول تو قبول کردم بشرط آنکه اگر من امروز در بقعهٔ وی حاضر شوم
و باران بخواهم حق تعالی بحرمت وی امشب باران فرستد مرا محقق
شود که آنچ از بزرگی وی گفته اند و بمن رسانیده اند درست است و اگر
چنین نباشد کار بر خلاف اینست چون این سخن از وی بشنودم
با خود گفتم تا معاملهٔ شیخ چه کار کند بعد از آن با نظام الدین بیامدیم
و زیارت شیخ بکردیم و نماز جمعه گزاردیم و دعا و همت که از شما طلب کردیم
ازین جهت بود دوش چون بخانه رفتم درین فکر و اندیشه بودم
تا حال چه شود وقت خفتن نگاه کردم و آسمان صافی بود چنانکه از
هیچ گوشه ابر نبود چون نیمه از شب بگذشت آواز باران بگوش
من رسید برخاستم و در حجره بگشادم و باران خوش می بارید و آب
از ناودان بزیر می آمد بامداد که بیرون آمدم روی صحرا دیدم که آب

بسیار

بسیار ایستاده بود بر حضور عظمت نظام الدین ما را خرم و خندان
و خوش دل دید ما گفتیم الحمد لله که ما را محقق شد که درجات و منزلات
و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بیش از آنست که بمن رسانیدند
و هرچه از وی گویند صد چندان است **حکایت** خطیب امام
ابوبکر رحمة الله علیه گفت بامدادی بر سر تربت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز با اصحاب درس قرآن به دور می خواندیم چون از آن
فارغ شدیم مردی اعور بیامد و سلهٔ رطب بیاورد و بنهاد و زیارت
تربت شیخ بکرد و چند رکعت نماز گزارد و بر ما سلام کرد گفتیم از کجایی
گفت از فاریاب جرم چیست گفت من مردی دبیر بودم در ولایت
خود عمل دیوانی می کردم یک شب خفته بودم ناگاه یکی از دشمنان
بالین من آمد و سنگی بزرگ بر سر من بزد تا مرا هلاک کند چون
از خواب برجستم آن دشمن رفته بود و از زخم آن سنگ
یک چشم از من برفت و یکی دیگر درد برخاست و نور آن بکلی برفت
و چندان که پیش اطبا رفتم و مداوا کردم هیچ سود نداشت مرا خاطر
آمد که بیایم و زیارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکنم و از وی
مدد و همت خواستم در حال اثر شفا در چشم بیافتم دو روزه بکرد و ختم
حساب که داشتم باز کردم و بخواندم چون روز سوم بود حق تعالی
بینایی چشمم به تمامی باز داد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بعد از آن برخاستم و بینا باز ولایت خود رفتم تا این زمان
با خود گفتم که اگر اول بار از برای حاجت شیخ آمدم این وقت
از برای شکر آنکه حق تعالی بحرمت وی بینایی من باز داد بیایم

وزبانه وي بكفم اكنون آمده ام واين بتوكل آورده ام **حكايت**
كه در عهد شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز جماعتي بخدمت وي
رفتند وگفتند يا شيخ چه باشد اگر بفرمايي تا پيرامن كازرون سوري
بكشند تا اهل كازرون را حاجتي بود شيخ قدس الله روحه العزيز
تبسم فرمود وگفت سور اين شهر بخلاف ديگر سورها باشد از آن جهت
كه سور هر شهري از بيرامن آن شهر بود وسور اين شهر از درون شهر باشد كه
اهل شهر را حمايت كند وآفات وبليات از ايشان باز دارد آن جماعت
فهم اين سخن نكردند بعد از آن شيخ قدس الله روحه العزيز گفت
شما برويد وآسوده خاطر باشيد كه حق تعالى اين شهر محفوظ دارد
صدق فراست شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بعد از دويست
وهفتاد وچهار سال كه شيخ قدس الله روحه العزيز درگذشته بود در
سنه سبعمائه شانزده هزار لشكر كفار بر در كازرون رسيدند
وبر هر شهري وموضعي كه رسيده بودند قتل وغارت وفساد بسيار كرده
بودند چون بكازرون رسيدند عزم كردند كه در اندرون كازرون آيند
وقتل وغارت كنند چون خواستند كه درآيند هيچ يكي از ايشان چشم نمي ديد
برفتند واحوال با سلطان خود بگفتند چون سلطان ايشان بيامد
خواست كه در شهر درآيد چشم وي بمناره ومسجد وقبه شيخ مرشد
قدس الله روحه العزيز افتاد در حال چشم باز نديد وترسي وبيمي در
دل وي افتاد حالي بفرمود لشكر را كه هيچ يكي بنزديك اين شهر
مرويد وبي آنكه كسي در مقابله ايشان بايستد وجنگ كند شانزده
هزار لشكر هزيمه كردند وسه شبانروز بر دوام از بام تا شام آن لشكر

ازقبلي

ازقبلي شهري ميگذشتند كه يك تن از ايشان بنزديك شهر نيامدند
وحق تعالى اهل كازرون را از بركات معاملات وكرامات
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز از بلا وفتنه ايشان نگاه
داشت **حكايت** در سنه اثنين وعشرين وسبعمايه روز
عرفه مؤلف كتاب گفت حاضر بودم كه قافله شاميان ومصريان
بيامدند وعلم سلطان مصر ملك ناصر الدين بر سر كوه عرفات بزدند
وبزدند وقافله عراق بيامدند واز شاميان ومصريان اجازة خواستند
وعلم سلطان ابو سعيد طاب الله مثواه بر سر كوه عرفات بزدند.
پس علم سلطان المشايخ شيخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه
العزيز بياوردند وبي اجازت بر سر كوه بزدند وديگر هيچ علم
سلاطين ومشايخ نگذاشتند كه بر سر كوه برند اين احوال از يكي
پرسيدم كه سالها مجاور حرم كعبه بود گفت رسم چنين است
كه جز علم سلطان مصر هيچ علم ديگر بر سر كوه عرفات نگذارند ليكن
درين يك دو سال سلطان ابو سعيد از ملك ناصر الدين كه سلطان
مصر است اجازة خواسته است كه علم وي بر سر كوه عرفات برند
وملك ناصر الدين اجازة داده است والا رها نكردندي گفتم
چگونه است كه علم شيخ مرشد بي اجازت بر سر كوه بزدند ورها
كردند گفت از آن جهت كه پيش از اين يكي بيامد وعلم شيخ مرشد
بياورد وبر سر كوه عرفات ببرد واين احوال نمي دانست كه هيچ
علم مشايخ آنجا نمي گذارند اصحاب سلطان مصر آمدند وعلم
شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز بزير كوه انداختند در حال كه چنين

کردند با ذی سخت پامال و جهار علم از آن سلطان مصر که بر سر کوه
زده بودند هر جهار علم را خرد بشکست و برو بود و بزیر کوه انداخت
ایشان جون این کرامات مشهور بدیدند بر فضل و علم شیخ مرشد را
بگرویدند و با عزازی تمام بر سر کوه آوردند و بزدند و عذر بخواستند
از آن زمان که این کرامات از شیخ مرشد باشد حاجت باجازه
خواستن نیست و بر سر کوه دعایی کنند **حکایت** استاذ
شهاب الدین حافظ علیه الرحمه در میان حفظه مرشدیه استاذ
و پیر و محترم بوذ و هشتاذ سال محافظه سر روضه مقدسه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز کرده بوذ و بر بالین تربت شیخ نشستی
و قرآن خواندی مؤلف کتاب گفت شنفتم ازوی که می گفت
شبی مرا دختری بوجود آمد و هیچ از دنیایی نداشتم که بخرج
کنم سحرگاه برخاستم و وضو ساختم و بقاعده هر شب بحضرت شیخ
مرشد رفتم تا از برای درس قرآن خواندن جون برفتم و دو رکعت
نماز بگزاردم دست بر قبر شیخ نهادم و دعا کردم و احوال دست
تنگی خوذ در خدمت شیخ عرضه داشتم جون سر بر آوردم در
میان گل روضه شیخ دیدم که دو عدد درست سرخ از میان آن
بر داشته بوذ سبحان که کسی بر سر انگشت یکرذ و در پیش کسی
دارذ آنرا برگرفتم روز دیگر ببردم و وزن کردم هر یکی دو مثقال بوذ ببردم
و بخرج کردم و کار من از آن راست بر آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **حکایة** دیگر شنفتم از استاذ شهاب الدین که
گفت جون آن دختر به حد خوذ رسید اورا بابکی نکاح کردم

می خواستم

می خواستم که کار سازیی او کنم و بخانه شوهر فرستم و هیچ از دنیایی
نداشتم شبی بنشستم و ضروریات که او را بکار می بایست حساب
کردم درویشانه و بیست مثقال زر طلبی می بایست تا او را بخانه
شوهر فرستم از آن جهت بار خاطر بودم و با خدمت شیخ مناجات
کردم و گفتم یا شیخ این دختر بنده زاده تو است و می خواهم که بخانه
شوهر فرستم و بیست مثقال [illegible] حاجت بکار می باید و من
هیچ از دنیایی ندارم و بجز از تو راه بکسی دیگر نمی دانم حاجت خوذ
بتو عرضه می دهم مرا معاونت کن سحرگاه بقاعده برخاستم بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفتم و دوگانه بگزاردم
در سجود که می کردم دستم بچیزی باز آمد جون از نماز فارغ شدم
نگاه کردم و پاره جامه دیدم که چیزی در آن بسته بود دانستم که معاونت
و کرامات شیخ است که بظهور آمده است آنرا برگرفتم و نگاه داشتم
بامداد که از درس قرآن فارغ شدم و از مسجد بیرون آمدم آن
جامه بگشادم زر طلبی دیدم که در آن بسته بوذ برفتم و آنرا وزن
کردم بیست مثقال بوذ نه بیش و نه کم برفتم و کار سازی دختر
از آن بکردم و بخانه شوهر فرستادم و از جهت وی سبکبار شدم
از برکات و کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت**
دیگر استاذ شهاب الدین گفت شبی اصحاب خانه از من [illegible]
می خواستند و از قضا حق آن شب بغایت تاریک بوذ و رعد و برق
و باران می آمد و از خانه بیرون نمی توانستم که بروم و بیاورم و نیز
بیگاه بوذ که اگر برفتمی کسی در بازار نبوذی و در دکان زمان [illegible]

مبالغه می کردند که قطایف می خواهم گفتم شما کار این وقت این طلب میسر
نشود نداریدازان جهت که مدتی توان کرد وایشان همچنان مبالغه
می نمودند آواز برداشتم وگفتم یاشیخ می بینی که فرزندان طلب
قطایف ازمن می کنند ودرین وقت مرا دادایشان کردن ممکن نگردد
مگر تو معاونت کنی ومددی چون این بگفتم بعدازساعتی یکی بیامد
ودرخانه بکوفت برفتم ودربگشادم دیدم که طبقی بزرگ بازقطایف
برآستانه درنهاده بود وهیچ کس راندیدم وآواز دادم وهیچ کس مرا
جواب نداد دانستم که ازفتوح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز برگرفتم
وپیش فرزندان بردم وجماعت خانه را آواز دادم بیامدند وهمه بنشستند
وسیر بخوردند شب دیگر همان وقت یکی بیامد ودر بکوفت وگفت
آن طبق بیاورید طبق برگرفتم وبرفتم ودر بگشادم وهیچ کس ندیدم
آن طبق درپس در بنهادم ودربستم بعدازلحظه دربگشادم وآن
طبق برگرفته بودند وآن خاص ازکرامات شیخ مرشد بود قدس الله
روحه العزیز **حکایت** واستاد شهاب الدین درآخر عمر مدت
ده سال هردوپای مفلوج بود چنانکه اورا به پشت می کردند وبرسر
روضه شیخ مرشد می بردند ودرس قرآن می خواند وبه پشت می کردند
وبازبخانه می بردند درآن زمان که مفلوج بود شنیدم ازوی که گفت
ابتدای جمع حفظه چون ازدرس قرآن فارغ شدیم جمعی ازقوالان
شیرازی بیامدند ودربارگاه شیخ حق القدم سماع بنیاد کردند وقولی
خوش می گفتند وازشنیدن قول ایشان مرا تواجدی پدید شد
باخود گفتم کاشکی مرا دوپای بودی تا بمیان سماع رفتمی وحاذ

سماع

سماع باذی درین اندیشه بودم که آواز صریح شیخ قدس الله روحه
العزیز ازپس پیش من رسید که گفت یاشهاب میخواهی که درمیان
سماع روی گفتم بلی شیخ را دیدم که بیامد وهردوبازوی من محکم
بگرفت ومدرپای داشت ودرمیان سماع برد وقدریک ساعت مرا
هردو دست مبارک گرفته بود ومی گردانید تا ذوق سماع یافتم
بازاندم آنگاه شیخ قدس الله روحه العزیز مرا بازآورد وبجای خویش
خویش بنشاند چون اصحاب ازسماع فارغ شدند نزد من آمدند
وگفتند یااستاد الحمدلله که صحت یافتی وماهمه ازعین تو خرم
شدیم گفتم حرکات من ازمعاملات وکرامات شیخ مرشد بود
واکنون من همچنان دوپای ندارم واحوال خود ازایشان پوشیده
داشتم **حکایت** مؤلف کتاب گفت شنیدم ازمقری رجب
تیرمرحاوی که گفت مدتی مدید بود که داعیه واسط درخاطر داشتم
که بروم وقرآن بخوانم ودرین آرزو می سوختم لیکن ازان جهت که
هردو چشم نابینا بودم وهیچ کس مشفق نداشتم ازان داعیه نا آید
می بودم عاقبت عزم کار زون کردم ورفتم برسر روضه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز وزیارت کردم وگریه وزاری بسیار کردم وبحضرت
شیخ مناجات کردم وگفتم یاشیخ می دانی که مردی عاجز مسکین
نابینا ام وهیچ کس ازخویشان مشفق ندارم که مرا بواسط برد وبیز
ازدنیا هیچ ندارم که بخرج راه کنم پناه بتو آورده ام وازتو یاری
می خواهم که درین کار مرا مدد ومعاونه کنی بعدازان ملازمت
حضرت شیخ می بودم واین رازنهان می داشتم چون دوسه روز

بگذشت یک روز درویشی پیامد و سلام کرد و در پیش من بنشست
و گفت با مقری رغبت واسط داری گفتم بلی گفت بیا تا ترا بواسط
برم گفتم این چه حکایة باشد که کسی این تحمل از من بکند و مرا
بواسط برد و همه روزه دستگیر گرفته باشد و خدمت می‌کند گفت
این کار از من برآید ان شاء الله گفتم سوگند یاد کن که مرا بواسط
بری تا اعتماد کنم بر تو گفت درویشان را حاجت بسوگند خوردن نباشد
بلکه قول ایشان سوگند است مرا خود به این کار فرستاده‌اند که ترا
بواسط برم بعد از آن احوال خود بگفت که من مردی درویشم
از کار و چند مدت است که بزیارت شیخ آمده‌ام و از روح مقدس
وی می‌خواهم که مرا بخدمتکاری خود قبول فرماید تا از جمله خدمتکاران
وی باشم تا دوش شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب دیدم
مرا گفت یا احمد می‌خواهی که از جمله خدمتکاران ما باشی گفتم بلی
یا شیخ باین کار بخدمت تو آمده‌ام گفت کار تو آنست که مقری رجب
که در زیر منبر مسجد می‌نشیند برگیری و بواسط بری تا قرآن
تمام بخواند آنگاه او را باز پس آوری اکنون مرا فرستاده‌اند و باین
کار آمده‌ام تا ترا بواسط برم چون این احوال از وی بشنیدم علاالان
برفتم بحضرة شیخ و زیارة کردم رخصت خواستم و با وی برفتم بسفر
و همه روز و همه شب ملازم من بود و دست مرا گرفته بود
و آب و نان از جهت من حاصل می‌کرد و مرا بواسط برد و هم چنین ملازم
من بود و خدمت می‌کرد تا قرآن تمام به قراءة بخواندم آنگاه مرا باز
پس آورد مراد و مقصود یافته از برکات معاملات شیخ مرشد

قدس الله

قدس الله روحه العزیز و امثال این حکایات که یاد کرد مثل
از کرامات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بسیار است که اگر
ذکر آن کرده شود کتابها برآید این مقدار از برای تبرک یاد کرده شد
و کرامات وی در عرصهٔ عالم در میان بنی آدم اظهر من الشمس و ابین
من الامس است و در باب دیگر از این کتاب که یاد کرده می‌شود
آن نیز چون مطالعه کنی بدانی که آن نیز جمله کرامات شیخ مرشد است
قدس الله روحه العزیز

باب بیست و ششم در ذکر ارشادی که شیخ مرشد قدس سره بعد از وفات شیخ بهر مجمع طالبان و سالکان کرده و ایشان را بمقصود رسانیده

از آن جمله یکی شیخ محمد بن ابو المختار
نوبجانی بود رحمة الله علیه و او عالم و فاضل بود و در کتابی که تصنیف اوست
احوال خود و معاملات و کرامات شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه
العزیز باین عبارة که یاد کرده می‌شود آورده است شیخ محمد رحمة الله
علیه گفت در تاریخ سنه عشرین و سبعمایه برفتم بکازرون و در
بقعه شریفه مرشدیه عمرها الله بحالی فرود آمدم و زیارة تربه مقدسه
شیخ مرشد ابو اسحق متع انوارها الی الآفاق بکردم و هر روز در مسجد
جامع مرشدی وعظ می‌گفتم و می‌خواستم که خود را از جمله مریدان و حلقه
آن حضرة سازم و پیش از آن که بکازرون آمدم بارها شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بواقعه دیدمی که ترتیب فرمودی اما ندانستم
که شیخ مرشد است تا آن زمان که بکازرون آمدم و همه خاطر بدان
قرار گرفت که خود را در سلک مریدان شیخ مرشد کشم تا شبی در جمع

نشسته بودم ودرین اندیشه بودم که چه وقت موی سر برگیرم صبحدم در
بودم سحرگاه درواقعه دیدم که کسی گفتی یا محمد چه میخواهی از حاجتی
داری بگوی گفتم حاجت این ضعیف بحضرت عزة آنست که مرا به
بندگی قبول کند ما زجملهٔ کاران شیخ مرشد قدس سره کرداند جواب آمد
که دل خوش دار که ترا به بندگی قبول کردند و از گروه شیخ مرشد قدس سره
کردند روز دیگر برفتم بخدمت خطیب الخطبا خلیفة الاولیا جمال الدین
ابوحامد احمد بن محمد رحمة الله علیه وموی سر برگرفتم وخرقه از دست
وی در پوشیدم بعد از آن چند مدت در حضرت شیخ مرشد قدس سره
وعظ می گفتم وهمه اندرون من دوراین معنی گرفته بود که تا کی کیم(?)
و بیاد حق تعالی مشغول شوم تا شبی درواقعه چنان دیدم که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز گفتی یا محمد ترا بجهد ما
خلوتی باید داشت ونشان این معنی آنست که فرجا پیشه کاری
ارکدیه حلال باید وانچ اسباب وی بایست خلوة است بیاورد — حکایة ۴
روز دیگر پیشه کاری اند به بالایامد واسباب خلوت تمامی بیاورد
وصد وسه دینار بشکرانه زیادة بر سر آن نهاده بود و از آن ترتیب
خلوة کردم وعزم کردم که روز دیگر علی الصباح در خلوة نشستم شبانگاه
در صحن شیخ نشسته بودم وقت سحر درواقعه چنان دیدم که ترتیب
سلاحها می کردند از تیر و کمان و منجنیق و قاروره نفط گفتم این
جماعت چه کسان اند واین سلاحها از برای چه ترتیب می کنند
گفتند از برای آنکه بر سر راه تو آیند که خصمان تواند گفتم امید کرم
حق تعالی چنان دارم که بیمن همت وبرکت شیخ مرشد قدس سره

مراد

مراد ومقصود ایشان حاصل نشود وحق تعالی مرا از شر ایشان
نگاه دارد روز دیگر بعد از نماز بامداد عزم کردم ودر خلوت نشستم
شیخ مرشد قدس سره را درواقعه دیدم که بیامدی و ترتیب خبر شود(?)
وگفتی یا محمد باید که در شبانروزی صد هزار بار ذکر بگویی گفتم
یا شیخ چه ذکر بگویم گفت ذکر الله الله بگوی وزیاده ازین مگوی
پس چون شب درآمد سحرگاه درواقعه دیدم که جماعتی بر سر
راه این ضعیف آمدند وسیاستی وصیقی(?) تمام بکردند وبانگ برو
زدند این که بنشستم تا ایشان چه می گویند گفتند یا محمد
تو مردی صالحی نادانی مکن وازخلوة بیرون آی که این خلوة
داشتن کاری کوچک نیست که تو در پیش گرفته آخر بکدام پای
درین راه خواهی رفت وبکدام توشه این بیابان بسر خواهی برد
وبکدام قوة ازین عقبها خواهی گذشت وبکدام لشکر ومرد جواب
این خصمان خواهی داد وبکدام کشتی ازین دریا ژرف خواهی
گذشت باری نصیحت ما قبول کن وترک این خلوة بگوی وهمچنان
که صائم اللائم بوده ای میباش ما ورا دری که داشتی بی کار نمانی که
نیز از آن با نفانی(?) ازین خطاب ترسی وبیمی برمن افتاد نگاه کردم
ودر پیش روی خود شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که شمعی
در دست گرفته بود چون آن ترس وبیم در من بدید گرم شد ودلی — ایشادم(?)
برمن زد وگفت یا محمد مترس واز ایشان مزهان(?) ومردانه باش و دیوانه
شو آن جماعت چون آواز شیخ بشنیدند همچون تگ حباب(?) گداخته
شدند وبکلی از ایشان باز ندیدم شب دیگر همچنین درواقعه دیدم که قومی

منجنیق نهاده بودند و سنگ منجنیق می انداختند و بهر سنگی که بینداختند
قلعهٔ خراب کردندی چون ایشان را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم
ناگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد
چرا ایستاده گفتم یا شیخ جاعق سنگ منجنیق می اندازند و می ترسم
گفت یا محمد می دانی که این منجنیق چیست گفتم نه گفت این منجنیق
کبراست که قلعهٔ عمل خراب می کند اگر تو درین خلوة داشتن کبری
خواهی آوردن خلوة نداشتن اولیتر دلیل که با وجود کبر هیچ فایده
نخواهد داد اگرچه خلوة بسیار بداری گفتم یا شیخ ظاهر و باطن این ضعیف
درخدمت تو روشنست که درین کمینه هیچ کبری نیست و نخواهد
بود ان شاء الله چون آن ساعت آواز شیخ بشنودند منجنیق
ایشان شکسته شد و ناپدید شدند شب دیگر قومی را دیدم که
قاروره نفط می انداختند و خانها نزدیک بود سوختند چون ایشان را
بدیدم از راه باز ایستادم درحال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا ایستاده گفتم یا شیخ قاروره نفط
می اندازند و می ترسم شیخ گفت می دانی که این قاروره نفط چیست
گفتم نه گفت این قاروره حسد است نعوذ بالله **الخبر** إنَّ الحَسَدَ
يَأكُلُ الحَسَنَاتِ كَمَا تَأكُلُ النَّارُ الحَطَبَ پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت ای جان که تو درین خلوة داشتن و ذکر گفتن حسد
برکسی می بری ترک خلوة بگوی که ترا هیچ فایده نخواهد بودن گفتم
یا شیخ درخدمت تو معلوم است که حسد بر هیچ کس نمی برم و درمن
هیچ حسد نیست گفت مترس و روانه شو چون شیخ این آواز

بباد

بباد آتش ایشان یکبار فرونشست و یکی از ایشان باز ندیدم
شب دیگر جاعق دیدم که ناوک می انداختند چنانکه آن ناوک
بچشم نمی توانست دیدن و بهر که می آمد هلاک می شد چون
ایشان را بدیدم بترسیدم و از راه باز ایستادم ناگاه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز را دیدم که بیامدی و گفتی یا محمد چرا
از راه باز ایستاده گفتم یا شیخ این جاعق ناوک می اندازند و می
ترسم گفت می دانی که این ناوک چیست گفتم نه گفت این ناوک
ریاست و از بهر آن چنین پوشیده است و بچشم نمی شاید دیدن
رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در وصیت امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه فرموده است **الخبر** الرِّيَاءُ فِي الدِّينِ أخفَى
عَلَى أُمَّتِي مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا فِي اللَّيلَةِ الظَّلْمَاءِ
یعنی ریا بر امت من پوشیده تر است از رفتن مورچه بر سنگ
ساده در شب تاریک پس شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ریا
در مردم پنهانست و کارهای ایشان تباه می کند و نمی دانند و نه
هرکسی که ریا در نفس او باشد بشناسد تا دریابد پس گفت
اگر این خلوة به ریا می داری بیرون آی که ترا هیچ فایده
ندهد گفتم یا شیخ شما می دانید که این کمینه از جهت ریا کاری
نکرده و نکند ان شاء الله گفت پس مترس و روانه شو چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز این سخن بفرمود ناوک اندازان
شکسته شدند و همه ناپدید شدند پس مارا روشن می نمود که به برکت
کلمات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که هر بلائی که دیدیم

وحیله ودنیا بباشد نفس وشیطان ودیو بداه زن او بنود واین
راه بسلامت نتواند رفت وازجمله آفتها محفوظ بود پس شیخ
محمد گفت تا شب سیه وبعد ازان من هر شب در مقامی بودم
که اجازة گفتن آن نیست درشب سیه وبعد سحرگاه جماعتی دیدم
که جماعتی درحجره آمدند با جامهای سفید وبویها خوش ورویها نیکو
ونشستند وگفتند یا محمد بدان که جماعتی از اولیا بر سر روضه
شیخ مرشد حاضر اند ومی خواهند که بیایند وترا ببینند لیکن حجره
کوچک است وایشان بسیار اند اگر همه رغبه کنی وبرفق تا نزد به
بیند انگاه بانگ دی خوش باشد خواستم که بیرون آیم شیخ قدس الله
روحه العزیز آواز داد وگفت یا محمد آن قوم را بگوی تا رویها
بدیوار کنند انگاه بیرون آی گفتم یا قوم می شنوید که شیخ چه می فرماید
می گوید که رویها بدیوار کنند چون این بگفتم تغیری درایشان پدید
آمد پس رویها بدیوار کردند نگاه کردم وقفا ایشان هم چون
قفا سگ دیدم وآن جماعت غولان بودند ومن نمی دانستم در
حال ناپدید شدند پس شیخ مرشد فرمود که یا محمد این جماعة
غولان بودند می خواستند که ترا بترسانند واز راه باز دارند
شرح ای عزیز چون نظر عنایت حق تعالی درشان بنده باشد
معنای چنین کند اما انکس که حق تعالی اورا فرو گذاشته باشد
دیو بروی مسلط کند تا اورا از راه ببرد ودر فتنه اندازد چون کسی
را در خلوة حاصلی وفتح البابی خواهد بودن نشانه آنست که دیو
غیرت آورد واورا وسوسه کند وبه طریقها گوناگون اورا از راه ببرد

تا مکر

تا مکر اورا ازخلوة بیرون اندازد واگر اورا زیادة حاصلی خواهد
بودن دیو کود اوکمتر گردد **فصل** شیخ محمد گفت
چون یک اربعین تمام برآوردم شیخ قدس الله روحه العزیز بوداع
این کمینه آمد وگفت باید که بدین ذکر مداومت نمایی ودر همه
وقت وزمان ازان غافل نشوی انگاه زیارت شیخ کردم
ودعت خواستم وبولایت خود رفتم وهمچنان که شیخ تربیت نموده
بود اوقات خود بذکر مداومت می کردم چون مدتی بگذشت
دیگر ازحضرت شیخ خطاب خلوة آمد واول بار که بخلوة
درحجره مرشدیه بنشستم ابتدا خلوة بروز کردم اما خلوة دوم
شیخ فرمود که ابتدا خلوة بشب کن موافقت موسی علیه السلام
وگفت می باید که در شبانروزی دویست هزار بار ذکر الله الله
بگویی بعد ازان ابتدا بشب کردم وشب وروز به ذکر الله الله
گفتن مشغول بودم ودرین خلوة از واقعها خلوة اول هیچ باز
ندیدم لیکن بسیار واقعها بر من مکشوف شد که اجازة باز گفتن
آن نیست چون بیست ودو شب بگذشت سحرگاه نشسته بودم
آواز گریه زار شنفتم گمان بردم که مگر کسی ازفرزندان من آمده است
ومی گرید نگاه کردم پیری ضعیف دیدم که زاری می گریست گفتم
ای پیر ترا چه شده است واز برای چه گریه می کنی گفت بر
تو می گریم دانستم که ابلیس است گفتم الرحمه عالم بر تو بگرید
شاید درین حال شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دیدم
با جماعتی از اولیا که درآمدند ونشستند بعد ازان ابلیس را گفتم

اي لعين بكو كيست كه نشسته است جون اين بكفتم ابليس بر
خاست وكفت اكر نه اين بزركوار جون بودي ديدي كه با تو جه كردمي
امّا از بيم او زهره ندارم كه كرد تو بكردم اين بكفت و نا بديد شد جون
شب سيه دهم درآمد شيخ مرشد با جماعت اوليا قدس الله ارواحهم
بوداع آمدند شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز كفت يا محمد جون
از خلوة بيرون آيي بايد كه در شبانروزي بنجاه هزار بار ذكر بكويي
و شصت نماز نافله كني و هر سه شبانروز يكبار طعام بيش نخوري
بس جون از خلوة بيرون آمدم همجنانكه شيخ اشارة فرموده بود
نه سال آن اوراد نكاه داشتم بعد از نه سال ديكر بار از شيخ اشارة
رسيد كه خلوتي ديكر بايد داشت در وثاق خود و ترتيب فرمود
و كفت بايد كه در شبانروزي سيصد هزار بار ذكر بكويي بعد از ان
بخلوة نشستم و در شبانروزي سيصد هزار بار ذكر مي كفتم و درين
خلوة واقعات و حالات مرا مكشوف شد كه صفت آن كردن جايز
نيست و در هر هفته يكبار شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
بواقعه مي ديدم و ترتيبها مي فرمود و جون درين خلوة بودم بعضي
اثاث سرايي كه در ان نشسته بودم خراب شد و جند شغلها و تفرقها
ظاهر بديد شد و از نفقات فرزندان با بيمانكي بدين آمد اما
بفضل حق تعالى و همت مبارك شيخ مرشد قدس الله روحه العزيز
آن اشغال ظاهر هيج اثري در باطنم نكرد جون بيست شب بكذشت
در سحركاه ديدم كه همه ديوارها سياه شده بود و قومي را ديدم
همه سياه كه ايستاده بودند و سرهاي ايشان همه از سقف خانه

كذشته

كذشته بود و روبهاي ايشان نا بديد بود خوفي و فزعي عظيم در من
افتاد و از خود برفتم جون با خود آمدم كفتم الهي آن همه فضل
و كرم با اين بنده ناتوان كردي عاقبة مرا بدست اين قوم خواهي
داد كه زبانيه دوزخ اند در ان واقعه بودم تا وقت صبح جون صبح
بديد آمد شيخ را ديدم كه در محراب نشسته بود بروي سجاده و سر
در بيش افكنده بود جون شيخ را بديدم اندك سكوني مرا حاصل شد
دانستم كه از براي اين كمينه شيخ را دل تنك شده است جون ساعتي
بكذشت اثان سياهي هيج باز نديدم بعد از ان شيخ قدس الله
روحه العزيز سجود كرد اين كمينه نيز موافقت شيخ سجود كردم
جون شيخ سر از سجود بر آورد من نيز سر بر آوردم بس شيخ مرا
كفت يا محمد مترس و دل خوش دار كه هرجه حجب بود از
راه تو دركذشت بعد از ين كارها بر وفق مراد تو باشد و حق تعالى
بكرم و رحمت خود ترا ازين عقبه دركذراند و اين واقعه آن بود
كه ما در خلوة دوم با تو كفتيم اما جون سيه دهم روز بكذرد واقعه
ديكر در راه است و من بوداع تو آيم بعد از ان سخني جند بكفت
كه اجازة باز كفتن آن نيست بس كفت اي بسر بدان كه راه
خداي تعالى راهي بغايت باريك است و خصمان بسيار اند زينهار
تا ادب نكاه داري و مبادا كه ترا در خيال آيد كه اوراد بر سبيل عبادتي
كه مي كني و رياضتي كه مي كشي از ان اجرا يابي و استعداد و استحقاق
تو است زينهار كه اين خيال نبندي زيرا كه اكر خداي تعالى
نخواهد و نظر عنايت او نباشد همه مخلوقات نتوانند كه نام او

وزبان بوند چنانکه وقتی کسی سیبی بدست شیخ بایزید بسطامی
داد رحمة الله علیه وآن سیب نیمه سرخ بود ونیمه زرد چون
شیخ در وی نگاه کرد گفت لطیف سیبی است بعد از آن چهل شبانروز
نام خدای تعالی بر زبان نتوانست راند وهرگاه که خواستی که نام حق
تعالی بردی وذکر حق تعالی کردی حق تعالی کرومی بر زبان وی پدید کردی
که نام خدای تعالی نتوانستی که بگفتی بعد از چهل شبانروز شبی سحرگاه بنالید
وگفت آلهی چه کرده‌ام که نام تو بر زبان نمی‌توانم راندن حق تعالی گفت
یا بایزید از صدرها ویکی نام من که خداوندم یکی لطیف است وتو آن نام
بر سیبی نهادی بایزید در حال افتاد ومینالید واستغفار کرد تا حق
تعالی او را عفو کرد ونام خود بر زبان وی گویا کرد پس شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت راه حق تا بدین غایت باریک است زینهار تا زبان
نگاه داری ودر طعام احتیاطی تمام نگاه داری که اگر این فضل
وکرم که حق تعالی با تو کرده است طعام ولباس تو پاک وحلال بودی
میان حجبها بر تو کشف شدی که این ساعت از آن محجوبی شرح
بکن ای عزیز که فتنه لقمه تا چه حد است که مثل چنان کسی که طالب
وصادق بود وهر سه شبانروز یکبار خوردی هیچ شک نیست
که احتیاطی تمام در لقمه نگاه داشته باشد شیخ با وی این خطاب
می‌کنند پس حال مدعیان چگونه باشد که بسیار خورند ونمی‌کشند
واز هر جا که خورند باک ندارند ودر بند جمع کردن دنیا باشند
ودر میان این همه اشغال ودر بند دعوی جمعیت ومعرفت
وصحبت کنند چنین کسانی بجز از دعوی حاصلی دیگر نیابند

نعوذ

نعوذ بالله من الکسلان والخذلان **فصل** پس شیخ مجد
گفت چون شب سیم وپنجم در آمد سحرگاه در واقعه دیدم که
جامعی اعمال بندگان عرضه می‌کردند یکی از ایشان گفت عمل
محمد جو سست دیگری گفت او عمل بسیار کرده بود اما هیچ از آن
عمل باز نماند وهمه بزبان آمد چون این سخن بشنیدم بیهوش
واز خود برفتم چون بهوش باز آمدم گفتم ای عزیزان چه خطا
از من در وجود آمد که علماء من نیست کردند جواب دادند
که روزی سخنی بر زبان تو رفت که آن سخن از تو بدیع وغریب
بود وعلماء تو به زبان آورد گفتم از من در وقت با غیبتی یا جفا
یا فحشی در وجود آمد گفتند نه گفتیم پس چه سخنی بود
که از من صادر شد گفتند ما را اجازت نداده‌اند که آن با تو بگوییم
لیکن این قدر فهم کن که از اعضاء تو زبان چه عضوی است که
یک سخن که بگوید طاعت چندین ساله محو کرد است تا بدانی که بعد از این
زبان خود چگونه نگاه داری این بگفتند وایشان را باز ندیدم
فصل چون خلوت بآخر رسید شب سیم ونیم سحرگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را دیدم با جماعتی بسیار از اولیا
قدس سرهم که بیامدندی وشیخ مرا پیش تمام بکردی وگفتی
یا محمد دل خوش دار که انتها این راه از تو در گذشت وبعد از این
کارها بر وفق مراد تو باشد چون این بشارت شنیدم دیدم
که با من چیزی چند داشت مخمر کرده باورد ودر خدمت
شیخ بنهاد وگفت یا شیخ حق تعالی تا سلام کرده می‌رساند

این امانت داد که بخدمت تو آورم و بتو تسلیم کنم شیخ گفت این
چیست و آن ان کیست گفت آن امانت محمد است فرموده که نگاه دار که
چون وقت در آید ما بفرستیم و تو آن را بوی رسان این بگفت و برفت
من شیخ قدس الله روحه العزیز گفت آن واقعه دیگر که گفتیم این بود که
چیزی که این شخص آورد و بیاطلبد تا بوقت خود بتو رسانیم و این عملها
تو است که حق تعالی از تو بپذیرد بود چون تو عجز و مسکینی و شکستگی و افزونی
وضع کردی حق تعالی شفقت فرمود و رحمت کرد و این عملها
بتو بازبخشید اکنون بعد از این بیدار باش تا چیزی نگوئی که سبب
آن ماخوذ شوی و این ده نصیحت که می فرمایم نگاه دار اول
آنکه اگر روز و شب بطاعات و عبادات حق تعالی مشغول باشی
چنان که در بیست و چهار ساعت شب و روز لحظهٔ از طاعات
و عبادات حق بیرون نیایی زنهار که خود را در میان نه بینی و چنان
دانی که در بندگی حق تعالی تقصیر کردهٔ و خود را محقر و مقصر دانی
دوم آنکه اگرچه دائما بذکر حق تعالی مشغول باشی خود را از جمله
غافلان شمری سوم آنکه اگرچه هیچ چیز از دنیا نخواهی خود را
از جمله راغبان دنیا پنداری چهارم آنکه اگرچه در همه شب
و روز هیچ گناه صغیره و کبیره از تو در وجود نیاید خود را از جمله
گناهکاران دانی پنجم وصیت آنست که بدانی که حق
تعالی در وجود تو علم و مقام دو چیز آفریده است علم
علم و محل عمل تا تو وجود خود را از جهل باز نکنی بعلم باقی
نشوی ششم آنکه بدانی که حق تعالی رغبت دنیا و زهد هر دو

دروجود

در وجود تو آفریده است تا تو ارادهٔ و رغبت دنیا از وجود خود
فنا نکنی بزهد باقی نشوی هفتم آنکه بدانی که حق تعالی
شهوت و انابت هر دو در وجود تو آفریده است تا تو شهوت و آرزوی
دنیوی از وجود خود فنا نکنی به انابت حضور حضرت عزت
باقی نشوی هشتم آنکه بدانی که حق تعالی دو مقام در وجود
تو آفریده است مقام حضور و مقام غیبت تا تو مقام غیبت از
وجود خود فنا نکنی و از وجود خود غایب نشوی ممکن نیست
که حضور حضرت عزت کردی و به بقاء حق تعالی باقی نشوی
نهم آنکه بدانی که حق تعالی در وجود تو دو مقام آفریده است
مقام فنا و دیگر مقام بقا تا تو از وجود خود فانی نگردی هرگز
بمعرفت و محبت و بقاء حق تعالی باقی نشوی دهم آنکه بدانی
که حق تعالی در دل و جان تو دو مقام آفریده است مقام هیبت
و مقام انس تا تو دو مقام هیبت قرار نکنی و ترس حق تعالی در
دل و جان خود مستحکم نکنی ممکن نشود که با حق تعالی انس یابی
و از ذکر و کلام حق تعالی حلاوت و لذت یابی این ده وصیت که تو
کردم نگاه دار تا کار تو بسلامت باشد و خاتمت کار تو بخیر بود من
شیخ قدس الله روحه العزیز گفت شما که درین ایام جد و جهد می نمایید
و نماز بسیار می کنید و ذکر بسیار می گویید و قرآن می خوانید و ثمرهٔ
آن نمی یابید هیچ می دانید که از چه سبب جیست گفتیم نه گفت
سبب آنست که چون نمازی کنید دل در آن حاضر نمی کنید و نمی
دانید که در حضرت کی ایستاده اید و سخن با کی می گویید و مناجات

پاکی میکنید وچون ذکر میگویید دل حاضر نمی کنید که بدانید که یاد
کی میکنید وچون قرآن می خوانید فهم نمی نمایید چه می خوانید وهیچ
تفکر وتدبر نمی کنید بلکه بزبان می خوانید ونمی گویید کلام خدایست
اما آخر شرائط وآداب آنست که بجای می آورید دیگر آنکه
چون خلوة گرفته این آداب نگاه میدارید که بدانید که پاکی نفس نماید
ونظر آن دارید که چندین طاعات وعبادات کرده ایم پس کجاست
برخورداری شما از آن طاعات وعبادات باشد واین خلل سخت آنست
که پندارید که بندگی حق تعالی چیست چون شیخ قدس الله
روحه العزیز این وصیتها بکرد خواست که برود گفتم یا شیخ مرا معلوم
شد ویقین دانستم که تا غایت وقت هر کاری که حق تعالی این
ضعیف کرد وتوفیق طاعات وعبادات وحسنات برروزی این کمینه
کرد همه از اخلاص واکرام وحرمت تو بود وخیال این کمینه پیش
بحرم
ازین نه چنین بود بلکه اکنون به مورد رسیدم ویقین دانستم
اکنون از بهر حق تعالی وصیتی فرمای که بعد ازین درین بساط
حکومة زندگانی کنم شیخ قدس الله روحه العزیز گفت ای پسر ملک
تعالی ترکیب وجود آدمی از دو چیز کرده است اول از روح
دیگر از جسم پس بدان که روح لطیف است وخفافتی
دارد وروحانیست وجسم کثیف است وکثافتی وتیرگی دارد
اگر می خواهی که ازین صفت بگردی واز عالم روحانی برخورداری
یابی طریق آن مجاهده وریاضة است که همیشه پیش گیری
تا کثافت حال مجاهده وریاضت از خود پاک کنی که چون
کثافت

کثافت خاک وجود فانی شد خفافت روح باقی ماند پس
گفت ای پسر تا بمجاهده وریاضة علی الدوام کثافت وتیرگی
خاک از خویشتن پاک نکنی توقع مدار که حقیقة نزول کند زیرا
که تا در وجود آدمی بشریة باقی بود محال بود که حقیقة نزول
کند لا یکون الوجود الحقیقة الا بعد محو البشریة
وبدان که تا عارف نفس خود را بیند هرگز نفس خود طلبند
هرگز خدای نه بیند وچون خدای بیند هرگز نفس خود
نه بیند بعد از آن گفت ای پسر بعد ازین همه وصیتها سه
وصیت نگاه دار که این سه وصیت که حق تعالی در کلام قدیم
در یک آیة فرموده است کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اصبروا وصابروا ورابطوا الآیة پس گفت میدانی که این
آیة چه معنی دارد گفتم نه گفت سه معنی دارد اول
می فرماید ای شما که مؤمنانید صبر کنید یعنی اصبروا ابدانکم
علی طاعة الله صبر کنید وبکار دارید بدنها خویش بر طاعت
خدای دوم وصابروا بقلوبکم علی بلوی الله یعنی صبر
کنید بدلها خویش در بلایی که حق تعالی بشما فرستد
سوم ورابطوا باسرارکم مع الله یعنی نگاه دارید اسرارها خویش
با حق تعالی تا هیچ چیز در سر شما بجز از حق تعالی پدید نشود
بعد از آن شیخ قدس الله روحه العزیز گفت بعضی از اهل معرفة
باشند که این سه مقام که یاد کردیم بجای نیاورده باشند ایشان
مقام معرفة بحقیقة ندارند گفتم یا شیخ نشان عارف چه باشد

کفت سه چیز اوّل انک چون نور معرفة در دل او بدید شد بلکه نشانه او آن بوذ که نور ورع از دل او بیست نکند و پرهیزکاری که او را بوذ ماست زیادة شوذ نه آنکه کوید که من از اهل معرفتم و پرهیزکاری حاجت نیست که اگر چنین کند عارف نباشد بلکه مباحی بوذ دوم انکه چون بمقام معرفة رسید باید که محافظت زبان خود کند تا از عالم حقیقة سخنی از وی در وجود نیاید که دران نقصان شریعت بوذ سوم انکه چون بمقام معرفت رسید باید که در سر خدای تعالی امین باشد و آن سر نکاه دارد و اظهار نکند تا خاین نباشد چون عارف این سه مقام نکاه دارد بعد ازان از عالم غیب چیزهایی چند بروی مکشوف کردد که عارف در وجود خود نیست شود چون شیخ قدس الله روحه العزیز این وصیت تمام بوذ بوسه بر چشم این ضعیف داذ و امیدوار بها بسیار بداذ و کفت فارغ باش که ما از تو غایب نبیتم و دور و نزدیک پیش ما یکسانست و هر جا که ما را در خاطر آوری حاضر شوم بعد ازان مشایخ که در خدمت شیخ بوذند یک یک می آمدند و نوازشها می کردند و بموافقت شیخ بوسه بر چشم این ضعیف می داذند و دران میانه شیخ جنید بغدادی قدس الله سره در آمذ و معانقه بکرد و بوسه بر چشم این ضعیف داذ کفتم یا شیخ مرا معاونتی کن شیخ جنید تبسم کرد و کفت تو که سلطانی چون شیخ ابواسحق داری چه محتاج دیکری باشی پس کفت یا محمد می دانی که مثال تو با شیخ ابواسحق چکونه است کفتم بفرمای کفت چون مثال بنده است که خواجهٔ توانکر

کریم

کریم سخی دارد و هر چه بنده را بکار باید اکر بنده می خواهد و اکر نمی خواهد بوی میدهد پس اکر بنده برود و از دیکری چیزی خواهد از ادب دور کذاشته باشد و ملامت زده شود و بانک شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که پیشوای تو است بحمد الله تعالی آنچه مریدان را بکار باید تمامی همه در خزینه وی هست و وی انک مرید التماس کند بعضی ازان که او باید بوی می دهد پس از دیکری خواستن چه حاجت دارد پس کفت فارغ باش که کار تو شرایط و آداب مریدی بجای آوری جمله مشایخ مشرق و مغرب از بهر احترام و اکرام و حرمت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز همه معاونت تو کنند این بکفت و بوسه بر چشم این ضعیف بداذ و برفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و این جمله که یاد کرده شد شیخ محمد بن ابوالخیار بوغابی رحمة الله علیه در کتاب خود هم چنین آورده بوذ و بالله التوفیق ٥ بدان ارشدک الله تعالی و ایانا و جمیع المؤمنین والمسلمین والمسلمات الی منهاج العارفین المخلصین که این حدیث که رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرموده است الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ خاص در حق امثال چون شیخ مرشد است قدس الله روحه العزیز که بعد از دویست و ده سال از وفات وی تواند که مریدان را تربیت کند و ایشان را از مکر دیو و کید شیطان و وسوسهٔ نفس و آفتها این راه نکاه دارد و ایشان را مدد و معاونة فرماید و ارشاد کند و بخدای تعالی راه نماید ازین جهت او را شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

خواهند اند نیز که جمله مشایخ تا درین عالم بوده اند ارشاد مریدان
کرده اند و بعد از وفات ایشان معلوم نشده است که ارشاد چنان
کرده اند که مریدان را بخدای رسانیده اند مگر شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که هم در زمان حیوة و هم در زمان وفات ارشاد مریدان
به نزدیکترین و آسان ترین راهی کرده است و ایشان را بمقصد و مقصود
رسانیده است و اگر ذکر مریدان که بعد از وفات شیخ مرشد بوده اند
و شیخ ایشان را ارشاد و تربیت فرموده است اسامی و احوال ایشان
بتمامی درین کتاب می آوردیم این کتاب حمل آن نکردی اما صواب
چنان نمود که آنچ در حوالی فارس بوده اند و اسامی و احوال ایشان بتحقیق
ما را روشن شده است درین کتاب یاد کرده شود بعون ان شاء الله

**دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شیخ
دانیال هیجی بود رحمة الله علیه** و احوال او چنان بود که از طفولیت
باز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز با او نظری داشت و او را قبول
کرده بود و پیوسته در واقعه تربیت او کردی و شیخ دانیال پدری
داشت و او مردی حاجی بود و صالح و پرهیزکار و زراعت کردی
و از دیه کریش بود نزدیک شیخ و او را هفت فرزند بود کوچکترین فرزند
او دانیال بود و او از کودکی باز صالح و عابد و متقی و پرهیزکار بود و هر
برادران وی بصحرا شدندی از برای زراعت دانیال را با خود بردندی
او ابریقی آب از بهر وضو ساختن برگرفتی و با برادران بصحرا
رفتی چون وقت نماز در آمدی وضو ساختی و نماز کردی و برادران
ملامتش کردندی و با هم گفتندی که دانیال از برای آن بوضو ساختن

ونماز

ونماز کردن مشغول می شود تا کاری نکند و مدد ما ندهد پس با هم دگر
بگفتند که چاره آنست که این نوبت که آب وضو با و رود آنرا بریزیم تا وضو
نسازد و نماز نکند و در مدد ما باشد روز دیگر که بصحرای رفتند دانیال
آب وضو برگرفت و با برادران بصحرا رفت برادران رفتند و آب
وضو او بریختند و ابریق سرنگون کردند چون وقت نماز درآمد
دانیال برفت و ابریق سرنگون کرده بودند برگرفت و از معاملات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز آن ابریق همچنان پر از آب بود
دانیال برفت و وضو ساخت و نماز گزارد برادران وی چون آن
حال مشاهده کردند عجب ماندند شبانگاه که پیش پدر رفتند
احوال دانیال با او بگفتند پدر گفت مصلحت شما آنست که زحمت
دانیال ندهید و او را بکار دنیا مشغول ندارید که چنان می نماید که او را
از برای کار آخرت آفریده اند بعد از آن برادران او را بحال خود رها کردند
و دانیال برفت و شب و روز بعبادة حق تعالی مشغول شد و شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز پیوسته او را در واقعه تربیت فرمودی
و راه راست نمودی و ارشاد کردی لیکن دانیال شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز را نمی شناخت چون مدتی بگذشت بعد از آن دانیال
از دیه کریش از پیش پدر و برادران بیرون آمد و روی در شیخ
نهاد و برفت و در گوشه مسجدی نزول کرد و بعبادة مشغول شد
و جمله وجود او دل و طلب حق تعالی کرده بود و می خواست
که اقتدا بمشایخ کند و نمی دانست که چه کند تا شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بخواب یکی از خلفاء خود رفت که در آن زمان بود

و اورا فرمود که نامه بنویس از برای جولیق خطیب که در منج می باشد
و اورا دانیال می گویند که او گروه مردان ماست وطبلی و علمی بوی
فرست آن خطیب چون از خواب در آمد نامه بنبشت از برای شیخ
دانیال و بیکی از مریدان خود بخواند و نامه وطبل و علم بوی داد و اورا بمنج
فرستاد برفت به منج و شیخ دانیال طلب کرد و آن نامه وطبل و علم
بوی رسانید شیخ دانیال آن نامه بستد و ببوسید و بر چشم گرفت و بجمله
شکر گزارد بعد از آن اورا معلوم شد که شیخ مرشد بوده است که اورا
تربیت می کرده است اهل منج چون این خبر معلوم کردند اورا محترم
و مکرم داشتند و مریدان اورا بدید آمدند بعد از آن شیخ دانیال برخاست
و عزم کازرون کرد بیامد بحضرة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و از بیرون روضه بایستاد و زیارة شیخ بکرد و در اندرون مزار نرفت
از ادبی که داشت بعد از آن برفت بخدمت خطیب جمال الدین ابو حامد
رحمة الله علیه و موی سر برگرفت و خرقه از دست وی درپوشید
بعد از آن شیخ مرشد را قدس الله روحه العزیز بخواب دید که گفت
یا دانیال برخیز و بولایت خود رو و بعبادة حق تعالی و خدمة کردن
درویشان خود را مشغول دار که ما ترا بمریدی قبول کردیم و از تو
غایب نیستیم و اگر لابد احوال تو باشد با تو بگوییم بعد از آن شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز اورا تربیتها فرمود شیخ دانیال چون از خواب
در آمد روز دیگر برفت و از خطیب اجازة خواست بیامد و زیارة
روضه متبرکه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بکرد و روی
بولایت خود نهاد برفت و باشارة شیخ گوشة بساخت و شب

وروز

وروز بعبادة حق تعالی مشغول شد و اورا مریدان و دوستان
بسیار پدید شدند و از جمله اولیاء حق تعالی شد از برکات
حالات و معاملات شیخ مرشد قدس الله تعالی روحه و وافی من
متوجه و بالله التوفیق **دیگر از مریدان شیخ مرشد قدس الله**
روحه العزیز زاهد محمد بن رضا باخی بود رحمة الله علیه
و احوال او چنان بود که وی در فیروزآباد بود و بزراعة مشغول
بودی و شب خواب نکردی از برای محافظت زرع از آن جهت
که در آنجا خوکان بسیار بودند و می رفتند و زرع تباه می کردند و او
صالح و پرهیزکار بود و از برکات قیام شب حق تعالی در وی طلبی
پدید آورد او بنهاد برخاست و عزم کازرون کرد بیامد بحضرة شیخ
قدس الله روحه العزیز و زیارة کرد و پیش خلفا و شیخ رفت و موی
سر برگرفت و خرقه از دست خلفا درپوشید و در زیر چراغ مقیم
شد و شب و روز مداومت ذکر و درس قرآن خود را مشغول
داشتی و پیوسته نفس خود را مجاهدات و ریاضات فرمودی
و شیخ را بواقعه دیدی و اورا تربیت فرمودی تا از برکات معاملات
و تربیت شیخ قدس الله روحه العزیز از جمله اولیاء حق شد و چنان
قربتی با روح شیخ مرشد قدس سره داشت که هر التماس و سوال که
داشتی با شیخ بگفتی و جواب آن بشنیدی و از وی پرسیدند که
چرا شب خواب نمی کنی گفت از برای آنکه شیخ مرشد نمی گذارد
که بخواب روم چون چشم برهم می نهم شیخ مرشد قدس سره آواز
می دهد و می گوید یا زاهد حاضر باش که خوک آمد و بخورد و

گفتند این چه معنی دارد گفت چون در ولایت خود بودم و زراعة
میکردم بشب بخواب می رفتم و محافظت زرع می کردم تا خوک آنرا نخورد
پس شیخ مرا می گوید که چون از برای دنیا بخواب می رفتی اولیتر
آنست که از برای خدای بخواب روی و زاهد محمد بیشتر اوقات
در پس تربهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نشستی و او بزاهد
محمد پس تربه معروف بود و با روح شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز ملاقات داشت که هر کس که او را مهمی یا حاجتی
بودی با وی بگفتی تا وی آن حاجت در حضرت شیخ مرشد قدس سره
عرضه داشتی و او را دوستی بود از مریدان که او را شیخ عمر کازرونی
علیه الرحمة والمغفرة گفتندی روزی شیخ عمر ازوی سوال کرد
گفت یا زاهد شیخ مرشد با تو چه می گوید در حق بقعه و اهل
بقعه گفت حضرت شیخ می فرماید که شخصی پدید شود که او مرا
چون فرزند باشد و پادشاهان و امیران و بزرگان همه مرید و معتقد
وی باشند و او بیاید و قدم در بقعهٔ من نهد و عمارت مسجد من کند
و عمارتها دیگر برای بقعهٔ من بکند و هرگاه که او عارف کند بسیار
خلایق رغبت کنند که بروند و از روی صدق و ارادت مرید
وی کنند و هر کاری که ازان بزرگتر و سخت تر باشد و او خاطر بدان
نهد آن کار در دست او آسان گردد و هر واقعهٔ که ازان مشکلتر
باشد و او قدم در ان میان نهد حق تعالی ببرکت قدم او آن واقعه
سهل و آسان گرداند و بسیار کس مرید شوند که رغبت ایشان کنند
باشد که عمارت مسجد و بقعهٔ من کنند و در میان کار من در آیند اما
ایشانرا

ایشانرا نگذارم لیکن کارها بخود بست این شخص رها کنم و بسیار کار رها(?)
از دست وی برآید که دیگران ازان عاجز باشند صدق فراست
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از چندین سال آن اشارت و بشارت
که فرموده بود و نشان آن باز داده بود بتمامی ظاهر شد و آن شخص
شیخ الاسلام امین الملة والدین محمد بود رحمة الله علیه که عمارتها
بسیار باشارت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در بقعه شریفه مرشدیه
بکرد همچنانکه شیخ نشان باز داده بود دیگر از مریدان حضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سیدی داود فهلوجی
بود رحمة الله علیه و فهلوجی است از نواحی فیروزآباد و او
مرید شیخ مرشد بود و برخوردار تمام از روح مقدس شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز یافته بود چنانکه خرقه شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بی آنکه بصورت کسی پیش او برد آن خرقه نقل با وکرده
بود و این زمان آن خرقه پیش فرزندان اوست در قریه فهلوجان که در
باب شجره خرقه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از پیش یاد
کرده شد و بالله التوفیق و به نستعین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

باب بیست و هفتم

در ذکر واقعات که مشایخ و متصوفه دیده اند در فضیلت
و کرامت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بعد از وفات
وی قدس الله سره نقلست که شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر
بن محمد سهروردی رحمة الله علیه در مکاشفه ارواح مشایخ سیری
داشت و گفت چندان که در میان ارواح مشایخ نگاه می کردم

تا روح شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز به بینم می یافتم وبدین
موجب مشغول بودم تا غایتی که دوکان می افتاد سبب دو سال تمام
بر دوام از بهر این حاجت طاعت می کزاردم واز حضرت حق تعالی می خواستم
تا این سر مرا مکشوف کرداند بعد از دو سال شبی بواقعه دیدم که
مرا گفتند که خود را پیش ازین خسته مدار که روح شیخ مرشد در حضرت
حق تعالی بی حجاب ایستاده است وهمچنان که در حال حیوة ملاذ
وملجاء بندکان خدای بود این زمان نیز همچنانست در حضرت حق تعالی
ویک کوش بحضرت حق تعالی دارد وکوش دیکر بطرف جملهٔ خلایق
تا در عرصه عالم هرکس را از بنی آدم که او را حاجتی بحضرت حق تعالی باشد
بروی عرضه دهد تا وی بدان کوش که بطرف خلایق دارد بشنود
وبدان کوش که بطرف حضرت حق تعالی دارد عرضه دهد حق تعالی
بحرمت وی حاجت انکس برآورد وکار وی در حضرت عزت اینست

حکایة بخط شیخ رشید الدین ابوالخیر رحمة الله علیه یافت
شد که وقتی شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه با هفتاد مرید کامل
در کشتی بودند ناکاه شوری عظیم در دریا افتاد وموج چنان بر خاست
که بیم آن بود که کشتی را به دریا فرو برد وهمه را غرق کند چندانکه شیخ
شیخ وجمع مریدان دعای کردند فایدهٔ می نمود هیچ سود نمی
داشت ودریا آرام نمی کرفت همان زمان شخصی از کوشه کشتی بر
خاست وپارهٔ کلاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز داشت
چهار پاره کرد واز چهار کوشهٔ کشتی بدریا انداخت در حال دریا آرام
کرفت وآن موج بیکبار فرو نشست شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه

جون

جون چنان دید تعجب نمود وغیرتش کرفت وبا خودی کفت که ما با هفتاد
درویش درین کشتی باشیم ودرین شور وموج وبیم خطر چندان
که دعا وهمت بکار آوردیم هیچ سود نداشت وبه پارهٔ کلاه این
همه آشوب ساکن شد درین اندیشه بود که از بدایع خوفی
روی نمود در واقعه چنان دید که شیخ علی سیرکانی رحمة الله
علیه در پای عرش ایستاده بود می کفت یا شهاب الدین زنهار
غیرت مکن بر شیخ مرشد که من در زمان شیخ مرشد قدس سره
بوده ام ووقتی که مذکر بودی بنوشتم که تو سه چیزی می کنی که پیران
ما آن نکوهیده اند اول آنکه کبر وجود وترسا در سخن خود می
نشانی دیکر آنکه از روی کرسی وعظ می فرمایی واز سر منبر نمیکو
سیوم آنکه کلاه میلی بر سر می نهی شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز در جواب بنوشت که ما را فرموده اند که خدمت بندکان خدای
بکنیم وکبر وجود وترسا بندکان خدای اند دیکر آنکه از روی کرسی
وعظ از آن می کویم تا مریدان وحاضران آواز ملفوظ بتوانند شنود
که از آن فایده یابند وآن بتواضع نزدیکتر است از آنکه بر سر منبر کویم
اما سیوم اکر بینا باشی خوف دریای چون نامه بمن رسانیدند آن
آن هر دو اشکال برخاست اما از آن سیوم مترصد بودم تا شبی
بواقعه دیدم که ملائکه بسیار از آسمان فرود آمدند وهمه کلاهها
میلی بر سر داشتند کفتند این کلاه موافقت شیخ مرشد بر سر
نهاده ایم آن یکی دیکر نیز اشکال برخاست اکنون زنهار یا شهاب الدین
حاضر باش وغیرت بر شیخ مرشد مکن چون شیخ علی سیرکانی

رحمة الله علیه چون این نصیحت بشنود نگاه کردم واز بالاء عرش قصری
دیدم که بستر از درهٔ آن قصر بیرون آورده بود خبان که گوشی بطرف
بالا داشت وگوشی بطرف خلق داریم وگوشی بطرف حق وسر طلایم
که هر کس از بنی آدم که او را حاجتی بحضرت حق تعالی باشد بشفیعی
آورد ما بدین گوش حاجت وی شنویم وبدان گوش بحضرت عزت
عرضه می کنیم حق تعالی حاجت آنکس می گزارد **حکایت** از
کمینه استماع افتاد از شیخ شمس الدین سیرکانی که گفت چنین دانم
که شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله رحمة الله علیه کتابی ساخته بود
در طبقات مشایخ وذکر شیخ مرشد درآنجا آورده بود بعد از آن در
خاطر او بدید شد که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از متأخران است
ذکر وی درمیان متقدمان آوردن مناسب نباشد عاقبة ذکر شیخ
مرشد از میان آن کتاب بیرون آورد شبانگاه در واقعه چنان دید
که حضرت عزت با وی در خطاب بودی وگفتی یا ابا القاسم اگر تو نام
دوست ما از میان نامها مشایخ بیرون آوردی ما که خداوندیم نام وی
از میان جملهٔ مشایخ برگزیده کردیم تا یوم القیامه نام وی در عرصهٔ
عالم از میان نامها جملهٔ مشایخ مذکور ومشهور گردانیدیم وهر کس که نام
وی بحضرت ما شفیع آورد ما که خداوندیم حاجت آنکس روا گردانیم
ومقصود وی بر آوریم بخیر **حکایة** درویشی از طالبان حق
مدتی مدید بود که حاجتی بحضرت عزت داشت وچندانکه دعا
میکرد اجابت نمی افتاد شبی او را در واقعه نمودند که اگر خواهی
که حق تعالی حاجت تو بر آورد دو رکعتی نماز بحضور دل بگزار چون

ازنماز

از نماز فارغ شوی هر دو دست بردار وبصدق دل بگوی الهی
بحرمت شیخ مرشد که نزد تو ایست که حاجت من روا گردان که
حق تعالی حاجت تو روا گرداند آن درویش برفت همچنان کرد
ومقصود وی بر آمد **حکایة** آورده اند که فردای قیامت
چون رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم در عرصهٔ قیامت
حاضر شود در آن زمان که همه پیغامبران صلوات الله علیهم حاضر
باشند دست مبارک فراز کند واز میان جمله مشایخ بدست
شیخ کبیر ابو عبد الله حنیف بگیرد وبدست دیگر دست شیخ
مرشد ابو اسحق ابرهیم وگوید ای شما که بیغمبرانید همه که حاضر
شده اید دولت چنین بیاورید همهٔ پیغمبران از آن عاجز
آیند واین نقل صحیح ومشهور است وچنین در واقعه دیده اند
مشایخ عظام وائمهٔ کرام قدس الله ارواحهم بنوعیکه چنین
خواهد بود والله اعلم واحکم **حکایت** نقل کنند از شیخ دانیال
مُنجی رحمة الله علیه گفت مدتی بود از جهت محمود فضل
علیه ما یستحقه متفکر می بودم که آن چه حالیست تا شبی
در واقعه چنان دیدم که در راهی می رفتم ناگاه قصری عالی
دیدم برفتم تا بنزدیک آن قصر رسیدم نگاه کردم شخصی خوبدیده
حال دیدم که کلندی در دست داشت ودر پای آن قصر نشسته
بود از طرف جنوبی قصر وی خواست که راهی در آن قصر پدید
کند متعجب بماندم آیا این چه شخص باشد که در این قصر باز
کرده است وی خواهد که راهی دیگر پیدا کند مع معنی بادی

بگفتم برفتم تا بر در قصر رسیدم در آن قصر گشاده بود نگاه کردم چندان
که چشم من بیان می رسید صنعت این قصر بود چون پای در اندرون
قصر نهادم سرایی دیدم با سبزه سبز نشسته و چوگانی بر دوش
کرده و در صحن آن قصر طوف می کرد چنان که کسی جراءت
چیزی کند بخدمت وی رفتم و سلام کردم مرا جواب داد و گفت
خواهی که پیغامبر را صلی الله علیه و علی آله و سلم ببینی گفتم بلی گفت
پای که اینجا نشسته است و همه پیغامبران و مشایخ حاضرند آن جا
در پیش بود و من از عقب وی می رفتم تا آنجا که رسول صلی الله علیه
و علی آله و سلم نشسته بود و پیری ضعیف اندام در خدمت وی بر دو
زانوی ادب نشسته بود و رسول صلی الله علیه و سلم با وی در عتاب
بود وی گفت شاید که تو در فارس باشی و بگذاری که تحقیق چنین کار
بدید شود مخرکی در دین آورد یعنی محمود فضل و تو او را همچنین
بگذاری و دفع وی نکنی پس پرسیدم از یکی که این پیر کیست که در حضرت
پیغامبر نشسته است و پیغامبر با وی در عتابست گفت شیخ کبیر
ابو عبدالله حنیف قدس الله روحه العزیز گفتم آن سوار کیست که
چوگان بر دوش گرفته است گفت شیخ مرشد ابو اسحاق است در این
حکایت بودیم که یکی بحضرت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و گفت
یا رسول الله اینک محمود فضل سر برآورد و این غلو کرده است
و می خواهد که در آید رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم در خشم
رفت و گفت یا ابا اسحاق برو و او را مگذار که در اندرون آید و او را
هلاک گردان چون این سخن بفرموده شیخ مرشد قدس الله روحه

العزیز

العزیز را دیدم که در تاب شد و اسب بدوانید و از تعجیل وی بسیلو آمد
چوگان که در دست داشت برآورد و بقوت تمام بر فرق محمود
فضل زد و او را از جای برگرفت و در وادیی تاریک انداخت چنانکه
هر پاره از وی باطرافی ناپدید شد چون از خواب در آمدم بدانستم
که منزلت و مرتبت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز در حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم بحد کمالست و معلوم کردم که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز شحنه جمله مشایخ است بعد از آن
مرا تحقیق شد که روش و احوال محمود فضل عین ضلالة است
و بزودی هلاک شود بعد از دو سه روز مسافری با مدد پیغام
آورد که محمود فضل ضربی بر سر وی زدند و او را بکشتند نگاه
کردم و آن وقت بوده است که شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز چوگان بر سر وی زده بود حکایت بنده کمینه شنیدم
از درویشی سالک که گفت شبی بواقعه دیدم که قبر حضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در میان آسمان و زمین معلق بود
مقابل صحن جامع مرشدیه و جماعتی درویشان مجرد برهنه
دیدم که در صحن مسجد ایستاده بودند و در پیش شیخ مرشد
قدس سره مجمعی از ابدال بپای در پای نداشتند و در دستهای ایشان
پیالهایی بود بغایت بزرگ منقش کرده بزر و در پیش ایشان
سبوها بود از آبگینه سپید منقش کرده به زر پارسی و آن
جام شراب بر لب می نهادند و به بالا بر می شدند و می آشامیدند
تا بنزدیک قبر شیخ نور الله مرقده می رفتند و روی در پیش قبر شیخ

می نهادند بعد از آن برو باز می آمدند و همچنین که یاد کرده شد کار
ایشان این بود **حکایت** درویشی از سالکان راه حق بواقعه
چنان دید که گفتند فردای قیامت چندانکه گفتند مرجملهٔ امت
چنانکه همهٔ مشایخ شفاعت خواه خلق باشند در حضرت حق
تعالی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز شفاعت کننده خلایق
باشد در حضرت حق و هر کسی را که شفاعت کند حق تعالی بوی بخشد
نقلست از شیخ ضیاء الدین بن شیخ حمید الدین رحمة الله علیه که گفت
شبی بواقعه دیدم که قیامت برخاسته بود و جمله اهل عرصات
در بیم و فزع بودند نگاه کردم و شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را
دیدم که بکنار صراط ایستاده بود و دست خلق می گرفت و بآسانی
از صراط می گذرانید گروه گروه و پدرم حمید الدین و همه قوم ایستاده
بودند و از خوف می لرزیدند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
آواز داد و گفت حمید و قوم وی کجا اند بیایید که نوبت شماست
من و پدرم همه قوم بخدمت شیخ رفتیم شیخ مرشد دست ما بگرفت
و بآسانی از صراط بگذرانید چنانکه گویی که حکم صراط بر دست شیخ
مرشد بودی قدس الله روحه العزیز **حکایت** یکی از بزرگان
اهل دنیا در کازرون بود و او را جمال الدین بن محمد بن داود
گفتندی چون بآخرت رفت یکی از صلحا او را بخواب دید که در
مرغزار بهشت شادان و خندان بودی از وی سوال کرد که این منزلت
و مرتبت بچه یافتی گفت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز که هر کس که در کازرون وفات کند حق تعالی او را بشیخ

مرشد

مرشد قدس الله روحه العزیز می بخشد **نقلست** از حاجی نصر الله
تاجر که گفت وقتی در بصره بودم و تجارت می کردم کشتی ترتیب
کردم و مرتب دو هزار بار خرما در آن نهادم و به سیف فرستادم
و جماعتی بسیار در آن کشتی نشستند از قضاء حق تعالی چون
کشتی در میانه دریا رسید سکان کشتی بشکست و کشتی در موضعی
افتاد و بنشست اهل کشتی همه امید از جان خود برداشتند
از آن جهت که در میان دریا بود و کشتی بزیان آمده بود چاره
کشتی مزو کردند و همه متحیر و محزون بنشستند تا چه شود
بعد از یکی دو روز کشتی دیگر از دور بدیدند چون نزدیک ایشان
رسید جمعی که در آن کشتی بودند سلام با ایشان کردند و نتوانستند
که کشتی باز دارند ایشان احوال خود بگفتند که ما در اینجا فرو
مانده ایم تا حق تعالی چه حکم کند یارب چون شما به بصره روید
احوال ما بگویید آن جماعت چون به بصره آمدند و احوال
ایشان بگفتند حاجی نصر الله گفت برخاستم و بعبادان بعزم
رفتم که در آنجا بزرگی بود تا احوال با وی بگویم و از وی همت خواهم
چون بخدمت وی رسیدم و احوال بگفتم و طلب همت بکردم آن بزرگ
گفت تو از کجایی گفتم از کازرون گفت هر کس که بزرگی چون شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز دارد چه حاجت دارد به که همت
از دیگری خواهد پس گفت برو و خاطر آسوده دار که همت حضرت شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز نگذارد که هیچ زحمت بایشان رسد بعد از
هفته کشتی دیگر بیامد و کاغذ ایشان بیاورد که بسلامت بسیف.

رسیدند از آن حالت عجب داشتم که ایشان چگونه خلاص یافته باشند
بعد از آنکه استاد ملاح به بصره آمد خبر از وی باز پرسیدم احوال چنان
که از پیش رفته بود بگفت که چون دو سه روز بگذشت شبی بخواب
دیدم که مرغی سپید بر سر دول نشست و به زبان فصیح آواز داد و مرا
گفت برخیز و کشتی را جادر کن و روانه شو گفتم این کشتی سکان ندارد
چگونه روانه شود گفت برخیز و جادر کن که کشتی بفرمان حق تعالی روانه
شود گفتم کشتی چون سکان ندارد راست نرود و این جماعت هلاک
گفت برخیز که باک نیست که ایشان همه بسلامت بروند گفتم تو کیستی که
مرا این تعلیم میکنی گفت شیخ مرشد ابو اسحق چون این بشنودم مرا
فتحی پدید شد در آن سحرگهی از خواب در آمدم گفتم ای جماعت بشارت
باد شما را که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ما را مدد و معاونت
خواهد کرد و نجات خواهیم یافت و احوال خواب با ایشان بگفتم پس
برخیزید تا جادر کنیم یاران برخاستند و جادر کردند فی الحال باد در آمد
و کشتی چون مرغی از جای بر بود و همچون تیری که از کمان جدا شود بر
هدف آید آن کشتی یکسر بیامد بشیف که هیچ طرف دیگر نگردید
و هیچ آزار و زحمت بما نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز **نقلست** از شمس الدین بن احمد تاجر که گفت
وقتی سفری بودم با جماعتی بسیار و مالها و قماشها فراوان با ما
بود چون بمنزلی رسیدیم یکی از پیش کاروان باز آمد و گفت زینهار
که باین راه نروید که لشکری بر سر راه شما نشسته اند و قصد شما دارند
اکنون باز گردید پیش از آن که بشما رسند و شما را غارت کنند اهل کاروان

چون

چون این بشنیدند غمگین شدند و ندانستند که چه تدبیر سازند
و هر کسی سخنی می گفتند من روی بر خاک نهادم و از شیخ
مرشد یاری خواستم اتفاقا شبی تاریک بود و کاروان راه
بانبس می بردند هم چنان در آن منزل بخفتند بعد از آن
بخواب رفتم شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بخواب دیدم
که بیامدی و گفتی برخیز و اهل کاروان را خبر کن و بفلان راه
دیگر بروید که آن لشکر بشما نرسند و بسلامت بروید در آن حین
از خواب در آمدم و احوال خواب با کاروانیان بگفتم جماعت
برخاستند و بدان راه که شیخ فرموده بود برفتند و هیچ رنجی
بایشان نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت درویشی از طالبان حق بود و در سلوک راه حق
جد و جهدی تمام داشت و او را هیچ فتح الباب این معنی پدید نمی
شد و شب و روز درین درد و سوز بود و نمی دانست که چه چاره
سازد تا شبی او را در واقعه نمودند که این معنی که تو می خواهی کم
فتوح است و آن نایافت است اگر طالب آنی بجوی از دریای اسرار
یعنی شیخ مرشد ابو اسحاق ابرهیم بن شهریار قدس الله روحه
العزیز **این معنی** شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره گفته است
درین روزگار حقیقت این معنی نایافت شده است و روی در حجاب
دارد زیرا که آن ریاضات و مجاهدات که پیش ازین سالکان این
راه کشیده اند و این طریقت را بسته اند که ایشان رفته اند و آن مرحله
و جانبازی که ایشان کرده اند اهل این روزگار از آن عاجز اند

پس اگر صاحب دولتی خواهد که ازین سعادت نصیبی یابد و ازین
دولت بویی بمشام جان وی رسد چاره کار وی آنست که خاک آستانه
علیا مرشدیه کحل دیدکان خود سازد و کمر خدمتکاری شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز در میان جان بندد تا مگر این دولت و سعادت
او را کرامت کرد ذلک شاء الله چون شیخ عبدالله قدس الله سره ابن علم
نرموذی یکی از مریدان وی بوذ و او را رکن الدین عفیفی گفتندی
عالم و فاضل و کامل بوذ چون ابن بوعلم از شیخ بشنفت هر شب
از بلیات بر خاستی و کلیم مندک بر عاتق و کلوخ تمام در دامن نهاذی
و بر سر گرفتی و بیامذی بکازرون و آن کلوخ بسنج شیخ مرشد بردی
مدتی بذین خدمتکاری مواظبت نموذ تا از جمله کاملان شد از برکات
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **فصل** بدان رحمک الله
که این مقدار از فضیلت و کرامت و معاملت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز که یاذ کرده شد از برای کسانی که دیده معنی ندارند
که فضیلت و کرامت وی دم بدم و ساعت بساعت مشاهده کنند
اما کسانی که دیده این معنی دارند در ساعتی صد هزار فضیلت
و کرامت از وی می بینند و در می یابند و بغایت اندک چنین اند
چون از صد هزار فضیلت و کرامت وی یکی در نیافته باشند و جان
کما از پیش یاذ کردیم که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز دریا
اسرار نام نهاذند و تشبیه وی بدریا کردند و از صفت دریا یکی
آنست که هر پلیدی که بوی رسد بسبب وجود وی پاک شوذ و تعبیری
در وی بدید نیاید و این معنی خاص صفت شیخ مرشد بوذ که

جمله

جمله کبران و آتش پرستان و بی دینان که در زمان وی بوذند و قصد
وی می کردند و می خواستند که برا کتیکی در دین وی آورند از
افعال ایشان هیچ تغیر در احوال شریف وی بدید نمی آمد
و بسبب وجود مبارک وی ایشان همه از پلیدی کفر خلاص
یافتند و به پاکی اسلام رسیدند **دیگر آنک** اگر جمله خلایق
جمع شوند تا آب دریا وزن کنند و جلوگیری آن بباشند هرکینه معلوم است
که از آن عاجز آیند همچنین اگر جمله خلایق جمع شوند تا موشته کی مقوله
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز باشند و کرامت و فضیلت وی
بگویند شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز از آن بزرگتر و فاضلتر و ایشان
همه از شرح فضیلت گفتن وی عاجز آیند و بالله التوفیق

باب بست و هشتم

در ذکر غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که در حال حیوة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و بعد از وفات وی در حوالی کازرون هیچ کس از مشایخ و متصوفه
و علما و فقها یارا و مجال آن نداشته اند که خود را بدید آورند از غیرت
شیخ مرشد و همه لرزان و مخوف بوذه اند از غیرت وی و اگر ناگاه
حالت بروی غلبه کرد و خود را بدید آورد غیرت شیخ او را تکذاشت
و ذریت وی تاراج داذ و درین باب یاد کرده شوذ ذکر جماعتی
از مشایخ که از غیرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ترسیده اند
و آداب نگاه داشته اند و بر خور داری یافته اند و ذکر جماعتی که
از غیرت شیخ این شده اند و بی ادبی کرده اند و جزای آن دیده اند

اوّل آنست که مفهوم کنی وبدانی که جمله حرکات وسکنات معاملات
خاصان ومقربان وبرگزیدگان حق تعالی جمله حرکات وسکنات ومعاملات
حق باشند چون این معنی دانستی بدانی که غیرت ایشان نیز غیرت
حق باشد وچنانکه حق تعالی غیور است مؤمنان نیز غیور اند
کما قال رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم ان الله یغار وان
المؤمن یغار وقال انا غیور والله تعالی اغیر منی گفت
من غیورم وحق تعالی از من غیورتر است ودر اخبار آمده است که
چون جبرئیل وحی آورد بر رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم در صفت
موسی علیه السلام که از حق تعالی دیدار خواست چون جبرئیل بخواند
قال رب ارنی انظر الیک رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم از جای
خود بر جست وگونه روی مبارک وی متغیر شد وگفت رأی
أحد ربی قبلی یعنی پیش از من کسی خدای من دیده است
جبرئیل صلوات الله علیه تمامی وحی برخواند قال لن ترانی
بعد از آن رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم آرام گرفت وباز جای خود
نشست وروی مبارک وی به گونه خود باز آمد وگفت الآن
طاب قلبی یعنی تمامی وحی بود که قال لن ترانی که دل
خوش کرد ایند واز شیخ شبلی رحمة الله علیه سوال کردند که کدام وقت
خوش دل باشی گفت اذا لم ارله ذاکرا یعنی آن زمان که
نبینم که هیچ کس یاد حق میکند بجز از من پس گفت آن خواهم که
حق تعالی هر لطف وقهری که در خزانه کبریایی خود نگاه داشته است
ما باشد

بیت

ما اند شبلی خسته وتشنه جگر واو به دیگر کس دهد چیزی کو
واین نقلها از جمله آن در مقدمه یاد کرده شد تا اگر اهلی درین
باب مطالعه کنند در غلط نیفتند وبدانند که غیرت خاصان حق
غیرت حق باشد ودلیری وگستاخی با ایشان نکنند تا هلاک
نشوند نقلست که شیخ بایزید بسطامی قدس الله سره
روزی پای دراز کرده بود تا وقتی بگذشت پای خود بر زیر پای
شیخ بایزید نهاد شیخ هیچ سخن نگفت لیکن آن شخص را کرم
در پای افتاد وبدان هلاک شد وآورده اند که تا هشت فرزند از
آن شخص بطنا بعد بطن از آن علت بماند از شومی آن
بی ادبی پس هر کس که حق تعالی او را سعادت کرامت کرده باشد
او را محفوظ دارد تا از وی بی ادبی ما در نشود با کسان حق تعالی
وحضور وغیبت ایشان یکسان دانند وهمچنین هر کس که نسبت
باشد با ایشان همچون وجود ایشان دانند کما قال رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم حرمة مال المؤمن کحرمة دمه وهر مو
ودیاری که حق تعالی با ایشان بخشیده است دست تصرف
متجسس از آن کوته دارند نقلست که بابا لال رحمة الله علیه
هشتاد سال سلوک این راه کرده بود که درین هشتاد سال هرگز
پای دراز نکرده بود وپشت بر دیوار ننهاده بود وهرگز کس لب
او خندان ندیده بود آورده اند که روزی پای دراز کرد وپشت
به دیوار نهاد وتبسم نمود دران خادم از وی سوال کرد وگفت
یا شیخ چگونه است که تو برخلاف عادت می بینم گفت درین

صفی

هشتاد سال مرا از ترس حق تعالی یارای آن نبود که پای دراز
کنم و پشت بر دیوار نهم و تبسم کنم تا این زمان که مرا اعلام کردند
که شخصی در وجود آمده است که نام وی ابواسحاق ابرهیم است
و از کرامت وی حق تعالی و تقدس چهار صد فرسنگ در چهار صد
فرسنگ و هر که در آنست بوی بخشیده است و مرا گفتند که ای شیخ
که تو نشسته هم از آن چهار صد فرسنگی است من به امن این
بشارت پای دراز کردم و پشت بر دیوار نهادم و از بس شادی تبسم
کردم **فصل** پس باید که به یقین بدانی که اهل
این دیار همه نعمت پرورده شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
اند صورتا و معنا و امیدوارم بکرم بی دریغ حق تعالی که در
آخرت که هم در آنجا نیز همچنین باشیم ان شاء الله چون این معنی
تحقیق است پس هر گروهی از مشایخ و متصوفه و علما و فقها
و امرا و روسا تنبیهی چنان باید که در دیار شیخ مرشد قدس سره
هر یک بجای خود شروط آداب با حضرت مقدسه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بجهی نگاه دارند که از غیرت وی محفوظ
باشند **دیکر** شرط آداب علما و فقها آنست که دانایی
خود در میان نیاورند و خود را در آن حضرت چنان دانند که
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز استاد علم است و ایشان
تلمید اند و خلفا و خطباء شیخ و اهل بقعه او محترم و مکرم
دارند و از حضور و غیبت ایشان زبان از غیبت و ذم ایشان
و دل از تعرض و تجسس ایشان نگاه دارند تا زیان کار نشوند

دیکر

دیکر آداب امرا و روسا در آن حضرت آنست که ظلم بر اهل
دیار شیخ مرشد نکنند و بطریق عدل و شفقت بر ایشان حکم
کنند و چنان دانند که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
پادشاه این دیار است و ایشان از غمخواری خود علوفه باز
داشته است و حاضر است و می بیند که ایشان چه میکنند
پس اگر عدل کار فرموده باشند ایشان را حکم و رفعت زیاده
کند و اگر عیاذا بالله ظلم و جور کنند ایشان را از حکومت معزول
کند و خوار گرداند و باید که این معنی بیقین دانند و در این
اثنا هم که فرموده شد هیچ شک نکنند که چنین دیدیم و حقا
ثم حقا که جز چنین نیست **دیکر** آداب مشایخ و متصوفه
آنست که در دیار شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بی اشارت
وی دعوت خلق نکنند و اگر ایشان را اجازت فرماید بچاکری
و خدمتکاری وی دعوت کنند و خلفا و خطبا و چاکران و مریدان
وی مخدوم خود دانند و در آن بقعه شریفه بر سر هیچکس
نرانند و توبه به هیچ کس ندهند و حواله آن به خلفا شیخ کنند
و چندان که توانند بطریق عجز و مسکنت و خاکساری و تملق
بسپارند تا از غیرت شیخ محفوظ باشند خصوص زمانی که در
بقعه شریفه وی حاضر شده اند و سلطان حاضر است پس
باید که آن زمان محافظت اوقات و انفاس خود کنند و از گفتن
و شنفتن و دیدن و نشیدن بیهوده محترز شوند تا از آن حضرت
بهره مند بیرون آیند ان شاء الله **فصل** در ذکر

جاعتی از مشایخ عظام رحمة الله علیهم که از مریدان شیخ مرشد قدس سره
نیستند آمده‌اند و آداب با آن حضرت نگاه داشته‌اند تا برخوردار شده اند

نقلست که زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله علیه روزی در بقعه
مرشدیه حاضر بود شخصی بیامد و بر دست وی بوسه داد زاهد
رحمة الله علیه بخشم رفت و عصایی که بر دست داشت قصد
کرد که بوی بزند گفت ای غافل با من چه کردی آورده اند که زاهد
رحمة الله علیه بعد از آن از مسجد بیرون شد و بخرابات رفت
و بنشست مردمان او را ملامت کردند و بچشم حقارت بوی نگریستند
چون زاهد از خرابات بیرون آمد درویشی از وی سوال کرد که
از چه وجه بخرابات رفتی گفت از آن جهت که چون در بقعه
مرشدیه بودم نادانی بیامد و بر دست من بوسه داد و مرا زیارت
کرد از غیرت شیخ بترسیدم جاره آن دیدم که بخرابات روم تا مردمان
دیگر ظن نیکویی در حق من نبرند و مرا زیارت نکنند نقلست که
شیخ رکن الدین سنجاسی قدس سره بکازرون آمد تا دعوت خلق کند
بخدای تعالی برفت و در بلیان مقیم شد و خلق را بخدای تعالی
میخواند تا شبی شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بواقعه
دید چنانکه از هیبت وی بلرزید گفت یا امیل الدین اگر
چنانک دعوت خلق خواهی کردن بخدمتکاری من دعوت کن
والا ترا نگذارم شیخ امیل الدین چون از خواب درآمد روز
دیگر از بلیان برخاست و عزم کازرون کرد تا بیاید بحضرت شیخ
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و عذر خواهد چون بر سر راه

سپیدستان رسید دو شخص دیگر که دکان برابر هم نهاده بودند
با هم دیگر جدل می کردند شیخ امیل الدین بایستاد و نظر می کرد
تا چه می گویند یکی با آن دیگر می گفت که ترا نگذارم که دکان برابر
من بنهی و اگر کاسبی و خواهی نهاد بخدمتکاری من بنشین
شیخ امیل الدین آن کلمات مناسب احوال خود شنود و او را
وقتی خوش بدید آمد هم انجا روی بنهاد و بحضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز رفت و روی بنهاد و عجز و تواضع بسیار
نمود و عذر خواست بعد از آن هرچه کردی بخدمتکاری شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز کردی و هرچه گفتی از شیخ مرشد
گفتی قدس الله روحه العزیز نقلست که خواجه امام الدین
مسعود بلیانی رحمه الله علیه با آن همه فضیلت و مرتبت
و ورع و تقوی که داشت چون از بلیان بشهر کازرون آمدی
در هر فرازی که رسیدی و بقعه علیه مرشدیه عمرها الله تعالی
الی الابد دیدی در زمین افتادی و روی بر خاک نهادی
و بودی که روز باران بودی با این همه تقوی و پرهیزکاری
که داشت از وحل نیندیشیدی و بر زمین افتادی و روی
بنهادی نقلست که زاهد محمد بن ابوالقاسم رحمة الله علیه
در وقت وفات مریدان را وصیت کرده بود که چون من
وفات کنم مرا در این زمین برید در آنجا که درویشان می باشند
در زمستان و در میان دیوار شبستان قبر من فرو برید و مرا
آنجا دفن کنید چنانکه قبر من پیدا نباشد از بهر آنکه زمین از برای

احترام قبر شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز تا هیچ کس قبر مرا
نه بیند و زیارت نکند چون زاهد رحمه الله وفات کرد مریدان
وصیت بجای آوردند و او را در زیر زمین در میان خانه بخاک دفن
کردند در محلت جنبد کازرون بکوای عزیز که ایشان چگونه
تعظیم و تکلیف شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نگاه داشته اند
و از ضبه وی ترسیده اند که محافظت بعد از وفات خود بنیز کرده اند
نقلست که بزرگی از بزرگان دین از جانب خراسان بکازرون
آمد و او را شیخ صفی الدین گفتندی مدتی در سر روضهٔ مقدسه
شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه العزیز بطریقه مریدی
و خدمتکاری مخلصانه بسر برد و سالکی واصل بود و در مقامات ارباب
قلوب بدرجهٔ رسیده بود که در آن زمان قطب عالم او بود و اتفاق
چنان افتاد که جماعتی عزیزان از علما و فضلا از قریه مهرجان بیامدند
و بشفاعت و استعانت بسیار او را بقریهٔ مهرجان بردند چون
مدتی در قریهٔ مهرجان مقیم شد مریدان و معتقدان بسیار او را
پیدا شدند و رباطی عالی از برای او بساختند بعد از آن بواسطه شفقتی
که در حق مسلمانان داشت در خاطر وی پدید آمد که مهرجان
که در حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز سپردی کشته اند
از برای صادر و وارد و غریب و مقیم وی مهمان کند بعد از آن مطبخی
بزرگ ساز کرد و دیگها مهیا در کار نهاد و سفره عام بنیاد کرد
ناگاه در دل خود تنگی و کدورتی یافت و دل افگار تنگ شد و هر
حال و احوالی که داشت یکبارگی از او کم شد متحیر و حیران بماند

وشب

وشب و روز در گریه و زاری بود و می دانست که او را چه رسیده است
و از کجا این خلل بدین شده است تا شبی اولیا در واقعه نمودند
و گفتند می دانی که چرا آن حال و احوال از تو کم شده است
گفت نه گفتند از آن جهت که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
از تو رنجیده است چون از خواب در آمد برخاست و بحضرت
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز رفت و زاری بسیار نمود
و استعانت کردم چنین دو سال پای بحضرت شیخ می رفت
و استعانت می کرد تا شبی حضرت شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز را بخواب دید چنانکه از هیبت شیخ لرزه بر اندام وی افتاد
گفت یا شیخ از برای حق تعالی مرا عفو کن که بدل گرم شیخ قدس الله
روحه العزیز گفت یا صفی چون گناه خود شناختی و به نادانی
و تقصیر خود معترف شدی ما نیز گناه تو عفو کردیم و از سر جرم
تو گذشتیم روز دیگر برخاست و مریدان گفت هر یکی بجایی که خواهید
بروید و بعد خود تا خانقاه او کلی خراب کردند و بدست خود
دیوار خانقاه جمله خراب کرد و مطبخ و اسبابی تمام که ساخته
بود جمله بدست خود قطع کرد و آثار آن قطعا هیچ نگذاشت
و عرصهٔ آن خانقاه با زمین مراست کرد بوجهی که نام و نشان
آن خانقاه نماند و خود به تنهایی برخاست و بشیراز رفت و گفت
پناه بحضرت شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز می برم و او را
پشت و پناه خودی سازم تا شفیع گردد بحضرت شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز و عذر نادانی و گناه و بی ادبی از من

صادر شده است با نخواهد در شیراز وفات یافت و وصیت کرده
بود که چون وفات کنم مرا درمیان آن راه که بحضرت شیخ کبیر
قدس الله سره می روند دفن کنید و قبر من نا پدید کنید آورده اند
که او را درمیان آن راه دفن کردند که از تربت شیخ حسین اکار
رحمة الله علیه بحضرت شیخ کبیر قدس الله سره می روند قبر وی ناپدید
کردند و این کمینه خاکی را استماع افتاد از مخدوم شیخ الاسلام امین
الملة والدین محمد رحمة الله علیه که گفت شنفتم از زاهد عفا الله
علیه الرحمة والمغفرة که گفت چون شیخ صفی الدین مرید خود را
وصیت کرد که قبر من در آستانه شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز باید
که باشد و ناپیدا بود تا مردمان که بزیارت شیخ کبیر می روند بر سر قبر
من گذرند آن مرید چون در آن شب با یاد قبر شیخ فرو برد
باخود اندیشه کرد که اگرچه شیخ چنین فرموده است اما ترک احترام بزرگی او ما ندیدم
که در عهد خود قطب زمان بوده است نشاید کرد و قبر وی ناپیدا
کردن تا خلایق پای و پای افزار بر تربهٔ او نهند چنین ادب نباشد
نشاید و درین باب محقق باشد و نیت کرد که فردا حال با جماعت
مشایخ بگوید تا قبر وی در موضعی متبرک تمام کنند تا مزار مشهور
باشد درین فکر بخواب رفت شیخ صفی الدین را بخواب دید که
سخت خشمگین و رنجیده است وی گوید ای فلان اگر تو فرمایی
ما کنی از ما محروم کردی ما از حالات و مقامات ما برخوردار
نیابی تا حال آن مرید چون این واقعه بدید برخاست و چنان
که شیخ صفی الدین گفته بود در آستانهٔ شیخ کبیر قدس الله روحه العزیز

بنز

مقبره تمام کرد و او را در آن آستانه نهاد و قبر وی ناپیدا کرد
چنانکه این ساعت جمله خلایق که بحضرت شیخ کبیر قدس الله سره
می روند بر سر قبر وی می گذرند تا شان طاهر قدر ایشان

فصل ذکر جماعتی که از حضرت شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز نه اندیشیدند و بی ادبی کرده اند و جزاء آن
دیده اند و ازین جماعت که یاد کرده می شود دو تن آن بوده اند
که در حال حیوة شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز ادب فرو
گذاشته اند و جزاء آن دیده اند باقی بعد از وفات شیخ بوده اند

حکایت شیخ ابوحفص انصاری رحمة الله علیه گفت شنیدم
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت آن هنگام که عبدالله
نیشابوری بکازرون آمد و وعظ می گفت و عالم و مذکر و مفسر بود
و او را جاهی تمام پدید شد و خلق بسیار روی بوی نهادند و مرید
و معتقد وی شدند بعد از آن بنیاد رباطی بنهاد و نسبت به
آورد شبی درین اندیشه بودم و باخود می گفتم که کار من باطل
بود و سعی من ضایع شد که مردمان همه از من برگردیدند
و روی بوی نهادند چون چنین است من نیز فردا به پیش
وی روم و از جملهٔ متابعان وی باشم چون بامداد شد دیدم که
عبدالله نیشابوری بیامد و کتابی چند بیاورد و در پیش من
بنهاد و گفت یا شیخ من مسیری می روم و این کتابها در پیش تو
رهایی کنم در تحت حکم تو است بعد از آن بسفر رفت و در آنجا که
رفته بود او را جاهی و حرمتی تمام پدید شد و چهارده هزار درم

حاصل کرد از برای آنک پاینده و رابطه تمام کند و دعوت خلق کند چون
بر کشتی نشست و در میان دریا رسید کشتی بشکست واو و مال او
همه غرق شدند **دیگر حکایة** شیخ ابو جعفر گفت شنیدم که
از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز که گفت هرگز با هیچ کس مخالفة
و مجادله نکردم الا با ابو علی واعظ جرجانی و مخالفت من با وی
نه از برای اتباع دنیا بود لیکن از برای آن بود که من هر روز آدینه
بعد از نماز جمعه وعظی گفتم و خلق را نصیحت می کردم ابو علی بکازرون
آمد و در مسجد جامع مقابل مجلس نهاد و مردم را وعظ می گفت و من
نیز همچنان می گفتم تا چنان شد که مردمان همه یکبار روی بروی
نهادند چنانکه در مجلس من بجز از اصحاب کسی دیگر ننشستی بعد از آن
ابو علی واعظ مخالفت من برخاست من نیز ترک مجلس بکردم چون
دو سه روز بگذشت ابو علی واعظ سفر کرد و بارجان رفت و در آنجا
بیمار شد و کرم در پای وی نشست آنگاه نامه بنبشت و بمن فرستاد
و گفت یا شیخ آداب و حرمت با تو نگاه نداشتم و دنیا از من فوت شد
اکنون از جهة حق خاطر با من گردان تا باشد که آخرت از من فوت نشود
نقلست که بعد از وفات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
چون سالها گذشته بود یکی از فرزندان شیخ منصور بکازرون آمد
با جمعی مریدان و در بقعه شیخ مرشد حاضر شدند و چنانکه عادة
ایشان باشد بسماع مشغول شدند و شیخ ایشان برفت و بر سر
روضه شیخ مرشد بنشست چون در سماع گرم شدند سیاهی در
میان ایشان بود تواجد آغاز کرد و پای از زمین برداشت که

بهوا

بهوا رود چون بالا بر آمد شیخ وی در سر روضه شیخ مرشد
قدس سره نشسته بود و نظاره می کرد ناگاه فریاد بر آورد و گفت
ای سیاه مرا هلاک کردی آن سیاه بر زمین افتاد و هر دو پای او
بشکست سماع فرو داشتند و برفتند بنزدیک شیخ خود
و دیدند که بر زمین می غلطید و درد دل برخاسته بود فرمود که
این ساعت مرا از اینجا بیرون برید که تیغ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز بمن رسیده است هم در ساعت او را از مسجد بیرون بردند
و اسبی که داشت مریدان او خواستند که او را بر اسب نشانند نتوا[نستند]
عاقبة او را بران اسب بستند چون پاره راه ببردند همچنان که بر
اسب نشسته بود جان بداد و باخرة رفت **نقلست** که
بعد از مدتی یکی از فرزندان او بکازرون آمد به نیت آنکه با خلفا
و خطبا شیخ پیوندی کند و هدیه تمام بیاورد و میان خلفا قسمت کرد
والتماس نمود که یکی از نزدیکان ایشان به زنی بوی دهند خلفا شیخ
التماس وی بقبول داشتند و یکی از نزدیکان خود بزنی بوی
دادند چون دو سه روز بر آمد و بار دلیش شد روزی از گرمابه
بیرون آمد برفت و در بارگاه شیخ بنشست و آواز داد و گفت
هر کس که توبه می کند پای بکند تا شما را توبه دهم هم در آن مجلس او را
درد دل برخاست هم در شب بیامد بود که بآخرة الید **نقلست**
که یکی از اهل فساد در کازرون بود که روز و شب مست بودی
و فسق آشکارا کردی و والیا و رفعا هی بسر بردی جماعتی از خویشان
او که بصلاحیة مشهور بودند چندانکه او را نصیحت می کردند تا مگر او تائب

شاهی باندازد هیچ سود نمی داشت تا روزی یکی از خویشان وی با او
گفت که بر خیز تا از سر روضه شیخ مرشد بریم و بر دست خلفا شیخ
توبه کن و موی سر بر کن تا من شکرانه آن بدهم و هر چه دارم ایثار
تو کنم مگر این نعمت قبول نکنی غیرت شیخ هم چنین ترا بگذارد و بزودی
هلاک شوی آن بدبخت چون این کلمات بشنود گفت این نصیحه
در من نگیرد و این زراقی و سالوسی در من اثر نکند و از این کار
باز نیایم و امشب صراحی شراب و پیاله بر گیرم و بروم در بقعه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و آنجا شراب خورم اگر شیخ
مرشد با من هر چه تواند کرد گو بکن چون شب در آمد آن بدبخت
برفت و صراحی پر از شراب پنهان برگرفت و به بقعه شیخ مرشد
رفت و در برابر قبر منوره مرشدیه بایستاد و شراب خورد بعد از آن
از مسجد بیرون آمد روز دیگر قصه خود با یاران بگفت که دوش
در بقعه شیخ چه کردم یاران وی چون این حکایت از وی بشنیدند
بروی لعنت کردند و گفتند بد کردی و بد خواهی دید و بجای
از وی خسته شدند عاقبت باتفاق یکدیگر سفره ترتیب کردند
و بصحرا مشرقی کازرون رفتند و گرد صحرای گردیدند و تماشا کنان
برفتند تا بالای کوه جایی که آن را قلعه سیاهان می گویند آن مرد
از سر آن قلعه نگاه کرد و لرزه بر اندام وی افتاد و از سر کوه
بزیر افتاد و پاره پاره شد یاران وی فریاد برآوردند و از سر کوه
بزیر آمدند و سر و دست و پای وی هر پاره از جایی طلب کردند
و برگرفتند و وی را در شهر نهادند و مصیبت وی بداشتند و کلمه [?] هر که

بی ادبی

بی ادبی چنان کند تادیب وی چنین کنند نعوذ بالله من
غضب الله و غضب رسوله و اولیائه و احبابه اللهم
لا تبتلنا بفضلک و لا تهلکنا بعذابک و عافنا قبل ذلک

باب ——— بیست و نهم

در ذکر نذورات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله که حق تعالی و تقدس از ابتدا تا انتها که با شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز کرده است یکی نذر وی کردن است که از
جمله مجربات است که هر کس که نذر وی کند بر نیت که کرده باشد
اگر مراد و مقصود وی بود حق تعالی بزودی برآرد و این معاملت
و کرامت خاص حق تعالی در شان وی مبذول داشته است چنان
که ذکر از پیش رفت که روزی شخصی نذری که کرده بود برگرفت
و بخدمت شیخ ابو عمرو عبد الملک بن علی رحمة الله علیه برد و گفت این
نذر از برای تو آورده ام شیخ ابو عمرو گفت نذر گرفتن کار من نیست
و من استعداد این کار ندارم برو که آن کس که این حواله این کار بوی
کرده اند نزدیک است که بوجود آید که نذورات بستاند و بدهد
و کرامت بروی باشد یعنی شیخ مرشد ابو اسحق قدس الله روحه
العزیز که حق تعالی این کرامت باوی کرده است **نقلست** که شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز فرموده است که هر کس که نذری
کند بر من و بدهد آن نذر افزون شود و تصدیق قول شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز روزی مردی پیشه کار از محلت صوابی [?]
کازرون بخدمت شیخ الاسلام امین الملة و الدین محمد رحمة الله علیه

آمد

وگفت یا شیخ من مردی عیال دارم و اصحاب خانه از من درخواستند
تا گوسفندی از برای ایشان بخرم تا ایشان را نفعی باشد برفتم و گوسفندی
از برای ایشان بخریدم و بخانه بردم درین سه روز آن گوسفند گم شد
چندانکه طلب کردم باز نیافتم برفتم بحضرت شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
همت خواستم و نیم اقچه نذری کردم تا گوسفند باز یابم چون بخانه
رفتم دیدم که گوسفند بر در خانه ایستاده بود بعد از آن با خود گفتم که
من مردی درویش عیال دارم شیخ مرشد هیچ حاجت باین نیم درم
که نذر کرده‌ام ندارد روز دیگر آن گوسفند از خانه بیرون شد و باز نیامد
چون شب بدین شد گرد شهر برآمدم و چندانکه طلب گوسفند کردم
نیافتم روز دیگر همچنین بگردیدم و هیچ جای ندیدم برفتم بحضرت شیخ
و مدد خواستم و یک اقچه نذر شیخ کردم و نیت کردم که ادا کنم چون
بخانه رفتم گوسفند بر در خانه بود خرم شدم دیگر شیطان مرا غلبه کرد
وگفت تو مردی درویشی و وقت روی زمین از آن شیخ مرشد است
چه حاجت یک اقچه دارد که از تو بستاند چون نیت بگردانیدم
روز دیگر گوسفند از خانه بیرون شد و باز نیامد برفتم و چندانکه طلب
کردم و هر کس را خبر پرسیدم هیچ کس مرا نشان نداد بخانه باز آمدم
و بخفتم سحرگاه شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز را بخواب دیدم که گفتی
ابا رجه کیف فارغ باش که ریسمان در پای گوسفند بسته‌ام تا یک اقچه
بیاوری و در صندوق نیفکنی ریسمان از پای گوسفند نگشایم روز
دیگر یک اقچه برگرفتم و ببردم و در صندوق شیخ انداختم چون باز خانه
رفتم گوسفند در خانه بود اکنون این احوال چگونه کو ذبح

وندادم

ایں اللہ دعا

ج

رحمة الله علیه فرمود که شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز هیچ احتیاج
بدان یک اقچه تو ندارد لیکن او را عیال بسیار و نان خوار بی
شمار دارد و این حکایه که تو کردی چند وجه دارد اول آنکه شیخ
مرشد قدس الله روحه العزیز می‌خواست که از تو را حق بدیگر بدل
و ترا بدان سبب اجری و ثوابی حاصل شود دوم آنکه میخواست
که توبه نذری که کرده وفا کنی و خلاف قول حق تعالی نکرده باشی
کما قال الله یُوفُونَ بِالنَّذْرِ که هر کس که نذری کند بدان وفا کند
همچون دَین بر گردن وی باشد و گرفتار شود و شیخ میخواست
که در گردن تو هیچ مظالم نباشد تا گرفتار نشوی سوم آنکه تا این
قصه مشهور شود و هیچ کس در ادای نذر شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز تقصیر نکند نقلست از حاجی حسام الدین که گفت
وزیران بودیم و با ملک عماد الدین زنگانی دوستی داشتم روزی ملک

ن

مرا بخواند و گفت عزم شکار داریم با ما موافقت کن گفتم شاید بعد از آن
ملک عماد الدین با سواران و بازداران بصحرا بعزم شکار بیرون شدند
و ملک را بازی داشت بغایت نیکو و چندان که آن روز گرد صحرا [illegible]

نها

بگردید هیچ شکار نیفتاد و ملک غمگین شد گفتم یا ملک اگر خواهی که
ترا گشادی پدید شود و شکار افتد نذر شیخ مرشد بکن و همت
از وی بخواه ملک گفت نذر کردم که هر صیدی که این باز کند بهای
نیمه آن صید بشیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بدهم درین سخن
بودیم که بکناره بیشه زاری رسیدیم و آواز دراج از میان بیشه زار
بشنیدیم ملک باز رها کرد در حال دراجی صید کرد چون آن را بگرفت

دیگر صید کرد هنوز شب بدین نیامده بود که شانزده دراج صید کرده
بود روز دیگر هم چنین برفت و مرغ بسیار صید کرد چون یک ماه برآمد
حساب کرد سیصد و یک دینار رایج نذر شیخ از آن حاصل شده بود **بیت**

گوییا در خاطرش چیزی گذشت ٭ و از طریق نذر کردن دور گشت

روز دیگر برفت تا بکناره مرغزاری رسید و آواز مرغان شنید ملک
باز رها کرد باز پرواز گرفت و ناپدید شد چندانکه سواران گرد صحرا
برآمدند و بیشها بگردیدند و آواز دادند باز هیچ جای پیدا نشد چون
شب پدید آمد ملک خسته و غمگین باز گشت و گفت ای مردمان
بدانید که این کار از من خطا بدین شده است که دوش در خاطرم
پدید شد که بعد از این نذر شیخ مرشد قدس الله سره ندهم و از آن عهد
که کرده بودم یکبار باز آمدم لاجرم این سزای آنست روز دیگر ملک
با جمع رعایا بیرون آمدند و گرد صحرا و بیشه بگردیدند و چندانکه طلب
باز کردند باز پیدا نشد هم چنین تا پنج روز می گشتند و نمی یافتند
روز ششم ملک گفت ای مردمان بدانید که این همه پریشانی
از آن می بینم که عهد با شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بشکستم
اکنون بر من گواه باشید که من از جمله مریدان و چاکران شیخ مرشدم
قدس الله روحه العزیز و بعد از این هر کاری که پیش گیرم نذر شیخ در آن
نگاه دارم و چون این بگفت بر نشست و سوار شد و سواران
او در تفحص تا بدان صحرا رسیدند نگاه کردند و در کناره بیشه زاری
دیدند که باز نشسته و دراجی در چنگل گرفته ملک چون آن بدید
در خاک افتاد و از سر صدق و اخلاص **بیت**

خاک

خاک بوس شیخ مرشد کرد باز ٭ گفت کز وی یافتم امروز باز
نذر داد و خدمت درویش کرد ٭ با ضعیفان لطف بیش از پیش کرد

حکایت پیر احمد طبسی گفت یکی از یاران ما بود که سفر
دریا بسیار کرده بود گفت وقتی با جماعتی بسیار در کشتی بودیم
و به معبری رفتیم از قضاء حق تعالی چون کشتی در دریا فراوان
برسید در میان گردابی افتاد چنانکه از یک فرسنگی نگاه می کردیم
و می دیدیم که آن کشتی گرد خود می گردید و در آن گرداب می رفت
استاد ملاح فریاد برآورد و گفت ای اهل کشتی بدانید که کشتی در
گردابی افتاده است و هرگز ممکن نبوده است که هیچ کشتی ازین
گرداب خلاص یافته است اکنون احوال با شما گفتم و همین ساعت
کشتی غرق خواهد شد شهادت بگویید و حاضر باشید اهل کشتی
فریاد برآوردند و گریه و زاری می کردند و خدای تعالی را بصدق می خواندند
و می دانستند که چاره ساز نیست مرا در خاطر آمد که در چنین حال چرا
مدد و معاونت و همت از شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز نخواهیم
تا ما را معاونت کند و ازین گرداب خلاص دهد بعد از آن روی
با اهل کشتی کردم و گفتم ای مردمان اگر می خواهید که ازین گرداب
خلاص یابید چاره شما آنست که همه نذر شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز بکنید و همت و مدد از وی بخواهید تا از برکات
معاملات وی خلاص یابید چون این بگفتم اهل کشتی همه
سر بنهادند و زاری و تضرع نمودند و نذر شیخ مرشد قدس سره
بکردند و مدد خواستند فی الحال چنانکه گویی دلوی از چاهی

بیرون کشد آن کشتی از گرداب بسلامت بیرون آمد و به دریا
هامون رسید و اهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند شادی
نمودند و نذر شیخ بتمامی بدادند و استاد ملاح تعجب می نمود و می گفت
هرگز نبوده است که هیچ کشتی ازین گرداب بسلامت بیرون آمده است
بلکه هر کشتی که بدین گرداب افتاده است غرق شده است و
خلاص نیافته الا از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت مؤلف کتاب گفت وقتی با کاروانی تمام از
همدان به بغداد می رفتم درمیان کاروان دو شخص بودند و یک
خروار بریشمین داشتند سحرگاهی بوقت رحلت بار برداشتند و بر
درازگوش نهادند چون کاروان روانه شد هر یکی به شغلی مشغول
شدند و درازگوش را فراموش کردند آن یکی بنداشت که مگر رفیق
همراه درازگوش است و آن دیگر هم چنین و از کثرت کاروان هم
نرسیدند شبانگاه چون بمنزل بهم دیگر رسیدند خبر درازگوش از هم
باز پرسیدند و هیچ یکی ازان خبر نداشتند و هم در اول بامداد درازگوش
رها کرده بودند فریاد برآوردند و ندانستند که چه تدبیر کنند ازان
جهت که از منزل تا آنجا که رحلت کرده بودند راهی تمام بود خوفناک
و شب بدید آمده بود ایشان درین گفت و گوی بودند و ما جماعتی
درویشان نشسته بودیم بیامدند و احوال خود بگفتند و مصلحت
آن طلبیدند اصحاب گفتند چاره کار شما آنست که نذر شیخ
مرشد قدس سره بکنید و بازپس گردید و بروید بمنزل سحر باشید
که از برکت شیخ مرشد آن درازگوش باز یابند ایشان نذر شیخ

آن ۴

مرشد

مرشد قدس سره بکردند و بازپس گردیدند و تا وقت سحر راه می کردند
تا بآن موضع رسیدند که رحلت کرده بودند دیدند که آن درازگو ش
همچنان ایستاده بود و بار در پشت داشت که هیچ کس بدان
نرسیده بود و خروار بسلامت یافتند برگرفتند و بیامدند و ما
همچنان بر جای خود نشسته بودیم و انتظار ایشان می کردیم
چون بیامدند نذر شیخ بدادند و بسلامت ببغداد رفتند که هیچ
رنجی بایشان نرسید از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایت بنده کمینه استماع افتاد از علم الدین محمد که
گفت وقتی با جمعی از حنفله مرشدیه بباغ طبیبان رفتیم
و درمیان آن باغ حوضی مدور بود پر از آب بغایت بزرگ و بلند
ما با اصحاب درمیان آن حوض رفتیم و آشنای کردیم و بقدر دو
ساعت درمیان حوض بودیم چون با یاران از حوض بیرون
آمدم نگاه کردم و انگشتری که در انگشت داشتم ندیدم و آن انگشتری
امانتی بود ازان دمشقی که با من بود از زر سرخ ازان حال
بغایت پریشان خاطر شدم و ندانستم که چه تدبیر کنم زیرا که آن
حوض عمقی تمام داشت و بقدر یک گز وحل طلبیدن بتخصیص
یک انگشتری با خود گفتم که چاره این کار بجز از نذر کردن
نیست دیناری الحجه نذر کردم و درمیان حوض رفتم و سر در آب
فرو بردم و بزیر آب شدم بطلبیدن آن اول که دست درمیان
آن وحل فرو بردم چیزی بانگشت کوچکم باز آمد بستنگا ه
کردم و آن انگشتری بود که کوچکی آنرا بانگشت من کرده

ارباب چون آمدم و از معاملات و کرامات شیخ مرشد قدس الله
روحه العزیز تعجب ماندم و هم در ساعت آن نذر بحفظه مرشدیه
بادادم **فصل** بدان رحمک الله که از نذورات شیخ مرشد
و معاملات و کرامات او امثال این حکایات که یاد کرده شد فراوان است
که اگر نوشته آید کتابها حمل آن نکند و در روی عالم در میان بنی آدم
تحقیق و تصحیح این معاملات از آفتاب روشن تر است و حاجت
بشرح و بیان آن و اذن نیست این دو سه حکایات که بتحقیق
استماع افتاد و به عین الیقین مشاهده رفت از بهر تبرک یاد کرده
شد اما آداب و متولیت نذر شیخ آنست که بزودی بدهد بخدمتکاران
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و در حق ایشان هیچ تصرف
و تجسس نکند تا زیان کار نشود **نقلست** از محمد بن مسعود
که گفت یکبار نذر شیخ مرشد قدس سره کرده بودم و خاطرم
بدان قرار نمی گرفت که آن نذر بصندوق شیخ اندازم از آن جهت
که اهل رباطی دیدم که بسماع و عشرت و صحبت جوانان مشغول می
شدند با خود گفتم که این نذر بکسی دهم که بدان محتاج باشد شبانگاه
شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز بواقعه دیدم که گفت یا محمد اگر این
نذر که کرده بیاوری که در صندوق اندازی تا اهل رباط بر کنند و بسماع
و عشرت و صحبت جوانان صرف کنند باید که بیقین بدانی که اگر آن تو
قبول نکنم روز دیگر برفتم و آن نذر که کرده بودم بحضرت شیخ مرشد قدس سره
بردم و در صندوق انداختم و از آن تصرف که داشتم استغفار کردم
و آن انکار با قرار مبدل شد از برکات معاملات شیخ مرشد قدس الله روحه

العزیز

العزیز **باب سیوم**

در ذکر فضیلت گل روضه شیخ مرشد ابی اسحق قدس الله روحه العزیز

بدان رحمک الله شیخ مرشد
نور الله مرقده بیان است و این معنی در روی عالم نزد خاص و عام
روشن است که بتجربت که آنرا بجا آرند مقصود بیابند و مذکور و مشهور است
که در میان دریا فراوان چون باد غلبه کند و موج برخیزد و کشتی
را بیم غرق بود به پاره گل روضه مقدسه مطهره مرشدیه که در
دریا اندازند فی الحال آن باد و آن موج و دریا آرام گیرد و اهل کشتی
نجات یابند از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و مرتبت و فضیلت
گل روضه شیخ مرشد بدان حد است که امثال چون شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله علیه که قطب عهد بود و با هفتاد مرید کامل در
کشتی نشسته بودند چنانکه از پیش یاد کرده شد و باد و موج چنان
برخاسته بود که ایشان را امید از خود برداشته بودند و چندانی
که دعای کردند فایده نمی داشت به پاره گل روضه شیخ مرشد قدس سره
که در دریا انداختند آن باد و موج ساکن شد و دریا آرام گرفت
و ایشان خلاص یافتند از اینجا توان دانست که فضیلت و مرتبه
آن تا چه حد است **حکایت** خطیب امام ابوبکر رحمة الله
علیه گفت در آن وقت که ملک عاورد با لشکر بسیار بکازرون
آمده بود مرضی داشت و او را مرض داء الشاه گفتندی و او را همیشه
رنجی بود که اطبا از آن مداوا عاجز بودندی خادمان بقعه علیه
مرشدیه برفتند بسلام آن ملک و او حکایه بیماری خود با ایشان گفت

یکی از خادمان برخاست و بر روضه شیخ مرشد نفس قدس سره
و پارهٔ گل بر قبر شیخ برگرفت و پیش آن ملک برد و بعرق گل
حل کرد و به مردانشاه داد تا باز خورد فی الحال حق تعالی او را شفا
داد و آثار مرض زایل شد ملک چون آن حال مشاهده کرد
برخاست و بر روضه شیخ مرشد رفت و زیارت کرد بعد از آن بفرمود
تا در میان لشکرگاه منادی کردند که در کازرون و حوالی آن غارت نکنند
و زحمت کس ندهند لشکریان چون منادی ملک بشنیدند دست
از غارت باز داشتند و پیش از آن کازرون و حوالی آن از غارت و بیداد
ایشان مانند قیامت بود آنگاه آن بلا و خوف بامن و سلامتی مبدل
شد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت**
خطیب امام ابوبکر رحمة الله علیه گفت چون اسفهسالار بدر بن
بن محمود بکازرون آمده بود و اسبی قیمتی داشت از قضا
آن اسب قولنج گرفت و سخت بیفتاد اسفهسالار بغایت غمگین شد
و ندانست که چه تدبیر کند درویشی که در کازرون بود رفت بر سر
روضه شیخ مرشد و پاره گل قبر شیخ برگرفت و ببرد و در آب حل
کرد و در دهان آن اسب ریخت فی الحال آن اسب برخاست
حکایت مؤلف کتاب گوید وقتی در بغداد بودم و در همسایه
ما خواجهٔ خراسانی فرود آمده بود و اسبی گران بهای داشت چنانکه
در همه بغداد مثل آن اسب نبود از قضا شبی ناگاه آن اسب را
قولنج گرفت و بیفتاد و همه اعضاء وی آماس کرد و آن خواجه بسی
حیلت کرد و روز و شب ملازم آن اسب بود آن خواجه زاده و غمخوار آن

اوهمه

او همه کرد آن اسب باستادند متحیر و محزون و ندانستند که چه
چاره سازند پارهٔ گل قبر شیخ مرشد با ما بود با ایشان دادیم و گفتیم
این را در آب حل کنید و در حلق آن اسب بریزید در حال آن
آماس از اعضاء وی برفت و برخاست چنانکه گویی هرگز رنجی باو
نرسیده است **دیگر** مؤلف کتاب گوید وقتی درد سر بغایت
داشتم چنانکه از آن بی قرار بودم روزی بعیادهٔ من آمد و گفت چگونه
احوال باوی بگفتم آن درویش پاره گل قبر شیخ داشت پارهٔ از آن
مرا داد قدری از آن در دهان نهادم و خرد کردم و بر سر و بپیشانی
بمالیدم فی الحال آن درد ساکن شد و آرام گرفتم و صحت پدید
آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **دیگر**
هم در آن مجلس درویشی دیگر بعیادهٔ آمد و او نیز بغایت درد
سر داشت ما احوال بی طاقتی خود بگفت هم از آن گل قدری
بوی دادم تا بر پیشانی بمالید هم در ساعت درد سر وی ساکن
شد و صحت یافت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
حکایه مؤلف کتاب گوید شنیدم از درویشی که گفت وقتی
از بصره بطیف می آمدم چون بمیان دریا رسیدم بادی سخت
در ایستاد و دریا بجوش آمد و موج عظیم برخاست چنانکه کشتی
ما بیم غرق بود اهل کشتی امید از خود برداشتند پارهٔ گل
قبر شیخ مرشد قدس سره با من بود برخاستم و بچهار پاره کردم
و بچهار گوشه کشتی بدریا انداختم در حال باد ساکن شد و موج
بنشست و دریا آرام گرفت و اهل کشتی همه بسلامت بساحل رسیدند

درویشی

از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایت** روزی
جماعتی بازرگانان از اهل کازرون بسفری رفتند وقماشها ونعمتها
بسیار داشتند در وقت رحلت یکی از ایشان رفت بحضرت شیخ
مرشد قدس سره وزیارت کرد وهمت خواست وپارهٔ کل قبر شیخ
برگرفت وببرد ودرمیان قماشها خود نهاد وبا ایشان بسفر رفت
از قضا دران سفر دزدان بایشان افتادند ومالها ایشان
غارت کردند ومال وی بسلامت ماند وهیچ کس بنزدیک وی
نرفت چون دزدان کاروان بزدند وبرفتند اهل کاروان
ازان شخص سوال کردند که چگونه است که مالهای تو بسلامت ماند
واز ان ما همه ببردند گفت ازان جهت که چون بسفری آمدم بحضرت
شیخ مرشد رفتم وزیارت کردم وهمت خواستم وپارهٔ کل از تربت وی بر
گرفتم ودرمیان قماشهای خود نهادم حق تعالی مالها من محفوظ
داشت از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز **حکایة**
مؤلف کتاب گوید شنفتم از مولانا اختیار الدین طبیب علیه
الرحمة که گفت شبی صاحب دیدم که یکی بیامدی وگفتی بیا که فلان
حاکم از هوش رفته است واورا مداوا کن چون برفتم ودر بالین آن
حاکم بنشستم دیدم که از هوش رفته بود واز وی بجز رمقی نمانده
بود متحیر شدم ندانستم که اورا چه تجربه کنم دران حال یکی گفت که
امداد تریاک اکبر باید تا صحت یابد گفتم تریاک اکبر چیست گفت گل
قبر حضرت شیخ مرشد قدس سره که آن تریاک همه دردهاست روزی
دیگر این واقعه با مولانا رشید الدین احمد بگفتم علیه الرحمة والمغفرة

بگفتم

بگفتم فرمود که چنین است که تو دیدی که در کتاب مشیخه تاریخی
مصنفین یافته‌ام که وی درکتاب خود آورده است که قبر
شیخ مرشد قدس سره تریاک اکبر است ازان جهت که بتشفع
حاجات ومهمات که بر سر قبر وی روند حق تعالی حاجات
ومهمات ایشان بر آورده از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز **حکایت** مؤلف کتاب گوید وقتی امیری ظالم
بر حکومتی بکازرون آمده بود وظلم بسیار کردی واهل کازرون
از وی در زحمت بودندی چون ظلم وی از حد درگذشت
اهل شهر اتفاق کردند ودر بقعهٔ شیخ مرشد قدس الله روحه
العزیز حاضر شدند برفتند بسر روضه شیخ قدس الله روحه
العزیز وفریاد کردند واز دست آن امیر ظالم داد خواستند دران
ساعت حاضر بودم وبچشم خویش دیدم که گل قبر شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز بجوشیدن درآمد وبهوای رفت وجمله
قنادیل که در بارگاه مرشدی آویخته بود همه بلرزیدن در
آمدند وازهمه قندیلها یکی کوچک دیدم که از پیش روضه
شیخ آویخته بود که آن روز تا شب علی الدوام می لرزید وخلائق
بسیار ایستاده بودند وآن را مشاهده می کردند هنوز سه روز
نگذشته بود که آن حاکم را از حکومة معزول کردند وبخواری تمام اورا
از شهر بیرون کردند وتا مدتی چنان بود هرگاه که کسی در بقعهٔ
شیخ مرشد قدس سره دست درازی کردی یا خواستی که مظلومی
که پناه بشیخ آورده بودی از مسجد بیرون برد همچنان که از پیش یاد

کرده بود کی مرقد شیخ بجوشیدن آمدی و در هوا رفتی تا او را بهوش
در دل افتادی و هست از آنکس بیاشق **فصل** بدان
رحمک الله که امثال این نقلها که یاد کرده شد در فضیلت و برکت
کل روضه منوره مقدسه مرشدیه نور الله مضجعه بسیار است و نقلها و دیگر
این کمترین و بسیار است که اگر ذکر آنها کرده شود این کتاب
حمل آن نکند این دو سه نقل که به تحقیق استماع آن کرده شده
و بعین الیقین بدان اطلاع افتاده از بهر تبرک یاد کرده آمد و از
جمله فضیلت روضه مقدسه مرشدیه حفت بالانوار القدسیه
آنست که هر چیز که شرف آن تربت مقدسه یافته باشد همان
فضیلت آن حاصل است که گل روضه جنان که بنده کمترین
استماع افتاد از عزیزی که گفت وقتی در دسر بغایت داشتم
چنانک از درد آن بی قرار بودم برفتم بر سر روضه شیخ مرشد
قدس الله روحه العزیز تا دعا کنم و همت خواهم تا شفا یابم دیدم که دو
دسته گشنیز تر بر سر تربت روضه شیخ انداخته بود دو سه شاخ
از آن برداشتم و بوسه دادم و بوییدن گرفتم در حال آن درد ساکن
شد و شفا بدید آمد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز
و نزد خاص و عام معین و مشهور است که هر شمعی که شرف آن حضرت
شریفه یافته باشد هر کس که قدری از آن با خود دارد یا در زیر جامه
خود خسبد از بهر حاجتی که خواهد حق تعالی و تقدس الخ مراد مقصود
او بوجه برآورد از برکات شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و هذه
قصه فی شرحها طویله چون زبان بیان از ادراک فروع معاملات

وکرامات

وکرامات او عاجز است ذکر مکارم اخلاق و محامد اوصاف آن
پیر مقتدای دین و پیشوای اهل یقین چگونه شرح توان داد حق
تعالی و تقدس برکت همت آن سلطان دین از ما و جمله کافه اهل
اسلام خالی مکرداناد و همه را در سایه دولت آن بزرگوار دین
در دنیا و آخرت محفوظ و محموع داراد و همه را بحصول جمعیت و دوام
عافیه و حسن خاتمت کرامت کناد بمنه القدیم و فضله العظیم
انه بعباده رؤف رحیم
ملکا پادشاها پروردگارا بنده محرم مرتبت معترم و بزلات
و تقصیرات و سیئات خود معترفم و از طاعات و عبادات و حسنات
مفلس و بیچاره و تهی دست و انفاس و اوقات و ساعات خود
بغفلت و جهالت و بطالت صرف کرده ام و این زمان بجز حسرت
و ندامت و خجالت حاصلی ندارم دست امید بر دامن دولت
شیخ مرشد قدس سره می زنم و او را بحضرت شفیع می آورم
اللهم انا نتقرب الیک بولیک ابی اسحق ابرهیم ابن
شهریار ونتوسل الیک بعباداته ومجاهداته ورياضاته
ونستشفع به الیک فصل اللهم علی محمد ما دامت
الصلوات وعلی آل محمد وسلم وشفعنا فی انفسنا وشفع
ولیک فینا واکرمنا بالتوفیق لمتابعته فی طاعاته
وخدماته ومتعنا بیامن همته وکراماته فانا نرغب الیک
ببرکة ما رزقتنا من التعلق فی شانه ان ترزقنا
خیر الدنیا والاخرة وتصرف عنا شر الدنیا والاخرة واغفر لنا

وَلِوَالِدِينَا وَلِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ
وَتُدْخِلَنَا وَإِيَّاهُمْ أَجْمَعِينَ فِي حِفْظِ عِنَايَتِكَ وَكِلَايَتِكَ
وَرِعَايَتِكَ بِحُرْمَتِهِ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَبَلِّغْ رُوحَهُ مِنَّا تَحِيَّةً
وَسَلَامًا وَاجْعَلْ رُوحَهُ مُعِينًا لَنَا فِي جَمِيعِ مُهِمَّاتِنَا وَحَاجَاتِنَا
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ
وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

تمت الكتاب لمسند الحضرة المقدسة المطهرة المنورة المعطرة المحروسة
المخدومة المرشدية صفي الانوار السعادة بحمد الله تعالى وحسن توفيقه
والشكر على محمد وآله وصحبه اجمعين ووقع الفراغ من تحرير
هذا الكتاب الثامن عشر من شهر شعبان المعظم سنة
ست وعشرين وتسعمائة على يدي العبد المذنب المستظهر الى رحمة
والعفو الملك الصمد ابو الخير محمود بن جمال محمد
الخادم للحضرة المرشدية اصلح الله احواله
واعوانه ولوالديه ولجميع المسلمين والمسلمات اللهم اغفر
لصاحبه ولكاتبه ولقاريه ولمن نظر فيه ولجميع
المؤمنين والمؤمنات وسلم تسليما دائما
كتبه والحمد لله اولا
واخرا وظاهرا وباطنا